

«کتابی قدرتمند، نبوتی و الهام بخش»

– کریستین کین، بنیان‌گذار A21 و زنان پیشرو

در عصر سردرگمی و
پریشانی، پذیرای
هویت و هدف خود باشید.

رئید بی

لیزا بیور

نویسنده کتابهای پرفروش «برخاستن ماده شیر»
و «دختران شمشیر به دست»

دوست عزیز،

خداوند تو را خاص و منحصر به فرد آفریده است تا زنی قوی و هدفمند باشی! اما بسیاری از ما زنان، دیرزمانی است که در دنیایی پر از سردرگمی و ناامنی سرگردانیم و در حالی که پیوسته گرفتار مقایسه خود با دیگران هستیم، شادی و آرامش از ما دزدیده شده است.

اکنون زمان برخاستن است. وقت آن است که زندگی ای را تجربه نماییم که در زیبایی، قدرت، پاکدامنی، و دسترسی بی رقیب و بی مانند است! هویت حقیقی خود را در مسیح پیدا کنید؛ با امیدی درخشان، وفادار در خدمت، و همراه با محبتی که در هر آنچه انجام می دهید، جاریست.

این پیغام برای زنان از هر گروه سنی است، و من مفتخرم که توانسته ام شما دوست و خواهرم را با این کتاب برکت دهم. لطفاً از در میان گذاشتن این منبع با دوستان خود درنگ نکنید. این هدیه من به شماست!

زندگی خود را در محبت، دلیری و اشتیاق، شجاعانه ادامه دهید!

خواهر شما در مسیح



لیزا بیور

LisaBevere@ymail.com



MESSENGER
INTERNATIONAL
MessengerInternational.org

در عصر سردرگمی و
پریشانی، پذیرای
هویت و هدف خود باشید.

بی رقیب

لیزا بیور

نویسنده کتابهای پرفروش "برخاستن ماده شیر"
و "دختران شمشیر به دست"

Without Rival by Lisa Bevere, Farsi

© 2018 Messenger International

www.MessengerInternational.org

Originally published in English as Without Rival

Additional resources in Farsi by John and Lisa Bevere are available for free download at: www.CloudLibrary.org

To contact the author: LisaBevere@ymail.com

بی‌رقیب، نوشته لیزا بیور، فارسی

© 2018 Messenger International

www.MessengerInternational.org

عنوان اصلی کتاب به زبان انگلیسی: Without Rival

منابع الحاقی به زبان فارسی توسط لیزا بیور به صورت رایگان در سایت زیر در دسترس است:

www.CloudLibrary.org

راه‌های تماس با نویسنده: LisaBevere@ymail.com

دوست عزیز؛

تو دختری هستی که توسط پدری بی‌مانند محبت شده‌ای.
او تو را دوست دارد و پیغام و وعده‌ای بی‌مانند را در
دوره‌ای قیاس‌ناپذیر به تو سپرده است. تو برای این
لحظه برگزیده شده‌ای که در عین باشکوه بودن، هولناک
نیز هست. به همین خاطر باید بی‌باک عشق بورزی ...
بی‌پروا ایمان داشته باشی ... و بی‌اندازه امیدوار باشی.

فهرست مطالب

۷.....	هویت بی‌رقیب
۳۲.....	خداوند بی‌مانند و بی‌رقیب
۴۵.....	وعده‌ای بی‌رقیب
۶۹.....	جرأت قیاس
۸۷.....	وقتی به عنوان یک رقیب دیده می‌شوید
۱۰۹.....	جنسیت بدون رقیب
۱۳۷.....	رقابت ترس و محبت
۱۵۵.....	چاه‌های عمیق و چشمه‌های آرزوها
۱۷۷.....	دختری بی‌مانند
۱۹۹.....	زندگی بی‌رقیب

فصل نخست

هویت بی‌رقیب

«خواسته اصلی ما داشتن کسی است که باعث الهام ما در زندگی شود؛
تا تبدیل به آن چیزی شویم که می‌دانیم توانش را داریم.»

رالف والدو امرسون

تا به حال رقیبی داشته‌اید؟ منظورم رقابت دوستانه در ورزش یا رقابت
کودکان برای جلب توجه والدین نیست.

هدفم بیشتر رو به رو بودن دائمی با مخالف یا منتقد است. احساس شما
نسبت به رقیب، مطمئناً مثل احساستان به دوستان یا خانواده نیست. وقتی
پای رقابت به میان می‌آید، رقیب، همانقدر که قصد پیروزی دارد، به همان
اندازه به دنبال حذف کردن شما از صحنه بازی نیز هست.

ولی اگر دریابید زندگی مورد نظر شما فراسوی محدوده‌های رقابتی
است، چه؟ اگر بفهمید دلیلی برای باخت یا حذف از بازی وجود ندارد، چه؟
اگر بفهمید باختی در کار نیست، چه؟ اگر بفهمید نه فقط می‌توانید خارج
از کلیشه‌های رایج فکر کنید، بلکه می‌توانید با انتخاب خود، خارج از این
کلیشه‌های تعیین شده توسط اجتماع، زندگی کنید، چه؟
سال‌ها پیش کتابی خواندم که می‌گفت پایان جهانی که ما می‌شناسیم،

با بیگانگی گسترده‌ای همراه است (نه با حمله بیگانگان فرازمینی). این کتاب نظریه‌ای را بررسی می‌کند که می‌گفت زمانی می‌رسد که جهان ما به دو شالوده فکری متضاد از هم تقسیم می‌شود. وقتی فرض چنین تقسیم گسترده‌ای وجود داشته باشد، پس تحریک گروه‌های مخالف به حمله به یکدیگر تا زمانی که پایان جهان فرارسد، چندان دور از ذهن نخواهد بود.

چنین جدایی نظام یافته و گسترده‌ای، در ابعاد مفصل‌تری صورت می‌گیرد. می‌تواند در محلی آشنا مانند خانه صورت گیرد؛ جایی که خانواده‌هایی از هم پاشیده، مملو از افراد زخمی با قلب‌هایی دور از یکدیگر در آن زندگی می‌کنند. در این بین، نیروهایی وجود دارند که زمزمه‌گران وعده‌های دروغین هستند و با این هدف که شما را علیه خود یا دیگران بشورانند، به افکار، احساسات و اراده شما حمله‌ور می‌شوند.

گریختن از پیام‌ها و پیام‌آورانی که به ما می‌گویند به اندازه کافی خوب نیستی، به اندازه کافی جوان نیستی، به اندازه کافی باهوش نیستی، به اندازه کافی سریع یا ثروتمند نیستی، سخت است. ما زیر رگبار امیدی واهی خرد می‌شویم و به خاطر این انتظارات، عقب‌نشینی کرده و خود را کوچک می‌شماریم. ذات بشر بر آن است که ذهن خود را از این افکار پیوسته که با زورگویی به ما می‌قبولانند کافی نیستیم، منحرف کند. وقتی این رنج به نقطه بحرانی می‌رسد، برخی با تقلید و مطابقت کنار می‌کشند، در حالی که برخی دیگر با یاغی‌گری این اتهامات را به خودشان پس می‌دهند.

ما وقتی قضاوت شویم، قضاوت می‌کنیم.

وقتی خجل شویم، خجالت‌زده می‌کنیم.

وقتی مورد تنفریم، متنفر می‌شویم.

وقتی ورشکسته می‌شویم، طولی نمی‌کشد که می‌خواهیم از دیگران دزدی کنیم. در این چرخه همه بازنده هستند و برنده‌ای وجود ندارد. ولی اگر سخنان پولس حقیقت داشته باشد، چه؟

«اما دینداری با قناعت، سودی عظیم است.» (اول تیموتائوس ۶: ۶)

دینداری، توانایی‌ای است که اجازه می‌دهد دیدگاه برتر خداوند را حاصل کنیم. این بدان معناست که وقتی معترفیم خداوند به دیگران چگونه و با چه دیدی می‌نگرد، دید او نسبت به خود را نیز می‌پذیریم.

هویت بیرقیب

قناعت و رضایت داشتن، باعث ایجاد خشنودی از خود نمی‌شود، بلکه موجب رها شدن خلاقیت می‌شود! از همه مخالفت‌ها و حواس‌پرتی‌ها روی برگردانید. چشمان خداوند بر ماست، پس ما نیز می‌توانیم سر بلند کرده و به او چشم بدوزیم.
بعد چه؟

به جای رقابت کردن برای آن چه که قرار نبوده متعلق به تو باشد، انرژی خود را صرف آن چیزی کن که متعلق به توست.
دعا می‌کنم این کتاب نشان دهد که چه چیزهای مضر و ناسالمی می‌تواند هر روزه موجب تیره و تار شدن ادراکمان گردد. به جای شتافتن به سمت رقابتی که چیزی از آن حاصل نمی‌کنید، می‌خواهم خود را برای پیروزی در جنگ آماده نمایید. جدالی برای به دست آوردن قوت روح شما در جریان است. وقت آن رسیده که جای خود را در این دنیا پیدا کنید. بگذارید دروغ‌ها را افشا کرده و انحرافات را بررسی نماییم تا دریابید واقعاً که هستید.

گمشده و پیدا شده

من سگ‌ها را خیلی دوست دارم. اخیراً، وقتی خانه نبودم و به کره جنوبی رفته بودم، سگ عزیزمان، تیا، توسط مرکز کنترل حیوانات گرفته شده بود. ظاهراً یکی از کسانی که در خانه ما کار می‌کرد، در را باز گذاشته بود و تیا خانه گرم و نرم ما را به مقصد خیابان‌های یخ بسته زمستانی کلرادو ترک کرده بود. او به هر دلیلی آن شب راه برگشت به خانه را پیدا نکرد. یکی از همسایه‌های بسیار مهربان، شب به او پناه داد و صبح او را به پناهگاه حیوانات برد.

روی قلاده تیا شماره تلفن خانه ما نوشته شده بود، اما متأسفانه فایده‌ای نداشت، چون تلفن ما عوض شده بود و علاوه بر همه اینها تاریخ شناسنامه تیا هم گذشته بود (متأسفانه فکر نمی‌کردیم که باید آن را تمدید کنیم). همه این عوامل دست به دست هم داد تا سگی دوست داشتنی که خانه‌ای دارد، بدون صدا و هویتی که به پیدا کردنش کمک کند، در پناهگاه باقی بماند.

من در سؤال، از همه چیز بی‌اطلاع بودم. پسرها عاقلانه فکر کردند و ماجراجویی پر دردسر تیا را از من مخفی نگه داشتند، اما بی‌شک همه اهل

خانه هراسان شده بودند. آنها همه جا دنبال تیا گشتند، ولی اثری از او نبود. می‌ترسیدند سگ‌های ولگرد به او حمله کرده باشند. به عنوان آخرین گزینه، تقریباً بدون هیچ هدف و امیدی، به پیشنهادی گوش دادند و با پناهگاه سگ‌ها تماس گرفتند.

وقتی آستین به پناهگاه رفت و تیا را دید، مطمئن نبود که خودش باشد. این تجربه سخت، کاملاً رفتار او را عوض کرده بود و از دیدن پسر، بیشتر افسرده بود تا هیجان زده. تیا کنار قفس ایستاده بود و می‌لرزید و از ترس سرش را پایین انداخته بود و بدنش خم شده بود. بعد از اینکه آستین پولی برابر با هزینه یک اتاق خوب در هتل و جریمه‌ای سنگین (ظاهراً شناسنامه اعتبار گذشته خیلی منفور است) را پرداخت، دوباره تیا مال ما شد.

بعد از اینکه از سفر برگشتم و از ماجرا مطلع شدم، کمی ناراحت شدم؛ نه از فرزندانم بلکه از سگم. تیا بیش از ده سال است که سگ خانواده ماست، و این اولین باری بود که گم می‌شد و خودش برنمی‌گشت. نگران بودم، چرا حالا؟ آیا آب مروارید بینایی‌اش را تحت تاثیر قرار داده بود؟ آیا سن بالا باعث سردرگمی او شده بود؟ آیا دنبال من می‌گشت؟

نهایتاً دلیلی که او خانه را ترک کرد، مهم نبود. تیا متعلق به خانواده ماست و ناتوانی او در پیدا کردن راه برگشت این واقعیت را نفی نمی‌کرد. آنها به دنبال او گشته بودند، جریمه پرداخت شده بود، شناسنامه تمدید شده بود، او از قفس ناخوشایند بیرون آمده و سر جای خودش، پای تخت ما کنار خودم بازگشته بود. شبی پرتلاطم باعث نشد که ما مالکیت او را انکار کنیم. احتمالاً بدانید منظورم از این مثال چیست. اگر ما (صاحبان پُر اشکال حیوانات که مسلماً هستیم) چنین کاری را برای سگمان کردیم، پدر آسمانی برای ما چه خواهد کرد؟ اولین قدم شما برای شناخت هویتتان این است که درک کنید برای پدر چه کسی هستید. اول یوحنا ۳: ۱، دریچه‌ای فراهم می‌آورد تا بفهمیم خداوند چگونه به ما می‌نگرد.

«ببینید پدر چه محبتی به ما ارزانی داشته است! ما فرزندان خدا خوانده شده‌ایم! از همین روست که دنیا ما را نمی‌شناسد، چراکه او را نشناخت.»
(اول یوحنا ۳: ۱)

بیایید از محبت بی‌نظیر خداوند بگویم که الهام‌بخش، شگفت‌انگیز و

هویت بیرقیب

متعالی‌تر از همه چیز است. این محبت بسیار فراتر از هر چیز دنیوی و معمولی است. ژرفای محبت خداوند کافیست تا ما را شگفت‌زده سازد. این محبت شگفت‌انگیز مانند امتیاز است؛ به نوعی مانند هدیه گرفتن برای خریدتان است، ولی با این فرق که این هدیه از خریدتان بهتر است. خداوند ما را در وضعی اسفبار دید؛ او ما را در قفس همچون تیا، با جانی خمیده از ترس در گوشه‌ای از جامعه مذهبی انسان‌ها پیدا نمود، و بهای نجات ما را پرداخت کرد. اما دست از کار نکشید. خداوند ما را به خود نزدیک کرد، شناسنامه ما را تمدید نمود و ما را از آن خود خواند(پیش از آن که حتا تمیز شده باشیم!). شما حقیقتاً متعلق به خداوندید. او همه فرزندان خود را به شگفتی دوست دارد، اما هر کدام را به شکلی منحصر به فرد دوست دارد.

یکسان یا منحصر به فرد؟

اغلب در تلاش‌های انسانی برای این که همه چیز منصفانه به نظر برسد، وسوسه می‌شویم که فکر کنیم خداوند همه ما را به یک شکل دوست دارد. شاید در نگاه اول خوب به نظر برسد، اما کلمه «یکسان» به اندازه کافی عالی نیست. کلمه «یکسان» این را القا می‌کند که گاهی ممکن است ما قابل تعویض یا مبادله باشیم. مثل اینکه بگوییم: «ای وای، لیوان بنفشی که از مغازه خریده بودم، شکست! امیدوارم یکی دیگر مانند او را در انبار داشته باشند...». یا از مثالی که زدم استفاده کنم: «سگی که بیش از یک دهه دوستش داشتم، گم شد. خوب مشکلی نیست؛ سگی دیگر می‌خرم و او را جایگزین می‌کنم و سگ جدید را به همان شکل دوست خواهم داشت.»

من اینطور نیستم، و فکر می‌کنم خداوند هم اینطور نباشد - به شما می‌گویم چرا.

بعد از ظهر بود و خوابم برد. مشکل این بود که روی لپ‌تاپ خوابم برد و روی تخت نبودم. همینطور که سرم روی صفحه کلید فشار می‌آورد، ناگهان از خواب پریدم و دیدم هشت صفحه حرف T تایپ کرده‌ام. آن موقع بود که فکر کردم باید بروم و واقعاً بخوابم. سگم را از کنار پایم بلند کردم و تلوخوران به سمت اتاق خواب رفتم. همینطور که چشمانم گرم خواب می‌شد، صدای روح‌القدس را شنیدم که زمزمه کنان گفت: «فرزند نام را یکسان دوست ندارم!»

شوکه شده بودم، روی تخت نشستم. این فکر کفرآمیز از کجا می‌آمد؟ بی‌اختیار گفتم: "باید ما را به فرزندانم را یکسان یک اندازه دوست داشته باشی، چون در غیر این دوست ندارم، بلکه صورت، عادلانه نخواهد بود!"

هر کدام را منحصربه به اعتراض من اینطور جواب داده شد: "اینطور فرد دوست دارم. نیست. یکسان به این معناست که محبت من قابل اندازه‌گیری است، و مطمئن باش کسی قادر به اندازه‌گیری محبت من نسبت به شما نیست. برابر یا یکسان، به این معناست که فرزندان من قابل جایگزینی و مبادله شدن هستند، که اصلاً اینطور نیست. قلب من به بخش‌هایی متفاوت تقسیم نشده، هیچ کس جای دیگری را در قلب من نمی‌گیرد یا جای کسی را عوض نمی‌کند. پس می‌بینی، من فرزندانم را یکسان دوست ندارم، بلکه هر کدام را به شکلی منحصربه فرد دوست دارم!"

نفس عمیقی بکشید و گوش دهید. خداوند ما را بیشتر به شکلی منحصربه فرد دوست دارد تا برابر. باور کنید که منحصربه فرد، بهتر است.

اگر بیشتر از یک فرزند دارید، احتمالاً تا اینجا موضوع را درک کرده باشید. وقتی فرزند دوم، سوم یا بعدی به دنیا می‌آید، محبت شما تقسیم نمی‌شود، بلکه به نوعی غیرقابل اندازه‌گیری، کثیر می‌شود. حتی اگر به شدت تلاش کنید، نمی‌توانید محبت خود را نسبت به فرزندان اندازه بگیرید. چطور می‌توانید بار آن را بر قلب خود اندازه بگیرید؟ محبت شما برای هر فرزند، منحصربه فرد است. هر فرزندی، محبت پدر یا مادر را به شکلی متفاوت برمی‌انگیزاند. جالب اینکه ممکن است ویژگی خاصی در فرزندان را دوست داشته باشید که دقیقاً متضاد ویژگی شخصیتی مورد علاقه شما در فرزند دیگران باشد. برای مثال، من نوه‌ای تندوتیز دارم که مثل برق و باد می‌دود. او خواهر اولین نوه من است که آرام و متین است. من آنها را با هم مقایسه نمی‌کنم، بلکه طرز نگاه متفاوت آنها به زندگی را تحسین می‌کنم و از آن لذت می‌برم. نمی‌خواهم آنها در برابر دنیا واکنش یکسانی نشان دهند. همچنین هیچ کدام از آنها جای بیشتری در قلب من ندارد؛ هر دو را کامل، ولی منحصربه فرد دوست دارم.

کلمه "برابر یا یکسان" همچنین بر این دلالت دارد که محبت خدا قابل

هویت بیرقیب

اندازه‌گیری است، که به هیچ وجه اینطور نمی‌باشد. محبت خدا بی‌نهایت است. کلمه منحصر به فرد، بار معنایی بیشتری را به دوش می‌کشد. تنها یک نفر مانند شما وجود دارد! قدیس آگوستین این را به بهترین شکل بیان کرده است: "خداوند طوری هر یک از ما را دوست دارد که گویی یکی از ما وجود دارد."

محبت خداوند نمی‌تواند به بشقابی از کیک یا شیرینی تشبیه شود که با دقت مادرانه به قسمت‌های مساوی بریده شده تا هیچ یک از فرزندان احساس ناخوشایندی نداشته باشد. عشق خداوند، موضوعی نیست که بتوان آن را اندازه‌گیری کرد؛ او پیش از هر آغازی شما را دوست داشته، و محبت او نسبت به شما پایانی ندارد. شما می‌توانید به او پشت کنید و جایی گرم و نرم برای خوابیدن در جهنم برای خودتان آماده کنید، اما اعمال شما محبت او را متوقف نمی‌سازد. (جدا باید پرسید چه کسی خوابیدن در جهنم را دوست دارد!؟)

خداوند درباره محبت خود، از طریق ارمیای نبی چنین گفت:

"با مهری ازلی به تو مهر ورزیده‌ام؛ از این رو تو را به محبت جذب کرده‌ام."
(ارمیا ۳۱: ۳)

به زمان به کار رفته در این جمله دقت کنید. زمان این جمله، گذشته است. محبت او مساله‌ای حل شده است. او تو را با محبتی ازلی و بی‌پایان دوست داشته، توی واقعی را، تویی که منحصر به فردی. مهم نیست چقدر پیر یا جوان، یا چقدر لاغر یا چاق هستید. وقتی جوان و جاهل بودید، او شما را دوست داشت. او مرا بیش از یک اتفاق تصادفی یا محبتی سنجیده و حسابگرانه دوست دارد. خداوند محبت است. خداوند به شما محبت ندارد، بلکه خداوند برای شما محبت است.

محبت شگفت‌انگیز خداوند نسبت به ما محبتی لایتناهی، صمیمانه و منحصر به فرد است. شما به شکلی خاص محبت شده‌اید، چون به شکلی خاص آفریده شده‌اید.

منحصر به فرد یعنی: "تنها نمونه، نمونه اولیه یا تک" و تعریف مورد علاقه من از این واژه: "بی‌همتا یا بی‌رقیب" است. خداوند پدر بدون رقیب تنها ایستاده است، پس ما نباید از دید او نسبت به خود تعجب کنیم. ما در

دیدگان خداوند، دخترانی بی‌رقیب هستیم. این امر تمام دلایلی که باید با هم رقابت کنیم را از میان برمی‌دارد.

شما تنها نمونه خود هستید!

تو شروع و پایان خود هستی. نمونه طراحی شده برای تولید در تعداد بالا وجود ندارد. در مسلک خداوند، کپی، مشابه یا برابر وجود ندارد. در برابر محبت او نسبت به شما یا دیگران، رقیب و مانندی وجود ندارد. هیچکس مانند شما نیست.

خداوند، منحصراً دی.ان.ای شما را طراحی کرده و تار و پودتان را طوری تنیده که جهان را شگفت‌زده کند. خداوند تعیین کرده که قلب شما چطور خود را ابراز نماید؛ او معمار لبخند شما و آهنگساز ملودی صدای شما بوده است. خداوند اولین قدم‌ها و لبخندهایتان را با اشتیاق به همراه پدر و مادرتان جشن گرفته است.

به دلیل وجود چنین لطف و مهربانی و توجهی، جنبه‌های متعددی از زندگی شما هست که محبت خدا را به شکلی خاص ابراز و منعکس می‌کند. خداوند این جنبه‌های استثنایی و استعدادها را در عناصر وجودی شما تنیده است؛ شمایی که دختر او هستید. او هر ویژگی زنانه‌ای را که می‌توانست به بهترین شکل در زنانگی شما نمود پیدا کند، می‌دانست.

خداوند می‌دانست شما به عنوان دخترانش، بهترین خود را به او ارائه داده و با او ارتباط برقرار می‌کنید. این همان دلیلی است که او جنسیت شما را مونث برگزید. میان دختران و پدران پیوندی خاص وجود دارد.

خداوند وقتی شما را شکل داد، دختر دیگری در ذهن نداشت. شما باعث شادی او هستید.

این بدان معناست که اگر بلندتر، کوتاه‌تر، تیره‌تر یا روشن‌تر بودید، در این وظیفه بهتر عمل نمی‌کردید.

همچنین بدان معناست که اگر مذکر بودید، در حمل کردن محبتی که او به شما سپرده است، بهتر عمل نمی‌کردید. خداوند پسران را بیشتر از دختران دوست ندارد، همچنین خداوند جنسیت‌ها را به مساوات دوست ندارد. او مذکر و مونث را به شکلی منحصر به فرد دوست دارد. شاید وقتی بزرگ می‌شدید، زمزمه یا حتی فریادهایی شنیده‌اید که پدر یا مادر آرزو داشتند شما پسر باشید. شاید بعضی وقتها دوست داشتید پسر به دنیا می‌آمدید. اما

بدانید خداوند هرگز چنین خواسته‌ای نداشته است. پدر آسمانی با اولین نفس شما پایکوبی کرد، و بعد از گذشت سالها، وقتی که دختر تولدتازه یافته او شدید، فرشتگان آسمان همراه او شادی کردند. عزیزان، این فوق‌العاده است که هیچ چیز تصادفی یا از روی اتفاق، در مورد شما وجود نداشته است.

دختر بی‌رقیب

خوب، همه اینها به چه معناست؟ بدین معناست که محبتی غیرقابل اندازه‌گیری و خستگی ناپذیر برای ما در کار است. نیازی نیست برای جایگاه خود بجنگید، یا محبت خداوند را به خود جلب کنید. هیچکس نمی‌تواند شما را حذف کند یا جای شما را بگیرد؛ شما رقیبی ندارید.

”ای عزیزان، اینک فرزندانِ خداییم، ولی آنچه خواهیم بود هنوز آشکار نشده است و این فقط آغاز است. اما می‌دانیم آنگاه که او ظهور کند، مانند او خواهیم بود، چون او را چنان که هست خواهیم دید. هر که چنین امیدی بر وی دارد، خود را پاک می‌سازد، چنان که او پاک است.“
(اول یوحنا ۳: ۲)

در این کتاب همراه یکدیگر کشف می‌کنیم که چطور خودِ کاملمان باشیم - نه کسی که قصد به دست آوردن محبت و پذیرش دیگران را دارد. می‌خواهیم از مقایسه خود با دیگران پرهیز کنیم، چون مقایسه، الهام‌بخش نیست. مقایسه، ما و اهل زمین را از خودِ واقعی مان منحرف می‌سازد. اگر ارزش و هویت ما کاملاً تنیده شده در منحصر به فرد بودن انسان درونی مان است، پس نیاز به مقایسه یا رقابت از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ شما دختری بی‌مانند و بی‌رقیب هستید و نوری بی‌مثال درونتان حمل می‌کنید و منحصراً قادر به جنگیدن جنگی هستید که در آن رقیبی ندارید.

”ما نیز که بسیاریم، در مسیح یک بدن را تشکیل می‌دهیم و هر یک، اعضای یکدیگریم. بر حسب فیضی که به ما بخشیده شده است، دارای عطایای گوناگونیم. اگر عطای کسی نبوت است، آن را متناسب با ایمانش به کار گیرد. [بدون حسادت و غرور به عطایی که دریافت کرده‌اید،

پپردازید و سعی نکنید کس دیگری باشید." (رومیان ۱۲: ۵-۶)

این قسمت از کلام دو تضاد اصلی در زندگی بی‌رقیب را آشکار می‌کند: غرور و حسادت. توصیف خاص از دختری بی‌رقیب، بدان معنا نیست که شما به مقصد رسیده‌اید، بلکه بدان معناست که سفری پیش رو دارید و تکه‌ای از پازل هستید، و وظیفه‌ای در بدن بر عهده شماست.

وقتی غرور، نجواکنان در گوش ما تصورات متعالی بودن بیش از حد را زمزمه کرده و ما را از بدن جدا می‌کند، به جایی می‌رسیم که می‌گوییم: "بخش من مهمترین بخش است، من به تنهایی ایستاده‌ام: خودکفا، مهم، بی‌نظیر و عالی!"

از سوی دیگر، وقتی حسادت، وظایف و مسئولیت‌های ما را حقیر می‌سازد، و سوسه می‌شویم تا نقش خدادادی خود را در این دنیا نادیده بگیریم. حس حسادت می‌گوید من نقش یا سهم خود را بی‌ارزش می‌دانم، چون می‌خواهم تو کنار بروی تا بتوانم جایگاه یا نقش تو را داشته باشم.

هر دوی این تضادها، دو لبه شمشیر هستند که برای نابود کردن گروه‌های مردمی و جدا ساختن

آنها از جایگاه و عملکردشان طراحی شده‌اند.

بعضی وقت‌ها دشمن دو طرف را به رقابت با

یکدیگر وامی‌دارد؛ همانطور که با برانگیختن حس

رقابت و منحرف ساختن غرور جنسیتی در مردان،

به آنها در بدن مسیح حمله می‌کند و در همان حال،

زنان را در دام حسادت جنسیتی (نسبت به مردان)

می‌اندازد.

**هیچ کس نمی‌تواند
شما را حذف کرده یا
جای شما را بگیرد ...
شما رقیبی ندارید.**

خودتان باشید و از این طریق، دوستی واقعی برای همه ما شوید. وقت آن رسیده است که دختران خداوند، "منحصر به فرد بودن" را جشن بگیرند و از اکتفا به "یکسان بودن" یا رقابت برای "بیشتر بودن" دست بردارند. وقتی خودِ واقعیتان را ابراز نمی‌کنید، در واقع به دیگران اجازه بی‌احترامی می‌دهید. مردم همیشه نسخه جعلی یا کپی را نسبت به اصل تشخیص می‌دهند. حتی اگر آن را نبینند، در پوچی کلام، ظاهر و اعمالتان آن را احساس می‌کنند. بین دنبال کردن یک الگو و کپی‌برداری از آن، تفاوت به سزایی

هویت بیرقیب

وجود دارد. به همین دلیل است که تلاش برای کس دیگری بودن، موجب سرخوردگی می‌شود. زندگی مانند آزمونی چند گزینه‌ای است که در آن جوابهای غلط آنهایی هستند که شما برای خودتان انتخابشان نمی‌کنید. وقتی ما منحصر به فرد بودن خود را انکار می‌کنیم، به محبت خداوند توهین و بی‌اعتنایی می‌کنیم. لطفاً این را درک کنید که شکل ظاهریتان باید کمترین اهمیت را برایتان داشته باشد. بسیاری ممکن است فکر کنند از طریق لباس، مو، جواهرات و آرایش می‌توانند منحصر به فرد بودنشان را ابراز کنند. اینها تنها بیانگر ظواهر بیرونی هستند، در حالی که آنان از درک مکاشفه‌ای عمیق نسبت به آن کسی که هستند، دور افتاده‌اند.

حقیقت این است که شما می‌توانید متفاوت به نظر آیید، اما با این حال باز منحصر به فرد بودن را درک نکنید.

بیایید وقت خود را تلف نکنیم و نگاهمان را از پیرامونمان برداشته و اجازه ندهیم جامعه، تصاویر جعلی خود را بر ما نقش بندد یا ایده‌های خود را بر ما غالب سازد. بیایید پیوسته آنچه را که خدا برای انعکاس آن ما را خلق کرده، با آغوش باز بپذیریم.

به چه کسی تعلق دارید؟

نیازی نیست بدانم با چه کسانی وقت می‌گذرانید. نیاز به دانستن اسم والدین، مدرسه یا کارفرمایان نیست. می‌خواهم اسم کسی را بدانم که زندگی‌اش را داد تا جان شما را بخرد. با این حال اگر فکر کنید بهایی که او پرداخته، همانجا به اتمام رسیده و در حد نجات ما باقی مانده است، فرصت‌های زیادی را از دست می‌دهید. وقتی او شما را پیدا کرد، فقط دستی به سر و رویتان نکشید و شما را به جایی که بودید، برنگرداند. بلکه شما را برخیزانید و به واسطه حقانیت خود، فیض بخشید.

اکنون این را اعلان کنید؛ حتی اگر صرفاً نجوای قلب شماست: من از آنِ او و او متعلق به من است.

پدر آسمانی شما تنها کسی است که حق تعریف کردن شما را دارد. مادر، ما را در بطن خود پرورش داد، حمل کرد و از ما مراقبت نمود، اما پدر آسمانی ما را به تصویر کشید، خلقتان کرد و در وجودمان هستی دمید.

وقتی گمشده بودیم، ما را بازخرید کرد تا بار دیگر متعلق به او خوانده شویم. روزی خواهد آمد که زمان به پایان می‌رسد؛ و بعد خداوند، هر یک از ما را احیا می‌کند، و آن موقع درمی‌یابیم که زندگیِ زمینی فقط دانه‌ای بود و در آسمان است که به شکل واقعی خود شکوفا می‌شویم.

نمی‌دانم کجای زندگی هستید، اما متوجه باشید که مکان، دوران و شرایط همیشه در حال تغییر هستند. تنها نکته مهم در این جزر و مد، این است که شما چه کسی هستید و به چه تعلق دارید.

در ابتدای این فصل نقل قول مورد علاقه‌ام از "رالف والدو امرسون" را نوشته‌ام: «خواستۀ اصلی ما داشتن کسی است که باعث الهام ما در زندگی شود؛ تا تبدیل به آن چیزی شویم که می‌دانیم توانش را داریم.» خداوند آن کس است. هرچه هست و می‌کند، باعث الهام ماست. او هر آنچه را می‌بینیم، می‌شنویم و می‌دانیم، ماهرانه خلق کرده تا ارتباطی تازه با هویت آسمانیمان ایجاد کند. او پسر خود را فرستاد تا رابطه ما را با خود از نو بنا کند.

متأسفانه بسیاری به دلیل بازیابی و ارتباط دوباره با هویت واقعی خود و قرار ندادن آن در سر جای درستش، اجازه می‌دهند محدوده بی‌ثرفای کاری که انجام می‌دهند، آنچه که دارند و یا حتی کسی را که دوست دارند، هویت آنها را تعریف کند. اما نابخردانه است که هویت خود را به چیزی گره بزنید که به راحتی می‌تواند از شما گرفته شود. مشاغل عوض می‌شوند و مهارت‌ها از دست می‌روند، و اموال به یغما برده می‌شوند. حتی روابط مهم می‌تواند از ما گرفته شوند. آنچه دارید، آنچه انجام می‌دهید، و آن کس که همیشه همراه شماست، ممکن است تغییر کند، اما بسیار مهم است که بدانید شما چه کسی و متعلق به چه خالق هستید.

اگر بدانید کجا می‌روید، ریسک از دست دادن هویت خود در طول مسیر را برمی‌دارید. اگر فقط بدانید برای انجام چه کاری خوانده شده‌اید، خود را به خطر می‌اندازید تا به هدفتان تحقق بخشید.

و بنابراین سوال قدیمی این است که: "انسان را چه سود که تمامی دنیا را ببرد، اما جان خود را ببازد؟ انسان برای بازیافتن جان خود چه می‌تواند بدهد؟" (متا ۱۶: ۲۶)

دانستن اینکه شما که هستید، بسیار مهم‌تر از این است که به کجا می‌روید یا چه توانایی‌ای دارید. چون او خالق شماست، در مورد این که چه کسی

هویت بیرقیب

هستید، صحبت‌های زیادی با شما دارد. و اینکه واقعاً چه کسی هستید، در خود مکاشفه‌ای نهفته دارد که به شما می‌گوید توان تبدیل شدن به چه کسی را در خود دارید.

که هستید؟

شما نباید به آنچه که کرده‌اید، یا آنچه که بر سر شما رفته، نگاه کنید. خود را با آنچه که انجام می‌دهید، توصیف نکنید. نیاز نیست به وضعیت خود مانند مجرد، مطلقه، متاهل یا در شرف ازدواج بودن اشاره کنید. این مانند به روز کردن فیسبوک نیست؛ برای من یا دیگران نیست. می‌خواهم بدانید چه کسی هستید.

بت یا تمثال، هر آن چیزی است که شما قدرت خود را بر آن صرف می‌کنید یا قوت خود را از آن می‌گیرید.

پیش از آن که ادامه دهید، قلمی بردارید، چشمانتان را ببندید و از خالقتان بخواهید نقش منحصر به فردتان را در گوشتان زمزمه کند. نترسید از اینکه کلماتی اغراق‌آمیز و سرشار از

محبت و ارزش را روی کاغذ بیاورید. شما را به چالش می‌کشم تا سه واژه یا عبارتی را که خداوند بر شما نجوا می‌کند، بنویسید. وقتی این تمرین را تمام کردید، به کلماتی که نوشته‌اید، نگاه کنید؛ اما زمانی که توانستید تعاریف دیگران را از خود کنار بگذارید و آنچه را که خداوند در مورد شما زمزمه می‌کند، بشنوید. آیا از لیستی که نوشتید، کمی تعجب کرده‌اید؟ از وقتی که چنین دیدی به خود داشته‌اید، چه وقت گذشته است؟

مطمئن باشید خداوند هرگز سخنی خلاف کلامش نمی‌گوید. روح القدس به آن چیزی حیات می‌بخشد که کلام خدا آن را تعیین نموده است. اما به این دلیل که ما کتاب مقدس را جزو اموالمان داریم، آیا فقط باید آن را بخوانیم و از گوش سپردن به آن دست بکشیم؟ عبرانیان ۱۲: ۲۸ به ما اطمینان می‌بخشد که "خداوند بی تفاوت کنار نمی‌ایستد". باور دارم این پرسش آسمانی که هفت بار در کتاب مکاشفه مطرح شده، تا به امروز به شکل یک دعوت باقی است:

"آن که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید." (مکاشفه ۲:

۲۹، ۱۷، ۱۱، ۷: ۳، ۶، ۱۳، ۲۲)

این واقعیت که این عبارت ۷ مرتبه در طول کتاب مکاشفه که تنها یک کتاب از کل کتاب مقدس است تکرار شده، فقط به اهمیت و برجستگی آن دلالت دارد، و من را آگاه می‌سازد که می‌توانم بیدار باشم در حالی که گوش‌هایم به خواب رفته‌اند. امیدوارم که این کتاب گوش‌های شما را بیدار کند.

هنوز می‌توانیم برگردیم و صدای خداوند را بشنویم. اگر از روح‌القدس دعوت کنیم تا در نقاطی از زندگی‌مان سخن گوید که در آنجا اعلام سکوت کرده‌ایم، چه اتفاقی ممکن است بیفتد؟ آیا به او اجازه می‌دهید تا با شما رو در رو سخن بگوید؟ آیا خداوند حق اظهارنظر درباره دوستی‌ها، ازدواج و خانواده شما را دارد؟ به هر شکل، عادت ما بر این است که گوش خود را از هشدارهای خداوند مصون نگاه می‌داریم و بدین ترتیب، آنچه را که او مشتاق بیانش است، از دست می‌دهیم. یکپارچه شنیدن به عنوان یک بدن، از افرادی آغاز می‌شود که تصمیم به شنیدن دارند. آیا جرات داریم گوش‌های خود را برای شنیدن بیدار کنیم؟

ما نمی‌توانیم به سرنوشتی که خداوند متعال تعیین کرده است، شک کنیم. اگر چنین کنیم، تمامی آنچه را که به ما سپرده شده، با شک، ترس یا خشم ویران می‌کنیم. خداوند می‌خواهد هویت شما را بازخیر کرده، آن را احیا نموده، و به گونه‌ای تغییر دهد تا دیگر هیچ حادثه، هیچ فصلی و هیچ نامی از گذشته نتواند شما را تعریف نماید. بله، دوره‌های مختلف زندگی، نقدها یا وقایع می‌تواند شما را بی‌لایید و خالص‌تر سازد - شاید آنها توانایی شکل دادن به جوهره زندگی شما را داشته باشند، اما عنصر اصلی تشکیل دهنده زندگی شما نیستند... خداوند عنصر اصلی زندگی شماست.

خداوند با اشتیاق در جستجوی شما بوده، چون به طور خاص، مورد محبت اوید و عاملی برای ابراز محبت خداوند به دیگران. تمام هویت ما به عنوان فرزندان خداوند، به این معناست که در مسیر تبدیل شدن به آن فردی هستیم که او ما را خلق کرده تا چنین باشیم. در جهانی که همه به دنبال کشف و بازسازی خود هستند، خداوند آنچه را که نگاشته، به پایان می‌رساند. این کتاب دعوتی است برای دنبال کردن خداوند که قادر است خود حقیقی‌تان را آشکار سازد.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. چرا دانستن این که چه کسی هستیم، حتا از دانستن این که به کجا می‌رویم، مهم‌تر است؟
۲. در این باره گفتگو کنید که چرا منحصر به فرد بودن از برابر یا یکسان بودن، بهتر است.
۳. چه رقاباتی وجود دارند که شما را از قابلیت یا توانایی پذیرش هویتتان، و دریافت محبت خدا دور نگه داشته‌اند؟
۴. آیا دشوار است خود را خارج از آنچه که انجام می‌دهید، تعریف کنید؟ اگر اینطور است، چرا؟
۵. خداوند به شما نجاکنان چه می‌گوید؟

فصل ۲

خداوند بی مانند و بی رقیب

”کلمات نگاشته شده صرفاً مفاهیم هستند. شما باید آن را تجربه کنید.“

قدیس آگوستین

هیچ کس مانند او نیست

در اواخر دهه ۸۰، شرکت Integrity Music، چشم انداز موسیقی مسیحی را تغییر داد. این شرکت، هنرمندان مختلفی را در سراسر دنیا پیدا کرد تا موسیقی پرستشی قاره‌های مختلف را در آمریکای شمالی به ما معرفی کند. خانواده ما هر ماه بی‌صبرانه منتظر کاستی بود که به خاطر حق اشتراکمان از این شرکت به دستمان می‌رسید (بله، سن و سالی از من گذشته) و بعد تا می‌توانستیم به آن گوش می‌دادیم. آنهایی را که دوست داشتیم، آنقدر تکرار می‌شدند که وقتی شوهرم از سفر برمی‌گشت و می‌خواست کاست را گوش دهد، دیگر زیر و بم موسیقی آن پیدا نبود. یکی از کاست‌ها به نام Rejoice Africa مورد علاقه کل خانواده بود. هنوز پسر دومم، جلوی چشمم است که با لباس زیر میکی‌ماوس و سوار اسب چوبی با یال طلایی، بلند بلند ترانه‌ها را می‌خواند.

در یکی از آهنگ‌ها، خواننده اهل آفریقای جنوبی و رهبر پرستش، به طور پیوسته با هیجان عبارت: "هیچ کس مانند او نیست" را می‌خواند. با هر بار تکرار شدن آهنگ، پسر سه ساله‌ام بدون لحظه‌ای تردید سعی می‌کرد به بهترین شکل از این رهبر پرستش پرشور تقلید کند. روزی آستین سوالی از من پرسید که غافلگیرم کرد.

"مامان، چرا هیچکس مثل خدا نیست؟"

تمام تلاشم را کردم که توضیح دهم کسی مثل خدا نیست، تنها چیزی که می‌توان گفت این است که هیچ کس مانند او نیست. خداوند یکتا به این معنا نیست که خداوندی را خدمت می‌کنیم که تنهاست و در کنج عزلت نشسته است. درست به همین شکل عبارت "کسی کنار او نیست" به این معنا نیست که کسی تمایل به نشستن در کنار او ندارد. خداوند بی تفاوت نمی‌نگرد و گوشه ای انتظار نمی‌کشد. او همه چیز را دیده و حالا به کار تمام شده خود نگاه می‌کند و از اینکه فرزندانش از او می‌خواهند داستان را بازگو کند، شاد می‌شود. آن متعال و قدوس، بیرون از گود ننشسته تا فقط بیننده باشد. دیدگاه برتر او نسبت به گذشته، حال و آینده طوری با هم یکی شده که پایان را از ابتدا می‌بینید و چیزهایی را آغاز می‌کند که از قبل آن را تمام کرده است.

او می‌خواهد به وسیله ما از درون به بیرون نگاه کند، نه به این خاطر که به چشمان ما نیاز دارد، بلکه به این خاطر که ما به دید و رویای او نیازمندیم. عبارت "آن متعال"، خداوندی را توصیف می‌کند که ورای درک ما از "والا یا متعال بودن" است. مزورنویس لبریز از بیم و هیبت این مکاشفه را در مزور ۹۶ می‌نویسد:

برای خداوند سرودی تازه بسرایید!

ای تمامی زمین، برای خداوند بسرایید!

برای خداوند بسرایید و نام او را متبارک خوانید!

روز به روز نجات او را بشارت دهید!

خداوند بی مانند و بی رقیب

جلال او را در میان ملتها بازگوئید،

و اعمال شگفتش را در میان همه قومها!

زیرا خداوند بزرگ است و به غایت شایان ستایش؛

از او می‌باید ترسید، بیش از همه خدایان.

زیرا همه خدایان قومها، بت‌های بی‌ارزشند،

اما یهوه آسمانها را بساخت.

فرّ و شکوه به حضور وی است

و توانایی و زیبایی در قُدس وی.

ای طوایف قومها، وصف خداوند را بگوئید!

وصف جلال و قوّت خداوند را بگوئید!

وصف جلال نام خداوند را بگوئید!

هدیه بیاورید و به صحنهای او بیاوید!

خداوند را در فرّ قدوسیتش پرستید!

ای تمامی زمین، از حضور او بلرزید!" (آیات ۱ تا ۹)

کلام خدا بارها این سوال را به شکل‌هایی مختلف مطرح می‌کند: "چه

کسی مانند آن متعال است؟"

این سوال فقط جهت بلاغت کلام یا برانگیختن افکار ما نیست، بلکه پرسشی تعیین کننده برای زندگی ماست که خواهان جوابی شگفت‌انگیز است: "هیچ کس!". پاسخ ما به اعلان برتری و متعال بودن او، ما را در موقعیتی قرار می‌دهد که آنچه را خدا برای ما در نظر گرفته، دریافت کنیم یا آن را ناخواسته رد کنیم. همانطور که می‌دانید زمانی کسی وجود داشت که خود را مانند آن متعال تصور می‌کرد. او شاهزاده فرشتگان بود؛ کسی که از بسیاری جهات در اوج کمال بود. او را به اسم شیطان می‌شناسیم، اما آن زمان، نام او لوسیفر بود؛ ستاره صبح و فرشته مقرب که پرستش را برعهده داشت. به همین منوال، لوسیفر جلال خداوند را می‌دید و در حضور قدوس او نزد تخت آن قادر مطلق می‌ایستاد. حزقیال ۲۸: ۱۲-۱۷ او را به این شکل توصیف می‌کند:

"ای پسر انسان، بر پادشاه صور مرثیه‌ای بسرا و او را بگو، خداوندگار
یهوه چنین می‌فرماید:

تو الگوی کمال بودی، آکنده از حکمت و کامل در زیبایی.

تو در عدن بودی، در باغ خدا،
و هرگونه سنگ گرانبها زینت تو بود:

لعل و یاقوت زرد و الماس،
زَبَرَجَد و عقیق و یشب،

یاقوت کبود و فیروزه و زمرد.

نگین‌دان‌ها و کنده‌کاری‌هایت از صنعت طلا بود؛

اینها همه، در روز آفرینشت مهیا شده بود.

تو کروی‌بی مسخ شده‌ی سایه‌گستر بودی،

و من تو را برقرار داشته بودم؛

تو بر کوه مقدس خدا بودی،

و در میان سنگهای آتشین می‌خرامیدی.

از روزی که آفریده شدی،

تا روزی که شرارت در تو یافت شد،

در طریق‌هایت کامل بودی.

اما از کثرت سوداگریت،

بطن تو از خشونت آکنده شد، و گناه ورزیدی.

پس تو را چون چیز نجس از کوه خدا بیرون افکندم،

و تو را ای کروی‌بی سایه‌گستر،

از میان سنگهای آتشین نابود کردم.

دلت از زیبایی‌ات مغرور گشت،

و به سبب قَر و شکوهت،

حکمت خویش را فاسد گردانیدی.

پس تو را بر زمین افکندم

و در معرض تماشای پادشاهان نهادم."

خداوند بی مانند و بی رقیب

پس خداوند او را در فرّ و شکوه، پر از حکمت، و کامل در صورت و عملکرد خلق کرد. از بعضی جهات باید پرستش او نزول کرده باشد، شاید به خاطر تحسین‌ها از آنچه که بوده، نزول کرده است. مسیر تباهی او نامشخص است، ولی می‌دانیم که این مخلوق باشکوه و حکیم، خالق را به عنوان یک رقیب دید. در پرستش، مفهومی وجود دارد که می‌گوید خارج از خداوند، شما هیچ هستید. اشعیا سقوط لوسیفر را چنین توصیف کرد:

ای ستاره صبح، ای پسر فجر،

چگونه از آسمان فرو افتاده‌ای!

ای که ملتها را ذلیل می‌ساختی،

چگونه خود بر زمین افکنده شده‌ای!

در دل خود می‌گفتی:

«به آسمان صعود خواهم کرد،

و تخت خود را فراتر از ستارگان خدا خواهم افراشت؛

بر کوه اجتماع جلوس خواهم کرد،

بر بلندترین نقطه کوه مقدس؛

به فراز بلندی‌های ابرها صعود خواهم کرد،

و خود را مانند آن متعال خواهم ساخت.» (اشعیا ۱۴: ۱۲-۱۴)

او نمی‌توانست خود را تبدیل یا مشابه آن متعال کند. او فقط می‌توانست خودش را نابود کند. لوسیفر، ستاره صبح تبدیل به شیطان فریبکار شد. این ویرانی، در قلب او آغاز شد. او با کمال شروع کرد و با نقصان پایان یافت. ما از بدو تولد، پر اشکال و ناقص هستیم، و در عیسای مسیح از طریق تولد تازه کامل می‌شویم. غرور، خودپرستی را تشویق می‌کند؛ در حالی که فروتنی، خودخواهی‌های غرور را سرنگون می‌سازد. وقتی اشعیا خداوند را دید، به نحوی خلع سلاح شد و از مواضع خود پایین آمد:

«پس گفتم: وای بر من که هلاک شده‌ام! زیرا که مردی ناپاک لب هستم و

در میان قومی ناپاک لب ساکنم، و چشمانم پادشاه، خداوند لشکرها را

دیده است!» (اشعیا ۶: ۵)

این خلع سلاح شدن، تدارک الهی و یکی از سنگ‌های آتشین که لوسیفر مابین آنها قدم زده بود را نزد اشعیای فروتن آورده شد.

“آنگاه یکی از سَرافین پروازکنان نزد من آمد. او در دست خود آخگری داشت که با انبر از مذبح برگرفته بود. با آن دهانم را لمس کرد و گفت: هان، این لبانت را لمس کرده است؛ تقصیرت رفع شده و گناهت کفاره گشته است.» (اشعیای ۶: ۶-۷)

هرچه خداوند را می‌جوئیم، بیشتر او را می‌یابیم. با این مکاشفه او را می‌پرستیم و اعلام می‌کنیم که تنها او مقدس است، تنها او نیکوست، تنها او راه، حقیقت و زندگی است. او آن خداوند متعال است.

وجود حقیقی خداوند ما، امری بی‌مانند و بی‌همتاست؛ خداوند، بی‌نظیر و بی‌آغاز است. هیچکس پیش از او وجود نداشته است. خدای ما کامل است و نیازی به تکامل ندارد. خداوند ما بود و هست و می‌آید. همانطور که یاد گرفتیم، ما منحصر به فرد هستیم، پس این بدان معناست که خداوند ما منشا منحصر به فرد بودن است.

قبل از او هیچ خدایی نبوده، و به همین دلیل است که نباید در حضور او، خدایان دیگر داشته باشیم. اگرچه خدای ما نادیدنی است، اما وجود او غیرقابل انکار است. کتاب رومیان ۱: ۱۹-۲۰ می‌گوید:

«زیرا آنچه از خدا می‌توان شناخت بر آنان آشکار است، چون خدا آن را بر ایشان آشکار ساخته است. زیرا از آغاز آفرینش جهان، صفات نادیدنی خدا، یعنی قدرتِ سرمدی و الوهیت او را می‌توان با ادراک از امور جهان مخلوق، به‌روشنی دید. پس آنان را هیچ عذری نیست.» (ترجمه هزاره نو)

یا در ترجمه دیگری به این شکل گفته شده:

«چون که آنچه از خدا می‌توان شناخت، در ایشان ظاهر است، زیرا خدا آن را بر ایشان ظاهر کرده است. زیرا که چیزهای نادیده او یعنی قوتِ سرمدی و الوهیتش از حین آفرینش عالم به وسیله کارهای او فهمیده و دیده می‌شود تا ایشان را عذری نباشد.» (ترجمه قدیمی)

تمام خلقت، واقعی بودن خالقش را تایید می‌کند، اما تعریف کردن خداوند

خداوند بی مانند و بی رقیب

ما کاملاً امری متفاوت است. امیدوارم این فصل روح شما را در برقراری ارتباط آسمانی با خداوند، بیشتر بیدار کند.

این را ثابت کردیم که ما دختران بی رقیب و بی مانند خداوندیم؛ چون پدر آسمانی ما را بی رقیب دوست دارد. برای برقراری ارتباطی عمیقتر با هویت خدادادیتان، لازم است تا درکی ژرفتر از آنچه در این تقدیر الهی نقش دارد، داشته باشید. بیایید درک خود را از کسی که خداوند بی همتای ماست، بالا ببریم. لغتنامه وبستر خداوند را به عنوان «موجودی که در قدرت، حکمت، و نیکویی کامل است و کسی که به عنوان خالق و حاکم جهان پرستیده می شود» تعریف کرده است. شاید فکر کنید این تعریف جامع و قطعی است، ولی این فقط شروع کار است. به واسطه چالش لغوی زبان محدود زمینی و کشاکشی که در دیدگاه زمینی و لاهوتی ما وجود دارد، چاره‌ای جز محدود کردن برداشتمان از آن خداوند نامحدود باقی نمی ماند. چگونه می توانیم کلامی برای توصیف کسی پیدا کنیم که مکاشفه اش زبان ما را بند آورده است؟
خداوند برتر و والاتر از تعاریف است.

برای تعریف هر موضوعی، باید اصل آن را درک کنید و با کلماتی که بیانگر موضوع است، آن را ارائه دهید. پس عملاً در ارتباط با خداوندان ما استفاده از این پارمترها به نتیجه نخواهیم رسید.

خوب، تعریف را فراموش کنید. توصیف چطور؟ دوباره این کار غیرممکن است. چطور می توانیم طرحی مبهم را آشکار سازیم وقتی که نوری شدید در حال نزدیک شدن است و چشمان ما را کور می کند؟

”او را که تنها وجود فناپذیر است و در نوری سکونت دارد که نتوان به آن نزدیک شد، او را که هیچ کس ندیده و نتواند دید، تا ابد حرمت و توانایی باد. آمین.“ (اول تیموتائوس ۶: ۱۶-۱۷)

اگر دید ما حتا توان پردازش ظاهر خداوندان را ندارد، پس چطور می توانیم چیزی بیش از بخشی ناچیز از عظمت خداوند را به تصویر بکشیم؟ کلام ما قاصر است و سخنان ایوب بعد از آشکار شدن خداوند در گردبادی شگفت انگیز، طنین انداز می شود: ”گوش من درباره تو شنیده بود، اما حال چشمانم تو را می بیند؛ از این رو از خویشتن کراهت دارم، و در خاک و

خاکستر توبه می‌کنم." (ایوب ۴۲: ۵-۶)

شیوه ترجمه Massage را در باز کردن و توضیح دقیق‌تر این آیات، واقعاً دوست دارم:

"اعتراف می‌کنم زمانی تنها با شایعات درباره‌ی تو زندگی می‌کردم؛ اما حالا که خود مستقیم آن را تجربه کردم - با چشمان و گوش‌های خود! متأسف هستم، مرا ببخش. هرگز تکرار نخواهم کرد، قول می‌دهم! دیگر به خرده نان شنیده‌ها و شایعات گوش نمی‌سپارم." (ایوب ۴۲: ۵)

مکاشفه خداوند، در ایوب اشتیاقی سوزان برای درک بیشتر خداوند و تجربه نمودن او ایجاد کرد. خیلی از ما به مکاشفه‌ای از خداوند که بهترین توصیف آن "خرده نان" هاست، دلخوشیم. از گوش دادن به موعظه احساس رضایت می‌کنیم، به پیغام‌های صوتی اینترنتی گوش می‌دهیم، هرازگاهی در فیسبوک و اینستاگرام پست‌های مختلف را لایک می‌کنیم یا باقی مانده سفره کسی دیگر را دوباره توییت می‌کنیم. هیچ یک از اینها غلط نیستند، اما در مقایسه با ضیافت شاهانه‌ای که خداوند برای شما در نظر دارد، تنها "خرده نان"‌هایی هستند. واقعیت این است که خداوند می‌خواهد از وفاداری او تغذیه شوید. من قصد دارد اشتهای شما را برانگیزانم، چون میان صحبت درباره خدا و گوش دادن به خداوندی که با شما سخن می‌گوید، تفاوتی چشمگیر وجود دارد.

می‌دانم کسانی هستند که می‌گویند خداوندی را خدمت می‌کنیم که دیگر سخن نمی‌گوید. اما چنین استدلالی به ذات خداوند توهین می‌کند. حتی اگر او سکوت اختیار کند، تصویری از خلقت، صدای او خواهد بود. او روح‌القدس‌اش را فرستاد تا به ما مشورت و تسلی دهد. در حالی که کلام خدا را می‌خوانیم، این روح خداوند است که ما را به هر آنچه حقیقت است، راهنمایی کرده و سوق می‌دهد. خداوند، بُتی کر و لال نیست. خداوند پدری نیست که بدون پاسخ فقط گوش دهد. اگر راز این که خداوند کیست را نپذیریم، نمی‌دانیم که چطور باید به او نزدیک شویم. بعضی از روش‌هایی که خداوند با ما سخن می‌گوید، از طریق کلام، خلقتش، خادمینش، خواب‌ها و رویاها، و اعضای مختلف بدن خود است. من دعا کرده‌ام و باور دارم از میان صفحات این کتاب، خداوند با شما سخن خواهد گفت. خداوند همیشه در حال سخن گفتن

خداوند بی مانند و بی رقیب

است. سوال اینجاست که آیا ما به او گوش می‌دهیم، یا او را محدود می‌کنیم؟ ضروری است چنین خداوند غیرقابل قیاس و بی‌نهایت شگفت‌انگیز را در آغوش بگیریم و باور کنیم که او می‌خواهد شخصاً با ما ارتباط برقرار کند. الاهی‌دان معروفی به نام "توماس آکویناس" بیشتر زندگی خود را صرف نوشتن درباره جلال خداوند نمود. او به عنوان یک کشیش و یک فیلسوف، تلاش کرد تا یافته‌های علمی را با درک خودش از خالقمان پیوند دهد. با این حال، او سه ماه پیش از مرگش، رویایی از قلمرو ابدی دید که ترس آن باعث نگارش این کلمات پایانی شد و بعد از آن قلم را کنار گذاشت. آکویناس اعلام کرد:

"پایان کار من فرارسیده است، به نظر می‌رسد هر آنچه که نوشته‌ام در برابر آنچه که بر من مکاشفه شده است، مانند کاه است."

و این همان مردی است که با دقت بسیار مطالعه کرده و کتاب‌های بسیاری را به رشته تحریر درآورده که جلال خداوند و شکوه کلیسا را در آنها اعلان نموده است. او همچنین در دورانی متفاوت از ما زندگی می‌کرده؛ دوره‌ای که کلمات، ژرفا و معنایی بیشتر در خود داشتند، به همین خاطر با دقت انتخاب می‌شدند. فرصت خواندن و نوشتن، غنیمتی بود که به ثروتمندان، اشراف و وقف‌شدگان کلیسا داده می‌شد. توماس آکویناس سخنوری بسیار ماهر بود، با این حال واژه "کاه" را انتخاب نمود تا بی‌ارزش بودن را توصیف کند. کاه، محصول جانبی غلات پرفایده است که اغلب برای آغل حیوانات یا کود گیاهان استفاده می‌شود. حرف او اساساً این بود که تمام نوشته‌هایش به درد لگد شدن زیر پای حیوانات و انسان‌ها می‌خورد.

این بهترین قیاسی بود که او می‌توانست بین نوشته‌های خود درباره خداوند، و خودِ واقعی خداوند که بر او آشکار شده بود، انجام دهد. این دو جمله احتمالاً بیش از هزاران صفحه از کار او در بیش از دو دهه سخن گفتن عمق و معنا دارد. این کلمات در فروتنی و شگفتی نگاشته شده‌اند، چون آکویناس آنچه را که آگوستین بیش از هزار سال پیش، جلوتر اعلام کرده بود، تجربه نمود: "خداوند در ناشناختگی، بیشتر شناخته می‌شود!"

وقتی اعتراف می‌کنیم که در واقع خداوند را نمی‌شناسیم، مکاشفه او آغاز می‌شود. هر تعریفی که در حال حاضر از خداوند در دست داریم، طبقه‌بندی

شده توسط انسانها با مفاهیم و مضامین انسانی است. ما می‌توانیم توانایی خود را در تشریح اینکه خداوند کیست، با نوزادی قیاس کنیم که در تلاش است مادر خود را توصیف کند؛ هرچند هنوز یک کلمه هم نمی‌تواند بگوید. در جهان پهناور حیات، انسان، تنها در ذره‌ای از آفرینش خداوند اسکان دارد. درست مانند این است که دانه‌ای شن در دست دارید و از آن طریق می‌خواهید عظمت اقیانوس و همه ژرفای آن را توصیف کنید.

خداوند ما کیست؟

ولی با این حال، خداوند مشتاق است به او نزدیک شویم تا او را بهتر بشناسیم، حضور او را تجربه کنیم و صدای او را بشناسیم. تفاوت زیادی است میان این که درباره آتش چیزهایی بدانیم و اینکه نور، گرما، و سوختن آن را تجربه کنیم. به همین شکل، خداوند نیز ما را دعوت می‌کند تا نه تنها درباره او بدانیم، بلکه او را عمیق‌تر بشناسیم. ویژگی‌های زیر، تنها تعدادی معدود از دانسته‌های قطعی ما از خداوند است. او در کلامش، خود را بدین شکل معرفی می‌کند:

من ... یکتا هستم. تثنیه ۶: ۴؛ مرقس ۱۲: ۲۹؛ غلاطیان ۳: ۲۰؛ اول

تیموتائوس ۲: ۵؛ یعقوب ۲: ۱۹

من ... آلفا و اومگا هستم. مکاشفه ۱: ۸؛ ۲۱: ۶؛ ۲۲: ۱۳

من ... هستم آنکه هستم. خروج ۳: ۱۴

من ... از ازل تا ابدالابد هستم. اول تواریخ ۱۶: ۳۶

من ... قهرمان و کامل کننده ایمان هستم. عبرانیان ۱۲: ۲

من ... خالق آسمان و زمین هستم. پیدایش ۱: ۱

من ... قادر هستم. متا ۳: ۹

من ... محبت هستم. اول یوحنا ۴: ۷ - ۸، ۱۶

من ... نیکو هستم. مرقس ۱۰: ۱۸؛ لوقا ۱۸: ۱۹؛ اول تیموتائوس ۴: ۴

من ... در میان شما هستم. تثنیه ۶: ۱۵؛ لوقا ۱۷: ۲۱؛ اول قرنتیان ۱۴: ۲۵

من ... حقیقت هستم. یوحنا ۳: ۳۳

من ... شفادهنده هستم. خروج ۱۵: ۲۶

- من ... روح هستم. یوحنا ۴: ۲۴
- من ... پدر هستم. یوحنا ۶: ۴۶؛ فیلیپیان ۲: ۱۱
- من ... در پسرم جلال یافتم. یوحنا ۱۳: ۳۱
- من ... بر شما شاهد هستم. رومیان ۱: ۹؛ فیلیپیان ۱: ۸؛ اول تسالونیکیان ۲: ۵
- من ... آشکار شده‌ام. رومیان ۱: ۱۷
- من ... با شما هستم. رومیان ۸: ۳۱
- من ... فوق همه هستم. رومیان ۹: ۵؛ افسسیان ۴: ۶
- من ... رحیم هستم. تثنیه ۴: ۳۱؛ رومیان ۱۲: ۱
- من ... وفادار هستم. اول قرنتیان ۱: ۹؛ ۱۰: ۱۳؛ دوم قرنتیان ۱: ۱۸
- من ... از انسان‌ها حکیم تر هستم. اول قرنتیان ۱: ۲۵
- من ... خدای بی نظمی نیستم. دوم قرنتیان ۱۴: ۳۳
- من ... خدای صلح و آرامش هستم. دوم قرنتیان ۱۴: ۳۳
- من ... کفایت شما هستم. دوم قرنتیان ۳: ۵
- من ... رحیم و فیاض هستم. خروج ۳۴: ۶؛ نحمیا ۹
- من ... دیرخشم هستم. یوئیل ۲: ۱۳؛ نحمیا ۱: ۳
- من ... برتر از همه هستم. فیلیپیان ۲: ۹
- من ... در شما کار می‌کنم. فیلیپیان ۲: ۱۳
- من ... نادیدنی هستم. کولسیان ۱: ۱۵
- من ... خداوندی هستم که می‌آیم. کولسیان ۳: ۶
- من ... داوری عادل هستم. دوم تسالونیکیان ۱: ۵
- من ... نجات دهنده شما هستم. اول تیموتائوس ۲: ۳؛ ۴: ۱۰
- من ... آزاد هستم. دوم تیموتائوس ۲: ۹
- من ... بانی همه چیز هستم. عبرانیان ۳: ۴
- من ... عادل هستم. عبرانیان ۶: ۱۰
- من ... خدای زنده هستم. عبرانیان ۱۰: ۳۱

من ... آتش سوزاننده هستم. تثنیه ۶: ۲؛ عبرانیان ۱۲: ۲۹
 من ... نور هستم. اول یوحنا ۱: ۵
 من ... از دل‌های شما بزرگتر هستم. اول یوحنا ۳: ۲۰
 من ... خدایی هستم که هست و بود و می‌آید. مکاشفه ۱: ۱۸
 من ... قدوس هستم. مکاشفه ۴: ۸
 من ... قدرتمند عظیم هستم. مکاشفه ۱۱: ۱۷
 من ... قوت شما هستم. ۲: ۱۵
 من ... آواز شما هستم. خروج ۱۵: ۲
 من ... غیور هستم. خروج ۳۴: ۱۴؛ تثنیه ۴: ۲۴
 من ... خدای خدایان و رب الارباب هستم. تثنیه ۱۰: ۱۷
 من ... ناکامل نیستم. تثنیه ۱۰: ۱۷
 من ... ستایش شما هستم. تثنیه ۱۰: ۲۱
 من ... در جنگ با شما هستم. تثنیه ۲۰: ۴
 من ... جنگجو هستم. تثنیه ۱۵: ۳
 من ... مخفیگاه تو هستم. تثنیه ۳۳: ۲۷
 من ... صخره و پناهگاه شما هستم. دوم سموئیل ۲۲: ۳۲-۳۳
 من ... تنها خدا هستم. تثنیه ۴: ۳۲، ۳۵؛ اول پادشاهان ۸: ۶۰
 این لیستی ملال آور نیست! شما را دعوت می‌کنم تا هر یک از این آیات را
 بررسی کنید، اما در این فصل، بر سه قسمت تمرکز می‌کنم. اولین موضوعی
 که درباره آن می‌خواهم صحبت کنم، یکتا بودن خداوند است.

خداوند یکتاست

”بشنو، ای اسرائیل: یهوه، خدای ما، خداوند یکتاست.
 یهوه خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی قوت خود
 محبت کن.“ (تثنیه ۶: ۴-۵)

خداوند بی مانند و بی رقیب

کلمه متمایز کننده "یکتا" یا "یک" را به معنی اول بودن خداوند در رقابت با خدایان دنیا در نظر نگیرید. منظور از اشاره به "یک" یا "یکتا"، ارزش عددی خداوند نیست، بلکه هدف روشن ساختن یگانه بودن خداوند است. یک یا یکتا به این معنی است که خدای دیگری وجود ندارد. خدای شماره دو، سه یا چهاری در کار نیست. او تنها لایق است، چون او تنها خداوند است. این امر مرتبط با بزرگترین حکم است که عیسا درباره آن گفته:

"خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر خود محبت نما. این نخستین و بزرگترین حکم است." (متا ۲۲: ۳۷-۳۸)

محبت ما به خداوند بیانگر قلب، روح و فکر ما با یک تمرکز و یک جهت‌گیری است. فقط خداوند مرکز تمرکز و تنها او لایق پرستش‌های ما است. خداوند می‌داند که اوضاع ما با دلی تقسیم شده به هم می‌ریزد، او همچنین خدایان رقیب را تحمل نمی‌کند، پس این ترتیبی به سزا است. این حکم به این خاطر نیست که خداوند در رابطه‌اش با ما احساس ناامنی می‌کند؛ این برای امنیت خود ما است تا منحرف نشویم و به بیراهه نرویم.

در روزگار و دوران ما این قسمت از کلام ممکن است باعث سردرگمی شود؛ دورانی که خیلی‌ها خود را پرستندگان خدایان دیگر نمی‌دانند. ما بیشتر تمایل داریم که سر تعظیم در برابر بت‌های انسان ساز فرود آوریم تا در برابر خدایانی با نام‌های باستانی. خداوند از آغاز به فرزندانش چنین هشدار داد:

"برای خود بت مسازید و تمثال تراشیده و ستون بر پا کنید و تندیس سنگی در سرزمین خود مگذارید تا به آن سجده کنید، زیرا من یهوه خدای شما هستم." (لاویان ۲۶: ۱)

اکثر ما برای خود ستون بر پا نکرده‌ایم، یا تمثال‌هایی از سنگ در خانه یا حیاط نتراشیده‌ایم، اما این بدان معنا نیست که تمثالی در دل خود حمل نمی‌کنیم. بت یا تمثال، هر آن چیزی است که شما قدرت خود را بر آن صرف می‌کنید یا قدرت خود را از آن می‌گیرید. یا جایی است که می‌روید تا انرژی زندگیتان را دوباره به دست آورید. می‌تواند آن چیزی باشد که شما بدان پناه می‌برید یا می‌تواند امری دنیوی مانند غذا، تا ارتباطات و فعالیت‌های شما در شبکه‌های اجتماعی باشد. اگر فهرست صفحات قبل را دوباره بخوانید، باید متوجه شوید که خداوند قوت، حیات، و پناهگاه ماست. قرار نیست جز

خداوند هیچ شخص، ارتباط، سازمان یا چیز دیگری بر شما قدرتی داشته باشد.

برای برخی از ما، احساساتمان بت هستند. اگر احساس زیبایی کنیم، در نتیجه باور داریم که زیبا هستیم. اگر احساس خوبی داشته باشیم، باور داریم که خوب هستیم. اگر فقط با احساسات زندگی می‌کردیم، آن احساسات به ما دروغ می‌گفتند و طولی نمی‌کشید که ما را به بیراهه می‌بردند. حقیقت این است که شما زیبا هستید، چون او ستمدیدگان را به نجات می‌آراید (مزمور ۱۴۹: ۴). شما زیبا هستید، چون او هر چیز را در وقتش زیبا ساخته است (جامعه ۳: ۱۱). اجازه ندهید تمثال‌های ابلهانه و تصویرسازان نابخرد، آنچه را که خود زیبایی می‌خوانند، در زندگیتان حکم کنند، در حالی که خداوند در زندگی شما از قبل اعلام برکت کرده است! داوود، جنگجوی پرستنده، بت پرستی را این گونه توصیف می‌کند:

”اما بت‌های ایشان از نقره و طلاست،

صنعت دست‌های انسان!

دهان دارند، اما سخن نمی‌گویند!

چشم دارند، اما نمی‌بینند!

گوش دارند، اما نمی‌شنوند!

بینی، اما نمی‌بویند!

دستها دارند، اما حس نمی‌کنند!

پاها، اما راه نمی‌روند!

و صدایی از گلوی خود بر نمی‌آورند!

سازندگان آنها مانند خودشان خواهند شد،

و هر که بر آنها توکل کند.” (مزمور ۱۱۵: ۴-۸)

این جمله که: ”سازندگان آنها مانند خودشان خواهند شد” به چه معناست؟ وقتی آنچه را که انسانی است برمی‌افرازیم، محدود به چیزی می‌شویم که انسان قادر به خلق آن است. بت‌ها، اشکالی بی‌عمل هستند، آنها فقط ظاهری از حیات را در خود دارند که قدرتی برای احیای جان‌های دیگر ندارد. بنابراین، پرستندگان آنها، از حواس خدادادی خود چشم‌پوشی می‌کنند؛

خداوند بی مانند و بی رقیب

در نتیجه صدا و آزادی حرکت خود را از دست می‌دهند. شما با پرستش خدا از جلال به جلالی دیگر مانند او تغییر خواهید کرد. چون هیچکس مثل خداوند ما نیست، پس راه دیگری جز دنبال کردن او برای بیرون کشیدن آن چیزی که خدا درونتان به شکلی منحصر به فرد قرار داده است، ندارید. شما می‌توانید شاگرد دیگران باشید، اما هرگز نمی‌توانید انسانی را بپرستید.

خداوند آلفا و امگا

دومین حقیقتی که می‌خواهم با شما در میان بگذارم، از ازل تا ابدالابد بودن خداوند یا به عبارت دیگر آلفا و امگا بودن خداوند است، که هر دو، حروف اول و آخر الفبای یونانی هستند. وقتی هر دو در این موقعیت و کنار یکدیگر استفاده شوند، معنای "هر آنچه از آغاز تا پایان بوده است" را می‌دهند. آلفا به معنای "شروع، پیدایش، تولد، بامداد، آغاز و ورود" است. اما تعریف امگا به این وضوح نیست، امگا به معنای "پایان، نقطه آخر، و تا به نهایت" است. شاید تعریف امگا مبهم‌تر باشد، چون ما انسان‌ها با آنچه که از قبل بوده، آشنا تر هستیم تا آنچه که در آینده خواهد بود. تنها خداوند است که به درک آنچه ما به عنوان زمان می‌شناسیم، نائل شده است. هیچکس مثل خداوند ما وجود ندارد. اشعیای نبی به ما می‌گوید:

"امور پیشین را از ایام کهن به یاد آورید؛

من خدا هستم و جز من کسی نیست؛

من خدا هستم و همانند من نیست.

انتها را از ابتدا بیان می‌کنم

و آنچه را که هنوز انجام نشده، از قدیم.

می‌گویم: تدبیر من برقرار خواهد ماند،

و تمامی خشنودی خود را به جا خواهم آورد." (اشعیا ۴۶: ۹-۱۰)

ترجمه قدیمی به این شکل بازگو می‌کند:

"چیزهای اول را از زمان قدیم به یاد آورید. زیرا من قادر مطلق هستم و دیگری نیست. خدا هستم و نظیر من نی. آخر را از ابتدا و آنچه را که وقوع

نشده از قدیم بیان می‌کنم و می‌گویم که اراده من برقرار خواهد ماند و تمامی مسرت خویش را به جا خواهم آورد."

خداوند پایان هر چیز را از آغاز آن اعلام می‌کند. او او مگا را در حالی که فقط آلفا نگاشته شده است، اعلان می‌کند. ما دعوت شده‌ایم تا به عقب بنگریم و وفاداری او را ببینیم. خداوند می‌داند هر روز چطور به پایان می‌رسد، در حالی که هنوز سپیده‌دم آن روز است.

"اما من رویدادهای پیشین را از قدیم خبر دادم؛ از دهان من صادر شدند و آنها را اعلام کردم؛ سپس به ناگاه آنها را به عمل آوردم، و واقع شدند." (اشعیا ۴۸: ۳)

آن امور، تمام شده و نهایی هستند. او هیچ کاری را انجام نشده رها نکرده؛ او در اثر نوسانات و پایین-بالاشدن‌ها، نظر خود را عوض نمی‌کند یا عقب نمی‌کشد. عیسا پاسخ نهایی خداوند بود.

"پس آنها را از قدیم به تو خبر دادم، و پیش از رخ دادن، بر تو اعلام داشتم، مبدا بگویی: بتهایم اینها را به عمل آورده‌اند، و تمثالهای تراشیده‌ام و بتهای ریخته شده‌ام آنها را مقرر داشته‌اند. حال درباره این امور شنیدی؛

پس بر آنها چشم بدوز!

آیا آنها را بیان نخواهی کرد؟

از این پس چیزهای تازه بر تو اعلام می‌کنم، چیزهای نهان را که از آنها آگاه نبوده‌ای.

هم‌اکنون آفریده می‌شوند، نه در ایام قدیم،

و تو تا به امروز درباره آنها نشنیده بودی؛

پس نمی‌توانی بگویی: البته آنها را می‌دانستم." (اشعیا ۴۸: ۵-۷)

خداوند از آغاز به ما می‌گوید به کسانی امید نبندیم که محکوم به ناامید کردن ما هستند، یا باعث شکست ما خواهند شد. آیا نباید از آنچه که خداوند

خداوند بی مانند و بی رقیب

انجام داده، بیشتر بگوئیم تا آنچه که خودمان انجام داده‌ایم؟ آیا نباید از آنچه که خداوند پیش‌بینی کرده، آگاه‌تر و مطلع‌تر باشیم تا آنچه که مخلوقات او پیش‌بینی می‌کنند؟!

خداوند در ادامه می‌گوید:

"هم‌اکنون آفریده می‌شوند، نه در ایام قدیم،
و تو تا به امروز درباره آنها نشنیده بودی؛

پس نمی‌توانی بگویی: البته آنها را می‌دانستم." (اشعیا ۴۸: ۷)

این خداوند ماست که...

پایان را از آغاز اعلام کرد.

در عیسای مسیح پیش از اینکه ما دوستش داشته باشیم، ما را دوست داشت،

پیش از سقوط، ما را در بر گرفت،

پیش از طلب بخشش، ما را بخشید،

پیش از اینکه متوجه باشیم برهنه‌ایم، ما را با حقانیت خود پوشاند،

و پیش از اینکه بفهمیم آلوده هستیم، پاکمان کرد.

خداوند آنانی را که دشمن، بیگانه و غریبه هستند، فرزندان و دوستان

خود نامید. و داستان زندگی ما را پیش از اولین نفس‌هایمان نوشت.

شما را به چالش می‌کشم تا این خداوند بی‌مانند را آن گونه که حقیقتاً

هست، ببینید و همچون فرزندان عزیز و شگفت‌انگیز، از پدر آسمانی خود

الگوبرداری کنید.

هستم آنکه هستم

نکته بعدی‌ای که می‌خواهم به آن اشاره کنم، هستم آنکه هستم می‌باشد.

خروج ۳: ۱۳-۱۴ می‌گوید:

"موسا به خدا گفت: اگر نزد بنی‌اسرائیل روم و بدیشان گویم، "خدای

پدرانتان مرا نزد شما فرستاده است، و از من بپرسند، نام او چیست؟ آنها

را چه پاسخ دهم؟

خدا به موسا گفت: "هستم آن که هستم." به آنان بگو: "هستم" مرا نزد

شما فرستاده است."

مطمئنم این حرف، موسا را به فکر واداشت و از خود پرسید: این دیگر چه اسمی است؟ تصور کنید کسی را برای اولین بار ملاقات می‌کنید و بعد از پرسیدن اسمش، او جواب می‌دهد: "اسم من هستم" است و وقتی برای وضوح بیشتر سوالاتی از او می‌پرسید، تنها جوابی که دریافت می‌کنید: "هستم آنکه هستم" است. ممکن است کمی گیج شوید، حق هم دارید. تصور کنید مکالمه اینطور پیش رود: "سلام هستم، چطورید؟" به نظر می‌رسد در حال صحبت با دیگران است، در حالی که خود را معرفی می‌کند. این عامل سردرگمی ما به یکتا بودن خداوند است؛ یکتا خداوندی که تمام عیار است. خود من مطمئناً "هستم آنکه هستم" نیستم. اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم، ما به عنوان کسی توصیف می‌شویم که "هستم، چون که او هست".

منظور از "او"، خداوند است. خداوند وجود دارد، چونکه وجود دارد. من فقط به صرف وجود داشتن وجود ندارم، یا حتا به این خاطر که پدر و مادرم با یکدیگر یکی شدند، نیستم. نهایتاً، هستم چونکه خداوند هست. او خالق تمام ارواح زنده است.

از آنجا که او "هست آنکه هست"، پس می‌توانم بگویم من در مسیح هستم؛ مسیحی که "هستم" است. فکر نمی‌کنم کاملاً قوت و عظمت این چند کلمه را درک کنیم، چونکه اگر قادر به درک آنها بودیم، با هوشیاری متفاوتی به زندگی ادامه می‌دادیم. دنیا سعی می‌کند به ما بگوید خداوند کیست، اما نهایتاً خداوند در پسرش ظاهر شد. خداوند می‌خواهد از طریق پسرش آشکار شود و در این روند، شما را نیز آشکار نماید. روزی عیسا سعی داشت تا درک این پویایی را برای شاگردانش ساده کند و از طریق نظرسنجی در متا ۱۶: ۱۳-۱۸ این کار را انجام داد.

"چون عیسا به نواحی قیصریه فیلیپی رسید، از شاگردان خود پرسید: به گفته مردم، پسر انسان کیست؟ آنان پاسخ دادند: برخی می‌گویند یحیای تعمیددهنده است. بعضی دیگر می‌گویند ایلیا، و عده‌ای نیز می‌گویند ارمیا یا یکی از پیامبران است.

عیسا پرسید: شما چه می‌گویید؟ به نظر شما من کیستم؟

شمعون پطرس پاسخ داد: تویی مسیح، پسر خدای زنده!

عیسا گفت: خوشا به حال تو، ای شمعون، پسر یونا! زیرا این حقیقت را جسم و خون بر تو آشکار نکرد، بلکه پدر من که در آسمان است [بر تو

خداوند بی مانند و بی رقیب

آشکار کرد که واقعاً که هستم].

من نیز می‌گویم که تویی پطرس و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم و دروازه‌های هاویه بر آن استیلا نخواهد یافت."

می‌شنوید؟ وقتی مکاشفه‌ای از عیسا داشته باشیم که به ما نشان می‌دهد او کیست، این مکاشفه ما را در موقعیتی قرار می‌دهد که بدانیم خود ما که هستیم. شمعون واقعاً پطرس بود. او قرار نبود ماهیگیری باقی بماند که همیشه احساسات، سکان‌دار او هستند، بلکه قرار بود رهبری پر از روح، و صخره باشد. هیجان عیسا را در ادامه متا ۱۶: ۱۸-۱۹ احساس می‌کنم.

"من نیز می‌گویم که تویی پطرس، و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم و دروازه‌های هاویه بر آن استیلا خواهد یافت. کلیدهای پادشاهی آسمان را به تو می‌دهم. آنچه بر زمین ببندی، در آسمان بسته خواهد شد و آنچه بر زمین بگشایی، در آسمان گشوده خواهد شد."

وقتی بدانید که هستید، می‌دانید که چه چیزی در دسترس شماست. هویت کلیسا و دسترسی آن به تدارکات الهی، کاملاً در گرو مکاشفهای است که کلیسا از مسیح دارد. وقتی کلام را بدانیم، بر اساس آن دعا می‌کنیم و آسمان، آمین و بله می‌گوید.

عیسا را چه می‌نامید؟

مفهوم و درک‌تان از خداوند، در شما انعکاس می‌یابد. ادراک و تصویر شما از خداوند، در نهایت در زندگی و انتخاب‌هایتان بازتاب می‌یابد. یکی از راه‌هایی که خداوند در زندگی ما آشکار می‌شود، به این حقیقت مرتبط است که عیسا را چه می‌نامیم. اگر به عیسا معلم نیکو می‌گوییم، او ما را راهنمایی می‌کند. اگر او را مشاور حکیم می‌نامیم، پس هرآنچه می‌گوید حکیمانه است. اسلام، عیسا را پیامبر و شفادهنده می‌داند. این القاب هر کدام جداگانه واقعیت وجودی او

**ادراک شما از خداوند،
در نهایت در زندگی و
انتخاب‌هایتان بازتاب
می‌یابد.**

هستند، اما به شکل شایعه و مانند خرده واقعیت‌هایی از آنچه او هست. اما وقتی عیسا را مسیح، پسر خدای زنده می‌نامیم، پس در شما مکاشفه‌ای از عیساى خداوند وجود دارد. کتاب اول یوحنا به ما می‌گوید:

"آن که اقرار می‌کند عیسا پسر خداست، خدا در وی ساکن است و او در خدا. پس ما محبتی را که خدا به ما دارد شناخته‌ایم و به آن اعتماد داریم. خدا محبت است و کسی که در محبت ساکن است، در خدا ساکن است و خدا در او. محبت این‌چنین در میان ما به کمال رسیده است تا در روز داوری اطمینان داشته باشیم، زیرا ما در این دنیا همان‌گونه‌ایم که او هست." (اول یوحنا ۴: ۱۵-۱۷)

در این اعتراف، ارتباطی ابدی به تصویر کشیده شده است، و شکاف بین نجات خداوند و واقعیت خودمان نزدیک‌تر می‌شود. وقتی کلام خداوند را بازگو می‌کنیم، بر شکافی که ما را از حقیقت جدا می‌کند، پلی ساخته می‌شود. ما در موقعیتی قرار می‌گیریم که می‌فهمیم خدا کیست، نه این که ما که هستیم. این بدان معناست که هستم آنکه خداوند می‌گوید هستم. تحقق و مکاشفه تمامی وعده‌های خداوند که مرا "در مسیح" در چنین موقعیتی قرار داده، کاملاً به اینکه مسیح را چه می‌نامم، مرتبط است. آیا او خداوند، شفا دهنده، شاهزاده صلح، نگارنده و کامل کننده ایمان من است؟ آیا عیسا را خداوند می‌نامم، یا به سادگی او را معلم نیکو می‌خوانم؟

چون او محبت است، من می‌توانم محبت کنم و مورد محبت قرار بگیرم.
 چون او حیات است، من زنده هستم.
 چون او تواناست، من هم توانا هستم.
 چون او برادرم است، من هم دختر خداوند هستم.
 چون او قادر مطلق است، من هم می‌توانم قدرتمند باشم.
 چون او شفا دهنده است، پس من شفا پیدا می‌کنم
 چون او حکمت است، من حکیم هستم.
 چون او هست، من هم هستم.
 به خاطر آن کسی که او هست، من آن کسی هستم که او می‌گوید.
 من عجیب و مهیب ساخته شده‌ام.

شما را به چالش می‌کشم تا کلام خداوند را به زندگیتان دعوت کنید. برای

خداوند بی مانند و بی رقیب

شروع، هم اکنون بیایید این لحظه را وقف دعا کنیم:

پدر آسمانی عزیز

تو را شکر می‌کنم که همه آن چیزی هستم که تو دربارهام گفتی. مرا ببخش که زمان‌هایی در برابر بت‌هایی که خود ساختم، تعظیم کردم و تو را غمگین نمودم. من از پرستش تصاویری که ساخته دست بشر است، دوری می‌کنم. روح‌القدس، هر جایی از زندگی‌ام را که این بت‌ها بر آن اثر گذاشته‌اند، آشکار کن. تو محبتی، پس نه تنها من محبت شده و دوست داشته شده هستم، بلکه می‌توانم دیگران را نیز همانطور که تو محبت کردی، محبت کنم. تو دلیل زندگی، و نفس حیاتم هستی.

تو قادری آنچه را که در زندگیم شروع کردی، به پایان برسانی. تو مرا در برابر هر چه که پیش رویم قرار دادی، توانمند ساخته‌ای. در مسیح من دختر تو هستم؛ و چون پدر آسمانی من قدرتمند است، من تمام قوت مورد نیازم را به واسطه روح تو در اختیار دارم. خداوندا، تو شفادهنده نهایی هستی؛ من دیگر به دنیا نگاه نمی‌کنم تا زخم‌هایی را که از او خوردم، شفا بخشد. چون تو منبع حکمت هستی، من به پندهای تو تکیه می‌کنم.

من را ببخش برای زمان‌هایی که اجازه دادم حضور تو در زندگی‌ام تبدیل به خرده نان‌هایی ناچیز شود. می‌خواهم تو را از نزدیک و به شکلی عظیم بشناسم. باور دارم تو بیش از آنی که تصور کرده‌ام، و تو را دعوت می‌کنم تا مرا به یک زندگی شگفت‌آور و بی‌مانند راهنمایی کنی. به خاطر آنکه هستی، من هستم آنکه تو می‌گویی هستم. صرف نظر از احساسی که اکنون دارم، عجیب و مهیب ساخته شده‌ام.

در نام عیسیای مسیح دعا کردم، آمین!"

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. آیا در گذشته، آن قادر متعال را با تجربیات خود و یا آنچه می‌دانستید، مقایسه می‌کردید یا اندازه می‌گرفتید؟ برای مثال، آیا فکر می‌کردید او مثل پدر شماست (خوب یا بد)؟ او را چطور می‌دیدید؟
۲. آیا نقاطی در زندگیتان هست که بر اساس خرده نان‌هایی ناچیز

- زندگی می‌کنید؟ شایعات چطور؟
۳. فکر می‌کنید منظور قدیس آگوستین از اینکه "خداوند در ناشناختگی، بیشتر شناخته می‌شود"، چه بوده است؟
۴. در کدام قسمت‌ها که خداوند خود را "هستم" توصیف کرده، نیاز است تا او را بیشتر بشناسید؟
۵. بر اساس این مضمون که: "بت هر آن چیزی است که شما قوت خود را صرف آن می‌کنید یا از آن قوت می‌یابید"، در چه قسمت‌هایی از زندگیتان ناخواسته بت بر پا کرده‌اید؟
۶. در حضور خداوند، وقتی او را آن که هست می‌خوانید، خداوند در جواب شما می‌گوید که هستی؟

فصل ۳

وعده‌ای بی رقیب

"اگر شمار وعده‌های پاداش بی‌نهایتی را که در اناجیل مژده داده شده، در نظر بگیریم، به نظر می‌رسد در برابر دیدگان خداوند اشتیاق ما انسانها برای تصاحب این وعده‌ها نه تنها قوی نیست، بلکه از نظر او بسیار ضعیف است. ما مخلوقاتی ولرم هستیم، که با خوردن، نوشیدن و سکس خود را سرگرم کرده‌ایم؛ در حالی که لذتی بی‌نهایت به ما وعده داده شده است؛ درست مانند کودکی که مدام می‌خواهد به گل بازی در زاغه نشینی ادامه دهد؛ چون تصور تعطیلات ساحلی در ذهن او نمی‌گنجد. ما خیلی راحت، راضی می‌شویم."

سی.اس. لوییس

خوب....

در زندگی شما وعده‌ای بی‌نظیر و بی‌رقیب وجود دارد که گنج شما نیز محسوب می‌شود. این گنج، فراسوی زمان و اندازه است. این گنج می‌تواند به شکل پتانسیل و توانایی‌های نامحسوس در زندگی شما باشد. برای بعضی‌ها، این گنج عطیه‌ای خاموش است ... زنده ولی خفته! اگر به شما می‌گفتم کسی یک میلیارد دلار در حساب بانکی‌تان سرمایه

گذاری کرده است، احتمالاً برایتان ملوس‌تر و هیجان‌انگیزتر بود. اما حتا اگر آنچه برای شما کنار گذاشته شده، بیش از آن بود که می‌توانستید در طول عمر خود هزینه کنید ... آن پول هرگز نمی‌توانست واقعاً مال شما باشد. چون قانون گنج‌های زمینی به این شکل است که باید در جایی که به وجود آمده یا کسب شده، باقی بماند. وقتی شما از این دنیا رفتید، آن را پشت سر باقی می‌گذارید. اما گنجی که متعلق به شماست، و من می‌خواهم درباره آن با شما صحبت کنم، تغییر شکل می‌دهد و در همان حال توانمند می‌سازد و وقتی به دیار باقی می‌روید، با شما تا ابد سفر خواهد کرد.

من از وعده‌ای بی‌مانند سخن می‌گویم؛ این وعده نه تنها توانمند می‌سازد، بلکه در دسترس است. ثمر این وعده، فرزندان شما را حتا بعد از مرگتان همراهی می‌کند و در آسمان نیز با شما خواهد بود. این وعده هرگز دزدیده نمی‌شود، اما می‌تواند در ازای کاسه آشی بی‌ارزش فروخته شود؛ درست همان کاری که عیسو کرد (پیدایش ۲۵). وقتی که مخفی است، جای آن امن‌تر خواهد بود و در پوششی از رویا و امید پیچیده می‌شود. وقتی از باغ دلتان مراقبت می‌کنید، این گنج شکوفا و افزون می‌شود. میلیاردها نفر این دانه وعده را در قلب خود دارند، اما با این حال اهمیتی ندارد که چند نفر سهم خود را از این گنج برمی‌دارند، چراکه هرگز از آن کاسته نمی‌شود.

من از برکات شاه شاهان و رب الارباب می‌گویم؛ گنجی بسیار عظیم که نامحدود است و با دلار، نقره و طلا ارزش گذاری نمی‌شود. اگر حتا تنها دارایی شما تکه لباسی باشد، باز این گنج برای شما باقی است. این ثروت به هیچ عامل انسانی متوسل نیست؛ این ثروت، ابدی و قابل انتقال با چند خط دعاست. شما دوست عزیزم، اشرافی‌تر از هر شاهزاده مسحورکننده‌ای هستید.

دعوتی سلطنتی

تصور کنید کسی در می‌زند. برای جواب دادن به سمت در می‌دوید و وقتی در را باز می‌کنید، می‌بینید ماموری آسمانی از طرف شاه شاهان است. می‌خواهم سیندرلایی فکر کنید، اما به جای قاصد در آن داستان، فرشته‌ای دم در است. این فرشته آنقدر بزرگ و درخشان است که به سختی آن سوی او را می‌بینید، اما می‌دانید که جماعتی از شاهان منتظرند عکس‌العمل

وعده‌ای بی رقیب

شما را ببینند. این پیام‌آوران آسمانی، شما را به اسم صدا می‌زنند و بلند اعلام می‌کنند که شما وارث هستید، وارث قلمرویی آسمانی. اقیانوسی از تشویق‌ها شما را در بر می‌گیرد. گیج و مبهوت از این حرف، در جواب به این اعلان آسمانی می‌پرسید: "من؟!؛" فرشته برای تایید، سر تکان می‌دهد و آنچه که به نظر یک دعوت‌نامه است، در دست شما می‌گذارد. نامه را با دستی لرزان برمی‌گردانید. اشتباهی در کار نیست، روی پاکت نامه با حروف طلایی درشت نام شما نوشته شده است. سرتان را بلند می‌کنید و با صورتی خیس از اشک می‌بینید که به تنهایی در درگاه در ایستاده‌اید. فرشته و همراهانش رفته‌اند. صدایی از داخل خانه می‌گوید:

"چه کسی دمِ دره؟"

آرام جواب می‌دهید: "منم"

وقتی به اطراف نگاه می‌کنید، همه چیز سر جای خود است، ولی احساس می‌کنید همه چیز تغییر کرده و این باعث تعجب شماست. هدف از این دیدار، تغییر مکان یا شرایط نبوده، بلکه هدف این دعوت تبدیل بی‌مانندِ دنیای درون است.

شما به پایین نگاه می‌کنید. همان لباس‌هایی را به تن دارید که با آنها در را باز کردید، اما انگار آن لباس‌ها دیگر توان محدود کردن، برچسب‌زدن یا هویت بخشیدن به شما را ندارند. همانطور که به خانه برمی‌گردید، حس می‌کنید ذهن‌تان بازتر شده و متوجه می‌شوید هرچند آن خانه محل زندگی‌تان است، اما دیگر خانه واقعی شما نیست. شهری دور که بانی آن خداوند و شاه‌تان است، شما را فرا می‌خواند. از اتاق نشیمن رد می‌شوید و چهره سردرگم عزیزانتان را می‌بینید و به سمت اتاق خواب می‌روید، پاکت نامه را باز می‌کنید و با دقت دعوت‌نامه طلاکوب شده را باز می‌کنید و می‌خوانید:

"تو دختر عزیز، حالا مثل سارا دوباره متولد شده‌ای و اکنون شاهزاده آن قادر متعال هستی. همین طور که در شناخت خود از عیسا رشد می‌کنی، فیض و آرامش او در زندگی تو مرتباً افزوده می‌شود. این انتصاب سلطنتی به این معناست که تا وقتی قدوسیت و مسیر اصلی زندگی‌ت را دنبال کنی، هر آنچه بخواهی در اختیار توست. مطمئن باش همانطور که در کلام خدا تفحص می‌کنی، جوانی و افکار تو احیا می‌شود

و از عظمت گنج و وعده‌های بی‌نظیری که به تو اعطا شده، آگاه می‌شوی. هر کدام از آنها به شکلی معجزه آسا برایت فراهم شده است! عزیزم در صورتی که هنوز شک داری، باید بگویم که این بهترین دعوتی است که دریافت کرده‌ای! تنها کاری که باید انجام دهی، این است که از دنیایی که از تو روی برگردانده، تو نیز روی برگردانی!"

در این قسمت آزادانه، برداشت شخصی خودم را از دوم پطرس ۱: ۲-۴ به کار برده‌ام. اما در ترجمه دیگری به این شکل نوشته شده است:

"فیض و سلامتی به واسطه شناخت خدا و خداوند ما عیسا، به‌فزونی بر شما باد. قدرت الاهی او هر آنچه را برای حیات و دینداری نیاز داریم بر ما ارزانی داشته است. این از طریق شناخت او میسر شده که ما را به واسطه جلال و نیکویی خویش فراخوانده است. او به واسطه اینها وعده‌های عظیم و گرانبهای خود را به ما بخشیده، تا از طریق آنها شریک طبیعت الاهی شوید و از فساد که در نتیجه امیال نفسانی در دنیا وجود دارد، برهید." (ترجمه هزاره نو)

**اما من ترجیح می‌دهم
میراث را داشته باشم،
نه باقی مانده را.**

اگر عیسا بر در قلب من نمی‌کوبید، صاحب هیچ چیز نمی‌شدم. معجزه بود اگر چیزی به ارث می‌بردم، چراکه خانواده‌ام در وضعیت مالی خوبی نبودند تا برای من و برادرم میراثی باقی بگذارند. اما من ترجیح می‌دهم میراث را داشته باشم، نه پس‌مانده‌ها را. مدت‌ها پیش یاد گرفتم که وعده خداوند از هر ارثی، مانا تر است.

پس چطور به این وعده‌های عظیم دسترسی پیدا می‌کنیم؟ این وعده‌ها از طریق ایمان، به ما تعلق می‌گیرند. غلاطیان ۳: ۱۴ می‌گوید:

"او چنین کرد تا برکت ابراهیم در مسیح عیسا نصیب غیریهودیان گردد، و تا ما آن روح را که وعده داده شده بود، از راه ایمان دریافت کنیم."
(غلاطیان ۳: ۱۴)

آشنایی با ابرام و سارای

برای اینکه درباره این وعده بیشتر یاد بگیریم، بیایید داستانی آشنا از کلام خدا را به عنوان بیننده دوره کنیم. خداوند داستان‌هایی در کتاب مقدس نوشته تا از طریق تجربیات دیگران نکات بیشتری را بیاموزیم. وقتی این داستانها را می‌خوانم، به دنبال جملات اصلی آن هستم که برجسته شوند. زمانی فقط کلمات این داستان را می‌خواندم، اما حالا با تصور کردن و گوش دادن به روح‌القدس، آنچه را می‌بینیم و می‌شنوم که قبلاً از دید من دور مانده بود. سوالاتی مانند: "اگر در این موقعیت بودم، چه احساسی داشتم؟" یا "چه چیزی می‌توانست بزرگترین ترس یا چالش‌ام باشد؟"

این تمرین، تنها یکی از روش‌هایی است که از طریق آن به کلام خدا نزدیک می‌شویم. این فعالیتی خارج از کتاب مقدس نیست، بلکه راهی برای تعمق کردن است تا اجازه دهیم کلام خداوند در زندگی‌مان جان بگیرد. پاتریارک‌ها(نیاکان بزرگ ما)، برادران و خواهران ما از قدیم الایام هستند. من اینگونه می‌ایستم، گوش می‌دهم و تأمل می‌کنم.

می‌خواهم اول با ابرام آشنا شوید. او پدر ما در ایمان است. پیرمردی مقدس، وفادار، با کاستی‌های متفاوت را تصور کنید. بعد از او، سارای که مادر وعدهٔ ماست؛ او نیز زنی بسیار زیبا و همانطور وفادار، با اشکالات متفاوت، مُسِن و مقدس است.

آن دو آنقدر شجاع بودند که با دعوت خداوند هر آنچه را که می‌شناختند، پشت سر رها کردند. خداوند هم وعده داد زندگی بی ثمر این زوج را برکت دهد و بارور و کثیر نماید. آنها نیز با هم ماجراجوییزندگی‌شان را آغاز نمودند. آنها در انتظار چیزی بودند که آن را ندیده بودند؛ بله، به دنبال قومی ساخته شده توسط خداوند. وقتی ما به آنها می‌پیوندیم، ده‌ها سال است که در سفر هستند. ابرام نزدیک تولد صد سالگی خود است و سارای همسر او، نزدیک نود سال دارد.

آنها در طول آوارگی، فراز و نشیب‌های زیادی را در بیابان پشت سر نهادند. خلاصهٔ من به این شکل است: آنها از سختی‌هایی عبور کردند که وقتی خدا آنها را برکت داد، برایشان پیش آمد؛ از قوم لوط، عموزاده خود جدا شدند، سارای در حرم فرعون قرار داده شد، سارای از حرم آزاد شد،

و همانطور که از جایی به جای دیگر کوچ می‌کردند، در نزاعی پیروز شدند. خواهرزادهٔ دزدیده شده را نجات دادند و به ملک‌صدیق، کاهن اعظم، ده یک پرداختند. آنها یأس و ناامیدی‌های بسیاری را تجربه کردند، سارای با قضاوتی اشتباه، شوهر خود را برای داشتن فرزند به هاجر سپرد؛ هاجری که بعدها مادر اسماعیل شد. سارای در کمال ناامیدی، دست به پاره ای از رفتارهای خشونت آمیز خانگی برد. فکر نمی‌کنم این مثلث شوهر-همسر-کنیز زیاد خوشایند بوده باشد.

می‌خواهم به نکاتی اشاره کنم که در خلاصه داستان ابرام و سارای ممکن است به آن توجه نشده باشد.

۱. آنها همه با هم بودند. ابرام و سارای بدون اینکه به عقب نگاه کنند، اور را ترک کردند. برگشتی در کار نبود. خداوند آنها را خواند و آنها نیز حرکت کردند. پیدایش ۱۲: ۱-۲ می‌گوید:

"خداوند به ابرام گفته بود: از سرزمین خویش و از نزد خویشان خود و از خانهٔ پدرت بیرون بیا و به سرزمینی که به تو نشان خواهم داد، برو. از تو قومی بزرگ پدید خواهد آورد و تو را برکت خواهم داد؛ نام تو را بزرگ خواهم ساخت و تو برکت خواهی بود."

خداوند در حال ساختن راهی جدید برای کاری جدید به روشی جدید بود. خداوند آنها را در امید و ایمان به جلو راهنمایی کرد. آنها اشتباهاتی داشتند، ولی هرگز به عقب نگاه نکردند.

۲. آنها خود را از نزاع‌ها جدا کردند. ابرام و سارای اور را ترک کردند، ولی لوط را همراه خود آوردند (که ایده خوبی نبود). برکت بر زندگی ابرام باعث افزونی در زندگی قوم لوط هم شد. وقتی آن سرزمین ظرفیت هر دو قوم را نداشت، چوپانان با یکدیگر درگیر شدند. اما ابرام به جای ادامه دادن به مشاجره، حق انتخاب سرزمین را اول به لوط داد. این برای هر دوی آنها بهتر بود که از یکدیگر جدا شوند تا با درگیری کنار هم بمانند. دقت کنید: اگر شما در زندگی همراه کسانی هستید که نباید باشید، ممکن است خداوند هر دوی شما را آنقدر کثیر سازد تا مجبور به جدا شدن از یکدیگر شوید. درگیری و نزاع، جلوی برکات خداوند و ثمر بخش بودن زندگیتان را می‌گیرد.

وعده‌ای بی رقیب

۳. آنها از روی ایمان می‌بخشیدند. وقتی ابراهیم به ملک‌صدیق ده یک پرداخت کرد، در واقع آن را به خاطر وعده‌های خداوند انجام داد. او به جای این که در معرض لعنت سدوم قرار بگیرد، به ایمان متوسل شد، که عنصر اصلی امید او بود. سه اتفاق بالا وقتی رخ داد که خداوند بر ابراهیم ظاهر شد و وعده زیر را در پیدایش ۱۷: ۴-۵ به او اعلام کرد:

"این است عهد من با تو: تو پدر قوم‌های بسیار خواهی بود. نام تو از این پس دیگر ابرام خوانده نخواهد شد، بلکه نام تو ابراهیم خواهد بود، زیرا که تو را پدر قوم‌های بسیار گردانیده‌ام."

عهد ازیلی

وقتی درمی‌یابید وارث هستید، خداوند لقب شما را تغییر می‌دهد. وقتی خداوند اسم ابرام را به ابراهیم تغییر داد، زندگی ابراهیم گسترش یافت؛ دیگر او مردی بدون قوم نخواهد بود، بلکه پدر قوم‌های بسیار خواهد شد. خداوند در پیدایش ۱۷، جزئیات عظمت و گستره این وعده را توصیف می‌کند. می‌توان زندگی ابراهیم را با کلماتی همچون: نسل اندر نسل و ازیلی و ابدی توصیف کرد. سرزمینی که زمانی ابراهیم را بیگانه می‌دانست، روزی میراث نوادگان او و متعلق به آنها خواهد بود. درست همانطور که خداوند همراه ابرام بود، قول داد با نوادگان ابراهیم نیز باشد. تصور می‌کنم ابراهیم وقتی نیم‌نگاهی به آینده فرزندان خود انداخت، در حضور خداوند اشک شوق ریخت.

ابراهیم را در تصوراتم می‌بینم که در حضور خدا سر سجده فرود آورده و در حالی که زانو زده است، صورت اشک‌آلودش را به سوی آسمان بلند کرده و دستان خود را دراز می‌کند؛ گویی بخواهد نور ستارگان نفوذ کرده به غلظت تاریکی آسمان صاف بیابان را لمس کند. او سراپا شاکر است. هر کلمه از وعده خداوند در تار و پود جان او پژواک می‌یابد. برای لحظه‌ای، حجاب سالخوردگی کنار می‌رود و ابراهیم از نو جوان می‌شود و تمام وجود او به شگفتی احیا می‌گردد.

این اسم جدید - ابراهیم - قلب او را آکنده از شادی و امید می‌کند. به

اسماعیل نگاه می‌کند و با خود فکر می‌کند: "تمامی اینها متعلق به تو خواهد بود پسر من؛ زندگی تو کثیر خواهد شد، برکت می‌یابی و سرنوشتی بی‌نظیر پیش روی توست!"

خداوند به ابراهیم می‌گوید این عهد نیاز به نشانه‌ای دارد و آن نشانه، خوشایند نخواهد بود. رنگین کمان نشانی آشکار و متعلق به نوح بود؛ اما نشانه این وعده برعکس، دردناک و مستور خواهد بود. تمام مردان اهل خانه ابراهیم می‌بایست ختنه شوند. این حذف تکه‌ای از بدن، تاییدکننده عهد ابراهیم و نوادگان او با خداوند متعال است. سپس مکالمه بین خداوند و ابراهیم، به نظر تغییری ناگهانی پیدا می‌کند:

"و نیز خدا به ابراهیم فرمود: و اما همسرت سارای! دیگر نام او را سارای مخوان؛ بلکه نام او سارا خواهد بود. من او را برکت خواهم داد، و نیز پسری از او به تو خواهم بخشید. من او را برکت خواهم داد و از او قومها به وجود خواهم آورد؛ پادشاهان قوم‌ها از او پدید خواهند آمد." (پیدایش ۱۷: ۱۵-۱۶)

تقریباً می‌توانم سردرگمی را در چهره ابراهیم ببینم. ظاهری برافروخته با ابروان چروک در هم: "سارا؟! این عهد با من است و من هم حالا پسری دارم؛ اسماعیل. او پسر من و هاجر است." با شنیدن این تغییر جدید، ابراهیم به روی در افتاد.

"ابراهیم به روی درافتاد و خندید و در دل خود گفت: آیا مرد صد ساله را پسری زاده شود؟ آیا سارا در نود سالگی بزاید؟" (پیدایش ۱۷: ۱۷)

درباره خنده های سارا بعد از شنیدن این خبر که قرار است پسری داشته باشد، صحبت خواهیم کرد. اما ابراهیم اولین کسی بود که به وعده‌های خداوند خندید. ابراهیم به خنده اکتفا نمی‌کند و تا جایی پیش می‌رود که به خداوند پیشنهاد دیگری هم می‌دهد:

"و ابراهیم به خدا گفت: کاش که اسماعیل در حضور تو زندگی کند!" (پیدایش ۱۷: ۱۸)

اینجا به نظر می‌رسد که ابراهیم سعی دارد اسماعیل را وارد نقشه

وعده‌ای بی رقیب

الاهی کند. چرا باید او و سارا در دسر بکشند؟ فرقی نمی‌کند اسم او جدید یا قدیمی باشد، رحم سارا سالخورده و شوهر او پیر است. من درک می‌کنم که توجیه ابراهیم از چه چیزی نشأت می‌گرفت. اما خداوند تحمل هیچ کدام را نداشت و در مقابل این افکار پاسخ داد:

”اما خدا گفت: نه، بلکه همسرت سارا پسری برای تو خواهد زاد که تو باید او را اسحاق بنامی. من عهد خود را با او استوار خواهم ساخت، که برای نسل او پس از او، عهدی جاودانی خواهد بود.“ (پیدایش ۱۷: ۱۹)

جمله ”نه، بلکه همسرت سارا ...“ کاملاً روشن است. به نظر می‌رسد خداوند ذهن او را می‌خواند. تصور کنید! خداوند دعای برخاسته از دل ابراهیم را می‌شنود و اسماعیل را برکت می‌دهد، اما نه در قالب عهدی جاویدان.

وقتی دو نفر در ازدواج یک می‌شوند، عهد خداوند شامل هر دوی آنها می‌شود. مطمئناً ابراهیم، اسماعیل را دوست داشت و طبیعی بود که می‌خواست هر وعده‌ای از جانب خداوند متعلق به او باشد. اما اسماعیل، پسر کنیزی بود که به قلمرو جسم و تلاش انسانی بسته شده بود. وعده بی‌مانند، باید از طریق نشانه‌ها و شگفتی‌های بی‌مانند به ظهور برسد: زنی بسیار پیر و نازا صاحب فرزندی خواهد شد:

”اما عهد خویش را با اسحاق استوار خواهم ساخت، که سارا او را سال دیگر در همین وقت برای تو خواهد زاد.“ (پیدایش ۱۷: ۲۱)

چقدر چنین رفتاری از ما سر می‌زند؟

خداوند به ما می‌گوید که کاری تازه و معجزه‌آسا انجام خواهد داد و ما با ناباوری سری تکان می‌دهیم؟ خداوند می‌گوید زندگی ما را وسیع خواهد کرد، ولی ما به او می‌گوییم نیازی به زحمت نیست... فقط آنچه را که دارم، برکت بده. ولی آنچه داریم و آنچه انجام می‌دهیم، به اندازه‌ای که باید، بزرگ و عظیم نیست. خداوند می‌خواهد وارد زندگی ما شود و روی مسائل مختلف زندگیمان کار کند. او به نسل‌های دیگر فکر می‌کند. عهد از طریق اسحاق عملی می‌شود؛ اسحاقی که هنوز به دنیا نیامده است. اسحاقی که ابراهیم به او خندید... نه اسماعیلی که با خواهش جسم به وجود آمده بود!

زندگی ابراهیم، باعث تشویق من است. در آن درسی برای همه ما وجود دارد. خداوند در رحمت خود، حتا آن چیزی را که با قوت انسانی خود بنا کرده‌ایم، برکت می‌دهد، اما عهد جاودانی او فراسوی قلمرو قوانین انسانی ماست.

نامی تازه = سرنوشتی تازه

بر اساس سنت عبرانی (یهودی)، اسامی شامل استعدادهای بالقوه افراد و سرنوشت آنها بودند. بنابراین، تغییر اسم توان تغییر ماهیت و ذات شما را دارد، که باعث ایجاد سرنوشتی تازه در زندگیتان می‌گردد. برای مثال، ما اسم پسران خود را آگاهانه به این امید انتخاب کردیم تا وقتی بزرگ شدند، مانند معنای اسمشان شوند. این را از پدر آسمانی‌ام یاد گرفته‌ام، چون هر بار اسم فرزندانم را می‌آورم، بر زندگی آنها معنای آن اسم را نیز اعلام می‌کنم.

وقتی اسمی، دیگر بیانگر ذات آن شخص نیست، بعضی اوقات خداوند نام او را عوض می‌کند. اسم سولس که به مسیحیان جفا می‌رساند، به "پولس" تغییر کرد و عیسا، شمعون را "پطرس" نامید، که به معنای صخره است. پسر اسحاق - یعقوب - نامش به "اسرائیل" تغییر کرد که به معنای "شاهزاده خداوند" است. خداوند ما در کار تغییر اسم است. بعضی اوقات آن را همچون گواهی بر برنامه‌ای حفاظتی می‌بینم که همه عملکرد ما را تحت هویت نام عیسا قرار می‌دهد.

وقتی خداوند با ابرام عهد بست، ظرفیت ابرام را با تغییر دادن اسمش بالا برد. من دوستی فوق‌العاده به نام "برایان بلسی" که یک ربّی مسیحی است، دارم که اهمیت این تغییر اسامی را توضیح داده است. برای بزرگتر کردن اسم ابرام و تبدیل آن به ابراهیم، خداوند اسم او را از وسط تقسیم کرد و حرفی از حروف اسم خودش به آن اضافه کرد. ابرام به معنای "پدر والا" و نسخه گسترش یافته آن یعنی ابراهیم به معنای "پدر خلق بسیار" است.

این اسم جدید اعلام می‌کند که ابراهیم چه کسی خواهد بود. ابراهیم در دوران زندگی خود نمی‌توانست کاملاً معنای آن اسم را درک کند. چون زندگی ابراهیم خداوند را جلال داد، پس میراث او نیز بیش از حد فزونی

وعده‌ای بی رقیب

یافت. هرگز فراموش نکنید: هویت شما دقیقاً به سرنوشت شما گره خورده است. خاخام برایان اضافه نمود که وعده خداوند تا وقتی اسم همسر ابراهیم تغییر نکرد، عملی نشد. سارای که به معنای "یهوه، شاهزاده است"، به سارا تغییر کرد که معنای "شاهزاده‌ی خداوند" می‌باشد. خداوند حرفی از حروف اسم خود یهوه (Yahweh) را به اسم سارای اضافه نمود.

در این میان، این تغییر اسم باعث مشخص شدن هویت سارا شد. او را به خداوند نزدیک و مرتبط کرد و در همان حال اعلام کرد تمام دخترانِ وعده او، جایگاهی سلطنتی دارند. اسم جدید، جلوی دخالت سارا را گرفت و دست خداوند را وارد کار کرد.

وقتی اسم سارای از وجودی مذکر (یهوه شاهزاده است: Jehovah is prince) به نقشی مونث (Princes Of God) تغییر پیدا می‌کند، معنای آن لطیف و گیرا می‌شود. افزوده شدن نام ابراهیم، دلیلی برای آمادگی جهت کثیر شدن بود ولی این دانه وعده، نیاز به زمین وعده داشت تا رشد کند. زندگی سارا زمین رشد آن وعده شد؛ رحمی زنده که به او وعده داده شد. تغییر اسم سارا زمین بایر او را زنده کرد و آن را آماده کثرتی ساخت که به عنوان وظیفه به او و ابراهیم سپرده شده بود. خداوند به ابراهیم گفت پدر قوم‌های بسیار خواهد شد و به سارا که از او قومه‌ها به وجود خواهد آورد و پادشاهان قومه‌ها از او پدید خواهند آمد. خداوند عملاً به زندگی آنها تصویر و رویا اضافه نمود.

وقتی افراد، با احترام با یکدیگر و خداوند ارتباط دارند، خداوند وارد می‌شود و غیرممکن را ممکن می‌سازد. رحم نازا با حیات زنده می‌شود و قوت می‌یابد تا دوباره متولد سازد، ازدواجی بی‌محبت شفا می‌یابد، پسران و دختران از ارواح بد آزاد می‌شوند، و فرزندان از مرگ برمی‌خیزند. امید بازمی‌گردد، آتش ایمان شعله‌ور شده، محبت پیروز می‌گردد و دشمن در حالی که آوای فریبنده‌اش ساکت می‌شود، به عقب رانده می‌شود.

نمی‌دانم دریافته‌اید یا نه، وقتی دوباره متولد می‌شویم، تغییر نامی را تجربه می‌نماییم. حتا نام ما وسیع‌تر هم می‌شود. عیسا، دانه وعده داده شده‌ی ابراهیم، تنها اسم ما را با افزودن حرفی از اسم خود وسعت بخشید، بلکه دسترسی نامحدود به خدای پدر را از طریق به کار بردن نام خود توسط ما در اختیارمان گذاشت. همانطور که یوحنا ۱۶: ۲۶ - ۲۷ می‌گوید:

”در آن روز، به نام من درخواست خواهید کرد. و به شما نمی‌گویم که من از جانب شما از پدر خواهم خواست چرا که پدر خود شما را دوست می‌دارد، زیرا شما مرا دوست داشته و ایمان آورده‌اید که از نزد خدا آمده‌ام.“

عیسا از هر آنچه داشت، تهی شد و شرمساریمان را روی صلیب بر خود گرفت. او زندگی بی‌نقص و پاک خود را در ازای زندگی پر اشکال و آلوده ما تسلیم کرد و از طریق قربانی کامل او، ما نجات یافتیم، و او جایی برای همه پسران و دختران وعده فراهم نمود.

حتماً شوخی می‌کنی!

داستان ما در پیدایش ۱۸، جایی که ابراهیم دوباره ملاقات می‌شود، ادامه پیدا می‌کند. ابراهیم در درگاه چادر خود نشسته، طوری که سایه چادر بر سر و بدنش بیرون از چادر در معرض وزش باد است. سرش را بلند می‌کند و سه مرد را کنار بلوطستان ممری رو به روی خود می‌بیند. اکثر صاحب نظران این سه نفر را فرشته می‌دانند. ابراهیم سراسیمه به سمت آنها می‌دود، تعظیم می‌کند و آنها را مجبور می‌کند تا بمانند:

”و گفت: سرورم، اگر بر من نظر لطف داری، از نزد بنده خود مگذر بگذار اندک آبی برای شستن پایهایتان بیاورند، و زیر درخت بیارامید، و لقمه نانی بیاورم تا بخورید و نیرو بگیرید و پس از آن رهسپار شوید، چراکه شما را بر بنده خود گذر افتاده است. پاسخ دادند: آنچه گفתי بکن.“
(پیدایش ۱۸: ۳-۵)

روشی که ابراهیم جلوی این مسافران را می‌گیرد و با احترام آنها را برای غذا نکه می‌دارد، دوست دارم. ولی مطمئناً ابراهیم به وعده خود عمل نمی‌کند و بیش از آنچه که گفته فراهم می‌آورد. اول سمت سارا می‌دود و از او می‌خواهد نانی از بهترین آردی که دارد بپزد. بعد به سوی گله خود می‌رود و بهترین گوساله را انتخاب می‌کند و آن را به جوانی می‌سپارد تا برای خوردن آماده کند. وقتی این کارها تمام شد، ابراهیم با شیر و سرشیر (خامه) از آنها پذیرایی می‌کند. ضیافتی که او برای مهمانان خود فراهم می‌آورد، بیش از یک لقمه نان است.

وعده‌ای بی رقیب

وقتی مهمانان این سوال را از ابراهیم می‌پرسند، او کنار آنها نشسته بود:

"به وی گفتند: همسرت سارا کجاست؟ گفت: در خیمه است. آنگاه یکی از آنها گفت: به یقین، سال بعد، همین وقت نزد تو باز خواهم گشت، و همسرت سارا را پسری خواهد بود. و سارا به در خیمه که پشت سر او بود، می‌شنید." (پیدایش ۱۸: ۹-۱۰)

وقتی این قسمت از کلام را می‌خوانم، درست مثل این است که کنار سارا در آن چادر ایستاده‌ام. از کنار شانه او در میان پرده‌ها با زحمت نگاهی می‌اندازم. ابراهیم کنار مهمانان در فضای باز زیر سایه تنک درختان نشسته است. در حالی که باد لباس‌های آنها را به هم می‌ریزد، وزشی خشک از بیابان صدای آنها را به راحتی انتقال می‌دهد و آن را از میان چادرها و درختان آبادی عبور می‌دهد.

سارا در پناه تاریکی چادر گوش می‌دهد، به اندازه کافی نزدیک است تا صدای آنها را بشنود، اما وارد این گفتگو نمی‌شود. سارا مراقب است که سر و صدا نکند، ولی کلام خداوند افکار او را آشکار می‌سازد:

"ابراهیم و سارا پیر و سالخورده بودند، و عادت زنان از سارا منقطع شده بود. پس سارا در دل خود خندید و گفت: آیا پس از آنکه فرسوده گشته‌ام و سرورم نیز پیر شده است، مرا لذت خواهد بود؟" (پیدایش ۱۸: ۱۱-۱۲)

این بازتاب عکس‌العمل ابراهیم است که باعث این پرسش در من می‌شود ... آیا این اولین بار است که سارا این وعده را شنیده است؟ غافلگیر شدن او واضح است، بعضی وقت‌ها وعده‌ها وقتی در حال نزدیک شدن هستند که غیرممکن تر از همیشه به نظر می‌رسند.

در پیدایش ۱۷: ۲۱ می‌شنویم: "همین وقت، سال بعد ... و وقتی سارا مستقیماً این وعده را می‌شنود، حدوداً همین وقت سال بعد است ... واضح است زمان‌بندی تغییر کرده و امکان ندارد که قطعاً بدانیم چقدر زمان بین گفتگوی ابراهیم با خداوند و ظاهر شدن فرشتگان گذشته است، اما زمان زیادی نمی‌تواند گذشته باشد. می‌توان از روی شواهد حدس زد که کمتر از یک سال گذشته است. خداوند مصمم است تا سارا بخشی از این گفتگو باشد.

«آنگاه خداوند به ابراهیم گفت: سارا چرا خندید و گفت: آیا اکنون که پیر شده‌ام، به راستی فرزندی خواهم زاد؟ آیا هیچ کاری هست که برای خداوند دشوار باشد؟ در موعد مقرر، سال بعد، همین وقت نزد تو باز خواهم گشت و سارا را پسری خواهد بود. اما سارا انکار کرد و گفت: «نخندیدم»، زیرا ترسیده بود. اما او گفت: نه، بلکه خندیدی.» (پیدایش ۱۸: ۱۳-۱۵)

سارا نه تنها خندید، بلکه دروغ هم گفت! او ترسیده بود، چون خنده‌اش از آن خنده‌های «حتماً شوخی میکنی» بود؛ خنده‌ای که بیشتر جنبه‌ی تمسخر دارد.

همسرت، سارا کجاست؟

آیات قبل و بعد این قسمت از کلام، مرا شگفت‌زده می‌کند که چقدر در کلام به طور ضمنی گفته شده، ولی همچنان ناگفته باقی مانده است. بر نکاتی که قصد بررسی آنها را دارم، تاکید می‌کنم. بعضی از این نکات قبلاً از دید من جا مانده بودند.

ابتدا می‌خواهم به این سوال دقت کنید که: «سارا کجاست؟»، چرا در چادر خود مخفی شده است؟ چرا کنار شوهرش نیست تا در آن گفتگو شرکت کند؟ می‌دانم آخر داستان را می‌دانید، اما دقت کنید که سارا از پایان این داستان خبر نداشت. شاید به خاطر سن و سالش حس می‌کرد که داستان او تمام، و زندگیش سپری شده است.

فکر می‌کرد رابطه همسرش با هاجر و رفتار توهین‌آمیز او با هاجر، او را نالایق ساخته است.

او متوجه نبود که دردی که از آن می‌گذشت و اشتباهاتی که در میان ناامیدی‌های مکرر و شرایط سخت، مرتکب آنها شده بود، چطور به عمیق‌ترین بخش‌های روح و جاننش نفوذ کرده بود. حامله شدن، نیازی به عمق فکری ندارد. با بی‌فکری و بی‌دقتی هم می‌توان حامله شد. اما سارا قرار بود مادر اسحاق و قوم اسرائیل شود، پس لازم بود که آماده باشد.

برای ۱۳ سال او اسماعیل را دید که قد می‌کشد. امیدوار بود پسر هاجر را مثل پسر خود بزرگ کند، اما نسبت به اسماعیل، حس پسر خود را نداشت. ابراهیم راضی، ولی سارا در هم شکسته بود. احتمالات همه به ضرر سارا بودند. اما تاسف بارتر از همه این است که به نظر می‌رسید این زوج فراموش

کرده‌اند که سارا کیست.

نکته بعدی ای که توجه مرا به خود جلب کرد، این سوال بود که: «سارا، همسرت کجاست؟»

وقتی کسی به خانه ما می‌آید و سراغ مرا می‌گیرد، از جان نمی‌پرسد: «لیزا، همسرت کجاست؟». این تمایزی بی‌دلیل است. این تمایز وقتی منطقی است که بیش از یک زن به نام لیزا در خانه ما زندگی کند. برای مثال، اگر یکی از پسرانم با دختری به نام لیزا ازدواج می‌کرد، آن وقت چنین تمایزی منطقی بود: «من دنبال لیزا همسر شما می‌گردم، نه لیزا عروستان!»

اگر آن فرد با ما آشنا باشد، به راحتی می‌پرسد: «لیزا کجاست؟» اگر ما را نشناسد و بخواید با خانم خانه صحبت کند، از جان می‌پرسد: «همسر شما کجاست؟»

برای من بسیار جالب است که این مسافران سارا و ابراهیم را می‌شناختند و با این حال، سراغ او را با اسم و ذکر رابطه‌اش با ابراهیم گرفتند. ممکن است این فرشتگان آنجا بودند تا به ابراهیم یادآور شوند که همسر او سارا است. شاید به او می‌گفتند: «می‌دانم که زندگی تو در این دوران متفاوت است و تو و هاجر فرزندی دارید، اما سارا هنوز همسر توست.» این ممکن است تمایل سارا برای فقط شنونده بودن در گفتگویی که می‌بایست بخشی از آن باشد را توضیح دهد. مهمان داشتن در زندگی کوچ نشینی آنها نادر بوده است. ابراهیم وقتی آن سه مرد را کنار درختان دید، از جا پرید و به سمت آنها دوید. وقتی این داستان را در کتاب مقدس می‌خوانیم، اینطور به نظر می‌رسد که غذا در طول چند دقیقه حاضر شده باشد، در حالی که فراهم آوردن چنین مهمانی باشکوهی ساعت‌ها زمان می‌برد.

چرا باید بخوایم شنونده مکالمه‌ای در مورد وعده‌های خداوند باشیم، وقتی که می‌توانیم به آن گفتگو بپیوندیم؟ شاید آن مسافرها اطراف را نگاه کرده و با خود گفتند: «پدر ایمان اینجاست، مادر آن کجاست؟»

اگر گروهی از فرشتگان یا خداوند سر زده به خانه ما بیایند و جان آنها را برای ناهار دعوت کند، جان باید به زور مرا از اتاق نشیمن بیرون کند. صادقانه بگویم که این در خانواده ما حل شده است. مهمان جان، مهمان من و مهمان من مهمان جان است. اما برای پیش رفتن در این بحث، فرض کنیم که به دلیلی من در اتاق نیستم و اتفاقی صدای آنها را می‌شنوم که درباره

این می‌پرسند که کجا هستم، جواب آنها را می‌دهم و فوراً داخل می‌شوم! دلیلی نیست که فکر کنم از سارا خواسته شده بود آنجا را ترک کند یا حتی ابراهیم او را از حضور یافتن در آنجا منع کرده باشد. از خودم می‌پرسم که شاید او خود را از این معامله حذف کرده بود. این اتفاق زمانی رخ می‌دهد که افراد خود را همنشین ناامیدی می‌بینند و فراموش می‌کنند چه کسی هستند. در چنین شرایطی، امید صدمه می‌بیند. پس افراد مخفی می‌شوند، می‌خندند، و بعد دروغ می‌گویند. بدون توجه به اینکه سارا بیرون از آن گفتگو ایستاده و فقط نظاره‌گر است، فکر می‌کنم خداوند با یادآوری به ابراهیم و سارا که سارا هنوز همسر اوست، دوباره سارا را وارد صحنه می‌کند. این اعلام باعث می‌شود رقیب او هاجر، کنار گذاشته شود، و در این روند به همه یادآور می‌شود که سارا کیست؛ سارا، شاهزاده است.

چرا ابراهیم مواخذه شد؟

نکته بعدی که مورد توجه من قرار گرفت، این بود که سارا خندید، ولی ابراهیم مواخذه شد:

«آنگاه خداوند به ابراهیم گفت: سارا چرا خندید و گفت: آیا اکنون که پیر شده‌ام، به راستی فرزندی خواهم زاد؟» (پیدایش ۱۸: ۱۳)

چرا ابراهیم به خاطر کرده سارا مواخذه شد؟ وقتی این آیات را در پیدایش ۱۷ می‌خوانم، واقعاً به نظر می‌رسد حرفی با سارا در میان گذاشته نشده است. شاید ابراهیم هنوز داشت به آنچه که خداوند به او گفته بود، فکر می‌کرد. شاید اصلاً نمی‌خواست به سارا بگوید. بعضی وقت‌ها پیش می‌آید که من و جان فراموش می‌کنیم بعضی اطلاعات را رد و بدل کنیم. شاید آنها با هم حرف زده و وعده‌ها را دست کم گرفته بودند. اما یک چیز واضح است: وعده تولد پسری از سارا، و برای سارا در زندگی او رشد نیافته بود و آنها به آن توجهی نکرده بودند. پیام‌آور از ابراهیم پرسید:

«آیا هیچ کاری هست که برای خداوند دشوار باشد؟ در موعد مقرر، سال بعد، همین وقت نزد تو باز خواهم گشت و سارا را پسری خواهد بود.» (پیدایش ۱۸: ۱۴)

وعده‌ای بی رقیب

تا یک سال دیگر سارا را پسری خواهد بود. این قسمت که سارا دروغ گفت و خندیدنش را انکار کرد، کمی برایم خنده دار است. در حالی که حتا کسی از او سوالی نپرسیده بود، بلکه ابراهیم مورد مواخذه قرار گرفت. همچنین باعث تسلی من بود که پدر آسمانی ما، خداوند وعده‌های جاودان، خنده را در دل او شنید، چون باعث اطمینان من است که صدای دل‌های گریان را نیز می‌شنود.

تفاوت زیادی بین خندیدن به ایده‌ای، و خندیدن از روی شادی وجود دارد. زندگی سارا تهی از خنده بود. تولد اسحاق تمام زندگی او را تغییر می‌داد. ابراهیم و سارا سفرشان را با هم آغاز کرده بودند، و وعده زمانی محقق می‌شد که آنها دوباره یاد می‌گرفتند که با یکدیگر بخندند. برای تحقق وعده‌ها ضروری است که زن و شوهر، برادر و خواهر، مرد و زن با یکدیگر صحبت کنند. دیرزمانیست که زنان مخفی شده‌اند، اما خداوند می‌خواهد بدانید که او می‌خواهد بخشی از این گفتگو باشید. خداوند اشتیاق و ژرفای وجود سارا را می‌خواست تا قوم عهدش را بسازد. غلاطیان ۴: ۲۲-۲۳ به ما می‌گوید:

«زیرا نوشته شده که ابراهیم دو پسر داشت، یکی از کنیز و دیگری از زنی آزاد. پسر کنیز به شیوه معمول بشری تولد یافت؛ اما تولد پسر زن آزاد، حاصل وعده بود.» (غلاطیان ۴: ۲۲-۲۳)

چه کسی از سارا حفاظت می‌کند؟

قبل از اینکه سارا اسحاق را در دستان خود گیرد، هنوز گفتمانی وجود داشت که مایل به شرکت در آن نبود. این قسمت برای من کاملاً راز باقی مانده است، اما این بار وقتی که سارا ساکت ماند و دروغ گفت، خداوند وارد صحنه شد:

«او درباره همسرش سارا گفت که او خواهر من است. و ابیملیک پادشاه چار فرستاده، سارا را گرفت. اما شبی خدا در خواب به ابیملیک ظاهر گشت و به او گفت: اینک به سبب زنی که گرفته‌ای می‌میری، چراکه او زنی شوهردار است.» (پیدایش ۲۰: ۲-۳)

خوشحالم که خداوند از طرف سارا سخن گفت، چون به نظر هر دو با سکوت رضایت خود را نشان می‌دادند. آنها چه فکری با خود می‌کردند؟ خداوند در حال انجام عملی تازه بود، اما هنوز هر دوی آنها به شیوه‌ای کهنه با یکدیگر ارتباط داشتند. این حرکت خواهر و برادری بین زن و شوهر هرگز درست نبوده، اما حالا در این موقعیت بیش از همیشه اشتباه است. اسم‌ها تغییر داده شده و سارا در آستانه حامله شدن اسحاق است.

ظاهراً سارا زنی با زیبایی بی‌مانند بوده است، اما آن موقع نود سال سن داشت! ولی حتماً همچنان زیبا پیر شده بود، یا شاید خداوند می‌خواست او را برای به دنیا آوردن اسحاق آماده کند، پس جوانی او را تازه ساخته بود. به هر جهت، ابراهیم که می‌دانست همسرش تا یک سال دیگر اسحاق را حامله می‌شود، می‌بایست او را در مقابل پیشروی ابیملک حفظ می‌کرد. در غیر این صورت، چطور می‌توانست مطمئن باشد که فرزند سارا از آن اوست؟ خیلی وقت‌ها فکر می‌کنیم که سکوت نشانه اطاعت است، در صورتی که اینطور نیست، بلکه دروغگویی است. اطاعت آن است که بدانیم چه وقت و چطور صحبت کنیم. در موقعیتی که ابراهیم همسرش را در خطر دید، قطعاً وقت صحبت کردن بود.

زندگی ابراهیم و سارا در آن سن و سال می‌بایست مثل خواهر و برادر بوده باشد، اما آن دوران، دیگر به سر آمده بود. اگر رابطه آنها قبل از تغییر اسم سارا اینطور بوده، ولی دیگر بعد از دیدار فرشتگان باید کاملاً بر آنها آشکار شده باشد که وقت تغییر است. تازه شدن اسامی سارا و ابراهیم می‌بایست باعث تبدیل رابطه آنها به شکلی صمیمی و عاشقانه شود. هر دو می‌دانستند که کمتر از یک سال سارا فرزندشان را حامله خواهد شد. سارا با نیمی از واقعیت کنار آمده بود، اما اینجا باید از خود بپرسید که آنها با خود چه فکر می‌کردند؟

«آنگاه ابیملک ابراهیم را فراخواند و به او گفت: این چیست که به ما کردی؟ چه گناهی به تو ورزیده بودم که من و مملکت را به تقصیری بزرگ آلوده ساختی و کارهای ناکردنی با من کردی؟» (پیدایش ۲۰: ۹)

پس از این که ابراهیم دلیل نامفهوم و تردیدآمیز خود را برای ابیملک گفت، او آنها را برکت داد و از آنها دعوت کرد تا در سرزمین‌های او زندگی

وعده‌ای بی رقیب

کنند. ابراهیم هم برای او دعا کرد و خدا رحم زنان اهل خانه او را بارور ساخت. جالب اینجاست که ابراهیم برای آن چیزی دعا کرد که خود هنوز در زندگی‌اش نداشت. خداوند حتی از سارا در حالی حفاظت کرد که شوهرش امنیت خود را بر او ترجیح داد. خداوند در رویا با پادشاه [ایبملک] حرف زد تا از سارا مراقبت کند، چون سارا گنج بی‌نظیر خداوند بود. ما می‌توانیم به خداوند برای حفظ امنیتمان اعتماد کنیم، چون او وعده‌های خود را عملی می‌کند؛ حتی وقتی که نزدیکان، ما را ناامید کرده‌اند.

زن آزاد در برابر زن کنیز

در اول پطرس ۳: ۶ می‌خوانیم: «شما نیز اگر نیک کردار باشید و هیچ ترس به دل راه ندهید، فرزندان (دختران) او خواهید بود [از روی احساسات تسلیم ترس نشوید، یا نگذارید اضطراب شما را زمین بزند]». سارا هرگز دختری به دنیا نیاورد، اما این قسمت از کلام می‌گوید که ما می‌توانیم دختران حقیقی او باشیم. وقتی اجازه نمی‌دهیم ترس، اعمال ما را کنترل کند و نگرانی شجاعت ما را بدزدد، دختران وعده و دختران زنی آزاد هستیم.

سارا زنی آزاد بود که عزت و احترام خداوند و شوهر خود را حفظ کرد، و از سوی دیگر هاجر زنی کنیز که از بانوی خود، سارا بیزار بود. پسر هاجر، اسماعیل، پیرو مادر خود عمل نموده و اسحاق را مسخره کرد. سارا متوجه بود که باید جدایی‌ای میان آزاد و کنیز وجود داشته باشد. و ما هم باید متوجه شده باشیم. در غلاطیان ۴: ۳۰ می‌خوانیم: «اما کتاب چه می‌گوید؟ کنیز و پسرش را بیرون کن، زیرا پسر کنیز هرگز با پسر زن آزاد میراث نخواهد برد.»

پسر زن کنیز، سهم ارث خود را انکار کرد. او پدر و همه خانواده خود را از دست داد. زن آزاد و کنیز هر دو یک شوهر داشتند. هر دو پسر داشتند. با این حال، رابطه آنها با ابراهیم کاملاً متفاوت بود. هاجر نشانه‌ای از جسم و اسارت آن بود، ولی سارا نمایانگر آزادی و وعده بود. غلاطیان ۴: ۲۲-۲۶ این را بدین شکل توصیف می‌کند:

«زیرا نوشته شده که ابراهیم دو پسر داشت، یکی از کنیز و دیگری از زنی آزاد. پسر کنیز به شیوه معمول بشری تولد یافت؛ اما تولد پسر

زن آزاد، حاصل وعده بود. این را می‌توان تمثیل‌وار تلقی کرد: این دو زن، به دو عهد اشاره دارند: یکی از کوه سیناست، که فرزندان برای بندگی می‌زاید؛ او هاجر است. هاجر کوه سیناست، در عربستان، و بر شهر اورشلیم کنونی انطباق دارد، زیرا با فرزندان در بندگی به سر می‌برد. اما اورشلیم بالا آزاد است، که مادر همه ماست. »

این عبارت که «او سارا است» را دوست دارم. زیبایی فساناپذیر، نامحدود و ماندگار سارا، حاکی از زیبایی منحصر به فرد و فناپذیر است که در عیسا یافت می‌شود. شما در نتیجه وعده‌ای به دنیا آمده‌اید. ابراهیم - پدر ایمان - و شاهزاده او - سارا - مثال‌هایی هستند که تبدیل به همتایی برای عیسا و عروس او یعنی کلیسا می‌شوند. ما خوانده شده‌ایم تا خود را وابسته و مربوط به مسیح بدانیم. او سر ما است، و تمام کسانی که به او ایمان آورده‌اند، تحت خداوندی، رهبری و اقتدار او قرار دارند. این در حالیست که دیگر دلیلی برای ترسیدن وجود ندارد. زیرا آفریننده ما شوهر ما، خداوند است. او با محبت خود، ما را آفرید.

مخفی نشو!

اگر خداوند در شما اشتیاقی قرار داده، پس توانایی ثمربخش بودن و پیش رفتن را نیز به شما می‌بخشد. این قوت زمانی می‌آید که خداوند زندگیتان را با وعده‌های خود ملاقات کند. شاید این صفحات مثل مهمانان سارا باشند؛ شاید آمده‌اند تا به شما یادآوری کنند چه کسی هستید.

حقیقت این است که هیچ جانشینی برای شنیدن مستقیم صدای خدا وجود ندارد. باید وارد گفتگو با خداوند شوید؛ گفتگویی که سرنوشت شما به آن بستگی دارد. ما به آنچه در زندگیتان نهفته است، نیاز داریم. وقت آن نیست که زنان مخفی شوند. آسمان، شما را صدا خواهد زد و آن زمان، وقت بیرون آمدن است. بیرون می‌آید و فریاد می‌زنید: «اینجا! اینجا! اینجا! اینجا!»

اگر می‌خواهید یک زندگی بی‌نظیر داشته باشید، باید دست از مخفی شدن بردارید و بخشی از این گفتمان باشید.

اتفاقات زیادی می‌تواند در یکسال رخ دهد. ممکن است سالی مثل سارا

وعده‌ای بی رقیب

داشته باشید. وقتی که تمام سال خداوند شما را ملاقات کرده باشد؛ چنین اتفاقی زیاد تعجب‌آور نخواهد بود.

متوجه هستید که امسال می‌تواند برای شما همینطور باشد؟ امسال می‌تواند با خنده‌ای در سایه آغاز شود، با دروغی ادامه یابد، ولی با پذیرش وعده خداوند تمام شود.

شاید لحظه‌ای با خودتان فکر کنید. اما صبر کنید، من دروغ نمی‌گویم.

دروغ زمانیست که یکی از این حرف‌ها را بگویید:

- دیر شده.
- خیلی جوانم.
- خیلی پیرم.
- لیاقتش را ندارم.
- خیلی اشتباه کرده‌ام.
- به همین راضی‌ام.
- نیازی به رویا ندارم.

دروغ نگوید که مشتاق بیشتر داشتن نیستید. رویاهایتان را انکار نکنید. وقتی رویایتان را انکار می‌کنید، اول می‌خندید، و بعد دروغ می‌گویید؛ در حالی که در قلب خود را می‌بندید. در قلب خود را باز کنید و تمام شگفتی‌های معجزه آسا را به درون قلبتان دعوت کنید. به جای تمسخر دعوت‌ها، بیایید زندگی‌ای داشته باشیم که معجزه آسا و آسمانی است، بیایید به تمام این شگفتی‌ها لبخند بزنیم! ما مثل سیندرلا هستیم و این دنیا می‌تواند به خواهرخوانده‌های بدجنس‌مان تشبیه شود. تا کی در کنار آتشدان پر از خاکستر دیروز می‌خواهیم بنشینیم و گریه کنیم وقتی که شاهزاده دم در است؟ تمام آنچه برای زندگی رویایی خود نیاز دارید، در اختیارتان است. چرا راضی می‌شوید کس دیگری یا حتی گذشته به جای شما سخن بگوید؟

پس از چه مخفی می‌شوید؟

اکنون چه رویایی هست که آن را به تمسخر گرفته‌اید؟ امید چیست؟ می‌دانید آن خنده عصبی که در گلویتان گیر کرده، در تلاش است تا آنچه را که در حال حاضر آنقدر دردناک است که بخواهید جدی‌اش بگیرید، در شما بپوشاند. پس گوش دهید! شما نه لایق، و نه نالایق هستید، بلکه تنها به خاطر عیسی‌ای مسیح در وعده سهیم هستید.

یا شاید در زندگی شما درد جایی ندارد. درد رفته و تمام آنچه باقی مانده، بی‌حسی است. آیا جایی از زندگی شما وجود دارد که خدا آن را لمس می‌کند و به گریه می‌افتید؟ خیلی‌ها تهی هستند، پس می‌خندند تا امید را به سخره بگیرند.

آیا به این خاطر نیست که از برخی جهات مانند پدرتان ابراهیم هستید، هنگامی که باور داشت برخی کارها ممکن است برای خداوند سخت باشد؟ آیا برای او سخت است که هدفی در زندگی شما بدمد؟ آیا دیر است که در دنیای شما عشق ایجاد کند؟ فکر می‌کنید چه کاری برای او ممکن است سخت باشد؟
در غلاطیان ۴: ۷-۸ می‌خوانیم:

«اما چون زمان مقرر به کمال فرا رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زنی زاده شد و زیر شریعت به دنیا آمد، تا آنان را که زیر شریعت بودند بازخرید کند [آنانی را که شریعت دزدیده بود] و بدین‌گونه ما مقام پسرخواندگی [وارث] را به دست آوریم. پس چون پسرانید، خدا روح پسر خود را در دل‌های ما فرستاده است که ندا در می‌دهد: «آبا! پدر!» بدین سان، دیگر غلام نیستی، بلکه پسری؛ و چون پسری، خدا تو را وارث نیز گردانیده است.»

شما یک وارث دزدیده شده بودید که بهای آزادیتان پرداخت شده است. یکی از شجاعانه‌ترین و باشکوه‌ترین کارهایی که می‌توانید انجام دهید، این است که در آن پُری و فراوانی حیاتی زندگی کنید که عیسا با مرگش بر صلیب، بهای آن را پرداخت کرد. با خواندن کلام، تمامی آنچه را که به شما تعلق دارد می‌شناسید؛ انگار که بیشتر نامه‌ای شخصی به شماست تا اینکه بیان مجدد تاریخ باشد. سپس صدای خود را به کار می‌بندید تا کلام او را در قلب خود تایید کنید. چه این طور به نظر برسد یا شما اینطور احساس کنید، هر آن چیزی که کلام خدا درباره شما گفته، هستید و آن را در اختیار دارید. حتا همین لحظه و یا امروز، خداوند نامی جدید به شما می‌بخشد، وعده‌های خود را محقق می‌کند و جایگاه فرزندی شما را تایید می‌نماید. سرنوشتی که خدا برای زندگی شما، و بر زندگی شما اعلام کرده، محدود به موقعیت فعلی نیست. وعده‌های او بی‌رقیب و بی‌مانند است. پس از وعده‌های خداوند

مخفی نشوید.
آنها را به آغوش بکشید.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. آیا می‌دانستید خداوند اکنون از ما دعوت کرده تا در ذات الاهی پسرش، از طریق وعده‌هایی که در عیسیای مسیح یافت می‌شود، سهیم باشیم؟
۲. آیا در روابط خود جایی دارید که نقطه همیشگی نزاع است و شاید نیاز باشد که از آن جدا شوید یا در حضور خداوند آن را ترمیم کنید تا وعده‌های خداوند در زندگیتان عملی شود؟
۳. آیا مخفی شده‌اید؟ اگر اینطور است، از چه چیزی؟
۴. آیا به گفتمانی که خداوند می‌خواهد بخشی از آن باشید، گوش می‌دهید؟ چرا؟
۵. چه موقع سکوت، اطاعت نیست؟
۶. آیا وعده‌ای وجود دارد که خداوند آن را با شما در میان گذاشته، و شما به آن خندید و دروغ گفتید؟
۷. چه قدمی می‌توانید برای تغییر رابطه‌ای بردارید که بیرون آن ایستاده‌اید و فقط نظاره‌گر هستید، و چطور می‌توانید دخالتی مشتاقانه‌تر در آن داشته باشد؟

فصل ۴

جرات قیاس

"قیاس، دزد شادی است."

تئودور روزولت

بهتر است این فصل را با هشدار شروع کنم. آنچه که قرار است بخوانید، دست اول و آبرو بر است. داستانی که می‌خواهم برایتان بگویم متأسفانه واقعیتی خجالت‌آور و مسخره‌درباره خودم است. امیدوارم هیچکدام از شما جنون لحظه‌ای را که من از آن زجر بردم، تجربه نکرده باشید. می‌خواهم این تجربه را با کلمات برایتان توصیف کنم، ولی اگر شما هم چنین تجربه‌ای داشتید، بدانید که تنها نیستید. ماجرا از این قرار است:

روزم را با فراغت کامل شروع کردم. در آشپزخانه با روبدوشامبر محکم پیچیده شده دور پیژامه چهارخانه‌ام چرخی زدم تا شاید بتوانم سرمای صبحی دیگر از ماه ژانویه در کلورادو را خنثا کنم. جان تقریباً یک ساعتی از بیدار شدنش می‌گذشت و در سکوت، گرم مطالعه بود. در آشپزخانه چرخی زدم و با دستگاه اسپرسو کمی ور رفتم تا اینکه دو پسرآماده شدند و بیرون رفتند. "آستین" به سرکار و "الک" راهی مدرسه شد. وقتی در بسته شد، روی مبل نشستم و شروع به چشیدن فنجان دوم ترکیبی‌ام کردم که

مخلوطی از اسپرسو و خامه روی آن به علاوه پودر کاکائو، دارچین، پودر شکر خالص و کمی فلفل قرمز بود. (باید بگویم که کاش می‌شد از این فنجان برای همه دوستانم درست کنم) آفتاب زمستانی تازه داشت حیاط پشت خانه را کامل می‌پوشاند. آنروز پروازی در کار نبود که بخواهم با عجله به آن برسیم و جلسه‌ای نبود که بخواهم دوش بگیرم و آماده شوم. می‌توانستم روزم را به آرامی و لطافتی که دوست دارم شروع کنم. آهی کشیدم و از بخار گرمی که از وجودم خارج شد، گرمای خاصی بر فنجان شیشه‌ای ماتمی که در دستم بود، نشست و مه دور آن را گرفت. در همان حال حس کردم خون در مغزم جریان پیدا کرد. سکونی بی‌نقص در آن روز حاکم بود. و دقیقاً به همین دلیل باید کتاب مقدسم را برمی‌داشتم و قسمتی که بر آن تمرکز کرده بودم را می‌خواندم، یا مکث می‌کردم و در نیکویی خداوند نسبت به خودم تعمق می‌کردم.

باید کاری بهتر از برداشتن تلفنم انجام می‌دادم. باور کنید... حالا دیگر فهمیده‌ام. اما یکی از نقاط ضعفم، نقطه قوتم است. من رسانه‌های اجتماعی را راهی برای ارتباط با دوستان می‌دانم. خواندن پیغام‌ها برایم مثل نوشیدن قهوه با دوستان خوب است. اشتیاق برای ارتباط با دیگران، هنگامی که در زمان و مکان درست باشد، عالیست. آن‌موقع نه زمان و نه مکان درست بود. من از آن دسته آدم‌هایی هستم که اول با قهوه، بعد روح‌القدس، و بعد با دیگران و محیط خارج ارتباط برقرار می‌کنم.

لیست

همینطور که صفحه توییت‌رم را چک می‌کردم، متوجه موضوعی شدم که بین همه دوستان توییت‌رم مشترک بود. کسانی را که می‌شناختم، دوست داشتم یا حتا احساس می‌کردم که باید از آنها مراقبت و دفاع کنم. از زنی قدردانی می‌کردند که آنها را در لیستی آورده بود. اما این هر لیستی نبود. این فهرست و لیستی خاص بود؛ لیستی که خیلی دوست داشتم در آن جایی داشته باشم.

خوب، مهم است که کمی از مضمون داستان را با شما در میان بگذارم. این لیستی بود که هر سال تجدید می‌شد و تغییر می‌کرد. در چند دهه گذشته،

جرأت قیاس

سازمان‌ها و افراد مختلف مسئول فراهم آوردن چنین لیستی بودند. این بار این لیست را شخصی مستقل ترتیب داده بود و سازمانی در تهیه آن دخالت نداشت. کسی بود که درباره‌اش شنیده بودم، ولی نمی‌شناختمش. اما اینکه همدیگر را نمی‌شناختیم، باعث نمی‌شد که نخواهم در آن لیست باشم.

اسامی را سریع نگاه کردم. چون به ترتیب حروف الفبا بود و اسم من با "ب" شروع می‌شود، پس خیلی نگذشت که فهمیدم در این لیست، دوباره اسمی از من آورده نشده است.

در واقع هیچوقت در این لیست نبودم. اما این بار ظاهراً هر کسی را که می‌شناختم، در این لیست بود. کسانی که من راهنمای روحانی آنها بودم، در این لیست موجود بودند. کسی که کتاب‌های مرا به اسپانیایی ترجمه کرده بود هم در این لیست بود.

ممکن است از خود پرسیده باشید که این لیست چیست

و چرا برای من آنقدر مهم بود؟

لیستی از صد خادم زن برتر در آمریکا بود. قلم تند تند می‌زد. سوالات مسخره و مقایسه، ذهنم را پر کرده بود. چرا من در آن لیست نبودم؟ به این خاطر بود که به اندازه کافی و بلاگ ننوشتم؟! هر عملی که رقابت را در زندگی‌تان تغذیه می‌کند، در آخر قوت شما را تباه می‌سازد.

ذهنم به هم ریخت...

بیش از یک میلیون نسخه از کتاب‌هایم به

فروش رسیده، و بیش از ده سال سفر و خدمت به زنان را در سابقه کاری‌ام دارم، مگر اینها برای کسب جایی در این لیست کافی نبود؟! من دوست خوبی هستم. سی سال ازدواج و بزرگ کردن ۴ پسر و داشتن

خانواده‌ای که از کنار هم بودن واقعاً لذت می‌برند، چطور؟! نظرات زیر این پیغام را خواندم. ظاهراً خانمی که این لیست را تهیه کرده بود، به این موضوع که در تهیه لیست احتمال اشتباه وجود داشته، واقف بود و می‌دانست که احتمالاً زنانی هستند که باید به لیست اضافه می‌شدند و از قلم افتاده‌اند. پس برای تصحیح این خطای غیرعمد، جایی برای اضافه کردن اشخاصی که می‌شناسیم، گذاشته بود.

پایین‌تر آمدم.

"اشتباهه که اسم خودم رو اضافه کنم؟"

باورم نمی‌شد، معلوم بود که اشتباه است! شاید از دستیارم بخواهم تا اسم مرا اضافه کند. متوجه شدم که به مرز دیوانگی نوجوانانه نزدیک شده‌ام، پس رفتم دنبال شوهرم.

پریدم در دفتر کار جان، با پیژامه نرمی که تنم تکان می‌خورد، با گریه و زاری گفتم: "جان، من توی اون لیست نیستم... دوباره نیستم!"

جان - شوهر عزیزم که کلام می‌خواند، از بالای عینک مطالعه نگاهی به من انداخت. گیج شده بود. وحش از وجود چنین لیستی خبر نداشت. شروع کردم به توضیح دادن درباره آن لیست، در حالی که دستانم به این طرف و آن طرف پرتاب می‌شد. اصلاً عکس‌العملی نشان نداد. به او گفتم که چه کسانی در آن لیست هستند، و ناراحتی شدیدم از نبودن در آن لیست، کاملاً مشخص بود. جان از صندلیش تکان نخورد. کتاب مقدس و قلم را زمین گذاشت و ابروانش بالا رفتند. وقتی حرف‌های بیهوده ام تمام شد، به آرامی چند قسمت از کلام را به من پیشنهاد کرد تا بخوانم.

این جوابی نبود که دنبالش بودم! دلم می‌خواست بگوید: "لیزا، متاسفم! مطمئنم اشتباهی شده. تلفنم را بیاور. خودم تو را در لیست اضافه می‌کنم!" اما چنین جوابی نداد.

با مخالفت گفتم: "من این آیات رو نمی‌خونم - همینطوری از حفظ می‌تونم بگم! این چیزی نیست که از تو می‌خوام! متوجه نیستی؟ بیش از پنجاه سال سن دارم و هرگز در اون لیست نخواهم بود..."

جان پرسید: "کی لیست را تهیه کرده؟"، اسمش را به او گفتم ... ولی او را نمی‌شناخت.

"او را می‌شناسی؟"

سرم را به نشانه جواب منفی تکان دادم. او هم سری تکان داد و به کلام نگاه کرد. در حالی که آیات پیشنهادی را دوباره برایم تکرار کرد، و برای محکم کاری آیه دیگری را هم اضافه نمود.

ظاهراً قرار نبود شوهرم با من همدردی کند. از دفتر سریع بیرون رفتم و با فریاد گفتم: "نیازی نیست آیات کلام رو بخونم، می‌دونم که دارم اشتباه

می‌کنم، می‌دونم! اما دونستنش حالم رو بهتر نمی‌کنه!"
به همراهی زنانه احتیاج داشتم. رفتم دم در و سرمای زیر صفر را به جان خریدم تا شوهرم حرف‌های بیهوده‌ام را دوباره نشنود. حداقل آن موقع درست تصمیم گرفتم و به کسی زنگ زدم که صادقانه حقیقت را می‌گفت، نه کسی که فقط قصد همدردی داشت. وقتی خواستم حرفم را شروع کنم، اول این را گفتم که می‌دانم اشتباه می‌کنم... و بعد کل داستان حماسی را برایش تعریف کردم.

از من پرسید: "من در اون لیست هستم؟"

جواب دادم: "معلومه که هستی، همه به جز من هستن!"

جواب داد: "کی اهمیت میدی؟"

"ظاهراً من اهمیت میدم، و معلومه که واسه تو اهمیت نداره، چون توی اون لیست هستی. می‌دونم اشتباهه ولی باید این رو به کسی می‌گفتم... جان قسمت‌هایی از کلام رو پیشنهاد داده تا بخونم..."
سکوت.

هرگز چنین لحظاتی را تجربه کرده‌اید که انگار خارج از بدن خود ایستاده‌اید و زنی دیوانه را نگاه می‌کنید؟

من چنین موقعیتی داشتم. هر بار که مسأله را بازگو می‌کردم، مسخره‌تر به نظر می‌آمد. باید تلفن را قطع می‌کردم. کاش هیچوقت دستم به تلفن نمی‌رفت و زنگ نمی‌زد. ناگهان گفتم: "من می‌خوام پیش تو اعتراف کنم. می‌خوام ازش رد شم... باید از این موضوع بگذرم."
او از صمیم دل با من موافق بود (که اشتباه می‌کنم) و تلفن را قطع کردیم. می‌دانستم چه چیزی درست بود. شوهرم می‌دانست چه چیزی درست بود. دوستم هم می‌دانست چه چیزی درست است، اما هنوز احساسات من اشتباه بود.

حالا من از اصل این لیست، منزجر و از نویسنده امسال آن ناامید شده بودم. منظورم این است که کی همچین کاری می‌کنی؟ آخر دوباره که به آن لیست نگاه کردم، متوجه شدم افراد دیگری هم هستند که از دید او دور مانده‌اند... شاید من باید چنین لیستی را تهیه می‌کردم. اینطور می‌توانستم کسانی که در این لیست نیستند را در لیستی که خود نوشته‌ام، بیاورم. تازه، عضوهای من در توییتر و فیسبوک از نویسنده آن لیست بیشتر بودند.

چه چیزی باعث معتبر بودن لیست او می‌شد؟ من به چیزهایی که در این پاراگراف گفتم، حدوداً ده ثانیه فکر کردم. ممکن نبود که همچنین کاری کنم. تلاش من برای لیست کردن افراد در بهترین حالت، محدود بود. و مهم نبود که چقدر در تهیه آن دقت می‌کردم، مطمئناً کسی را فراموش می‌کردم و در لیست، اسم او را نمی‌آوردیم. آیا می‌خواستیم که باعث همان آشوبی شوم که خود در حال تجربه آن بودم؟ (فکر اینکه ممکن است کسی را سهواً در این لیست نیاورم، به اندازه رفتارم در نیم ساعت گذشته مسخره بود).

تلفنم را زمین گذاشتم، چشمانم را بستم و نفس عمیقی کشیدم، و ره‌ایش کردم. همنیطور که نفس خود را رها می‌کردم، روح‌القدس به آرامی پرسید: "لیزا، اگر در لیست بودی، آیا به این اندازه ناراحت می‌شدی؟ آیا اگر اسم تو را می‌نوشتند، باز این لیست را مخرب و نامعتبر می‌دانستی؟"

وقت شنیدن حقیقت بود. اگر اسم من در این لیست آورده می‌شد، به جای عصبانی شدن از صفحه‌های فیسبوک و توییترم استفاده می‌کردم تا از زنی که نمی‌شناختم، تشکر کنم و احتمالاً دوباره پست او را توییت می‌کردم تا توجه دیگران را به این لیست جلب کنم. مسخره شده بودم.

بله، من همسر، مادرِ چهار فرزند و مادرِ بزرگ هستم، با این حال وقتی رابطه‌ام با هویت خودم قطع شد، هنوز می‌توانستم با بی‌رحمی مقایسه، کلنجار بروم. به این ترتیب، این لیست هدیه‌ای بود، چراکه جایگاه مرا تعیین کرد. وقتی نگاهمان به دنبال تایید دیگران است، همیشه احساس می‌کنیم ما را کنار گذاشته‌اند، در حالی که دلمان می‌خواهد داخل لیست باشیم. صادقانه بگویم، در زندگی شما کسی وجود ندارد که کاملاً بتواند جای خالی تایید را در شما پُر کند. (متاسفم، حتا اگر همسران بی‌نقص هم باشند، باز چنین اتفاقی در زندگی شما می‌افتد) هیچ دستاوردی از دوران زندگی، هیچ لیست و یا جایزه‌ای وجود ندارد که بتواند با اطمینان، اصل کلامی را که خداوند در قلبتان حک کرده، دوباره بنویسد:

تو محبوب، زیبا، ارزشمند، شناخته شده، و متعلق به من هستی!

دزد شادی

مهم نیست ظاهر امر چطور به نظر می‌رسد، فقط خداوند می‌داند که چه چیزی باعث لرزیدن قلب زنان می‌شود، و تنها خداوند می‌داند که چه چیز باعث پریشان شدن زنی در پیژامه می‌شود که فراموش کرده جان خود را آرام کند، پیش از آنکه قیاس هجوم آورد و آرامش او را بدزد. به شما اطمینان می‌دهم که هر عملی که رقابت را در زندگیتان تغذیه می‌کند، در آخر قوت شما را تباہ می‌سازد. همانطور که تئودور روزولت به درستی گفته: "قیاس، دزد شادی است!"

مطمئناً آن روز صبح شاهد دزدیده شدن شادی خود بودم. فکر می‌کردم چنین رفتارهایی از من گذشته و دور از انتظار است. واقعاً چنین آشفتگی‌ای را سال‌ها تجربه نکرده بودم! اما آن روز صبح، غفلت از روح و سن یائسگی ثابت کرد که ترکیبی آتش زاست. به نظر می‌رسید که برخی از منابع حیاتی‌ام تیره و تار شده‌اند، و باغ قلبم به سختی نیاز به توجه دارد. به نظر می‌آمد که چند نهال را به باغ اضافه کرده‌ام، در صورتی که درختان قدیمی نیاز به هرسای اساسی داشتند.

مقایسه، با باری خاص همراه است. اگر به آن بها داده شود، شما را از نقطه تمرکز واقعیتان دور می‌کند. مقایسه، سعی می‌کند از طریق عاملی درونی به نام غرور، شما را مغرور سازد یا شما را به ظلمت ناامنی هل دهد. به هر جهت طولی نمی‌کشد که احساس کنید از دیگران دور افتاده‌اید، دیگر با آنها یکی نیستید، و از بیرون به آنها نگاه می‌کنید و از ملحق شدن به آنها امتناع می‌ورزید.

دوست ندارم کسی به عمد فراموش و کنار گذاشته شود. با این حال زمان‌هایی پیش می‌آید که احساس می‌کنم بیرون ماندن تنها راهیست که بتوانم به درون نگاه کنم. این را درباره کسی می‌گویم که آن لیست را نوشته است. او زنی جوان، شوخ طبع و باهوش است. فرقی نمی‌کرد که با دید او موافق یا مخالف بودم، من برای آن چیزی که این لیست، در من آشکار کرد و آن را تحت شعاع قرار داد، شاکرم.

پیامکی برای دوست صبورگی که پشت تلفن من را تحمل کرد و احتمالاً به عقل من شک کرده بود، فرستادم. دوباره رفتم به دفتر شوهر خداترسم تا

او را بغل کنم. با دمپایی راحتی‌ام به سمت اتاقم راه افتادم و به زانو درآمدم. بخشی از دعای من به این شکل بود:

"پدر آسمانی، متشکرم برای اشکالات و ایرادهایی که به من نشان می‌دهی. مرا ببخش. ریشه این علف هرز را در وجودم نشان بده. در نام عیسیای مسیح، آمین!"

روز ادامه پیدا کرد و من توانستم به ساعتی که گذشت، فکر کنم و به مسخرگی رفتار و موقعیت‌ام بخندم. کمی بعدتر در همان روز، دستیارم را دیدم. همین‌طور که ایمیل‌ها را بررسی می‌کردیم، به ایمیلی غیرمعمول برخوردیم. ظاهراً من و تعدادی از زن‌های دیگر به عنوان شرکت‌کننده افتخاری در برنامه‌ای که مربوط به الهام‌بخشیدن به زنان بود، انتخاب شده بودیم. ولی از تاریخ آن گذشته بود و این برنامه برگزار شده بود. آنها در غیاب ما جهت ادای احترام از هر کدام ما عروسک پلاستیکی نیم متری ساخته بودند. عروسک من را برای جان فرستادند تا شاید جایی در دفترش پیدا کند. وقتی عروسک را برگرداندم، بلند خندیدم. در حالی که با خود می‌گفتم شلور جین سفید به من نمی‌آید. آن را کنار گذاشتم. صدایی آشنا را شنیدم که می‌گفت: "تبدیل به عروسک شده‌ای. این تو را راضی می‌کند؟!"

سرم را رو به عروسکی که شبیهم بود و شلوار جین سفید به تن و میکروفون به دست داشت، تکان دادم. عروسک به اندازه همان لیست مصنوعی بود. دوباره خندیدم. سعی کردم عروسک را دور بیاندام، اما شوهرم آن را از دستم گرفت، و یادآوری کرد که برای او فرستاده شده است نه من. فکر کنم برای پیشگیری از روزهای مسخره دیگر در آینده‌ای نزدیک، آن را نگه داشته است.

قیاس، خودستایی، طبقه‌بندی

پس کلام خدا چه؟ قسمت‌هایی که جان پیشنهاد کرد، قسمت‌هایی که می‌دانستم. یکی از آنها دوم قرن‌تیاں ۱۰:۱۲ بود:

جرات مقایسه کردن،

"ما جرات نمی‌کنیم خود را در زمره کسانی بشماریم یا با کسانی قیاس کنیم که

خودستایی، و طبقه‌بندی را نداشته باشید

جرأت قیاس

خودستایند. چه نابخردانه است که آنان دربارهٔ خویشتن با میزان‌های خودشان قضاوت می‌کنند و خود را با خود می‌سنجند."

از من بشنوید! جرأت مقایسه کردن، خودستایی، و طبقه‌بندی را نداشته باشید. چرا؟ چون این عملی از روی غرور است، حتی اگر قیاسی که می‌کنید، برایتان ناخوشایند باشد. همه می‌دانیم که غرور در نابود کردن، پیشگام است. دست کم گرفتن این سه واژه، شما را در جایگاهی قرار می‌دهد که خطرناک و گاهی اوقات ترسناک است.

وقتی طبقه‌بندی می‌کنیم و خود را در زمره دیگران قرار می‌دهیم، چه اتفاقی می‌افتد

حکیمان طبقه‌بندی نمی‌کنند. حکیمان نمی‌خواهند در زمره دیگران قرار بگیرند. طبقه‌بندی افراد، عملی هوشمندانه نیست. طبقه‌بندی کردن به معنای گذاشتن چیزی در جای به خصوص، یا قرار دادن آن در زیرمجموعه یک گروه و یا دسته‌ای خاص می‌باشد. واژه‌های معادل و جایگزین برای طبقه‌بندی می‌تواند درجه‌بندی، چیدن، نام نهادن، گروه‌بندی و شاید ناخوشایندترین آنها دسته‌بندی در قفسه^۱ باشد. لغتنامه

وبستر، این واژه را چنین معنا می‌کند:

**سرنوشت در دوران
مواجهه با مخالفت‌ها،
خود را بیشتر از
دوران آسایش آشکار
می‌کند.**

"دسته‌بندی‌ای که از بازتاب پیچیدگی‌های یک گروه تا آنچه که برای توصیف گروهی استفاده می‌شود و معمولاً از توصیف پیچیدگی‌های واقعی آنها عاجز است"

در زندگی، رده‌بندی معقول و منظمی وجود ندارد. زندگی در بهترین حالت به هم ریخته است.

حقیقت این است که زندگی هر کس از آنچه که

می‌بینیم پیچیده‌تر است. چه کسی با عقل سالم می‌خواهد در سلول‌های لانه کبوتری زندانی شود؟ رسانه‌های اجتماعی یکی از چندین فرصت تازه‌ای هستند که هم ظرفیت گسترش و هم محدود ساختن تعصب و درک ما را دارند.

در این دوران، بد نیست که همیشه از خود بپرسیم "در ساخت چه چیزی می‌خواهم سهیم باشم؟" آیا می‌خواهم توسط دیگران درجه‌بندی یا ارزیابی شوم و آنها من را کنار گذارند؟ ... می‌دانم لیستی که آن روز صبح به آن برخوردم تلاشی برای جشن گرفتن اتحاد و یکی شدن بود... این زنان به برخی اهداف خود رسیده بودند! من خلق شده‌ام تا آنچه از نخست برای تحسین شدن خلق شده بود را جشن بگیرم... زنان خادم.

اما وقتی به دنبال طبقه‌بندی شدن هستیم، به نظر می‌رسد خود را حبس می‌کنیم. زمانی مردی حکیم که سن و سالی از او گذشته بود به همسرم هشدار داد که "اجازه نده که بر تو اسم گذارند. اگر بتوانند، روزی از آن لقب استفاده می‌کنند تا تو را بی‌کفایت نشان دهند."

بگذارید بگویم که اکثر افراد بر اساس عملکرد و بر اساس اصول شما را طبقه‌بندی نمی‌کنند. همینطور آنهایی که خود با خشونت کنار گذاشته شده‌اند از کمتر جلوه دادن شما بسیار خوشحال می‌شوند.

وقتی مقایسه می‌کنیم، چه اتفاقی می‌افتد

افراد شجاع، به دنبال مقایسه نیستند، حتی اگر آن قیاس باعث برتری آنها نسبت به دیگران شود. آنها می‌دانند که قدم‌های زیادی پیش رو دارند. آنها به آنچه ابدی است، چشم دوخته‌اند و می‌دانند هیچ چیز زمینی قابل قیاسی با آن وجود ندارد. این رویای پرشکوه، آنها را بیشتر به جلو هل می‌دهد و تشویق می‌نماید. مقایسه، پناهی است برای بزذلان که باور ندارند چیزی بیشتر وجود دارد.

دنبال به دست آوردن چه چیزی هستیم؟ شهرت؟ محبوبیت؟ از دیدگاه برتر ابدی، همه آنچه که به دنبالش هستیم مشتی خاکستر است. یا اگر بخواهم از دیدگاه کتاب مقدس و از پولس نقل قول کنیم در فیلیپیان ۳: ۸ می‌گوید که همه اینها فضله است. از فضله پایین‌تر و پست‌تر نداریم؛ همه از آن دوری می‌کنند و حتی پا بر آن نمی‌گذارند. مشکل اینجاست که خیلی از ما با پایی که فضله به آن چسبیده، قدم می‌زنیم و ردی بد بو از خود بر جای می‌گذاریم. شاید به بوی آن عادت کرده‌ایم، اما به این معنی نیست که بوی خوبی می‌دهد.

جرأت قیاس

"اما آنچه مرا سود بود، آن را به خاطر مسیح زیان شمردم. بلکه همه چیز را در قیاس با ارزش برتر شناخت خداوند مسیح عیسا، زیان می‌دانم، که به خاطر او همه چیز را از کف داده‌ام. آری، اینها همه را فاصله می‌شمارم تا مسیح را به دست آورم و در او یافت شوم، نه با پارسایی خویشتن که از شریعت است، بلکه با آن پارسایی که از راه ایمان به مسیح به دست می‌آید، آن پارسایی که از خداست و بر پایه ایمان." (فیلیپیان ۳: ۷-۹)

فرصت شناخت خداوندمان عیسا مسیح، بزرگترین امتیاز برای ماست. وقتی من به جای اینکه خداوند را بیشتر بشناسم، سراغ موبایلم رفتم، در واقع آنچه پایین‌تر و کم به‌تر بود را انتخاب نمودم. خیلی بهتر است خداوند را بشناسیم تا توسط انسان‌ها شناخته شویم.

وقتی خودستایی می‌کنیم، چه اتفاقی می‌افتد

خودستایی کردن چه مشکلی دارد؟ آیا اشکال دارد گاهی اوقات برای آنچه انجام داده‌ایم، جشن بگیریم؟ بله، زمانی برای تشویق و جشن گرفتن رشدمان کنار گذاشته شده، اما این موضوع وقتی پیچیده می‌شود که آنچه را مفت یافته‌ایم، تبدیل به دستاوردی شخصی می‌کنیم. محصول، کاشته شده است و عطایا فقط دریافت می‌شوند، ما تنها مباحثرانی هستیم که عطای خداوند به ما سپرده شده است.

بعضی‌ها واقعاً چهره‌ای زیبا دارند. برخی دیگر در خانواده‌هایی با ثروت و مزایای بسیار به دنیا می‌آیند. تعدادی اندکی هستند که هر دو را داشته باشند. سپس کسانی هستند که در شرایطی متضاد به دنیا آمده‌اند. آنها در فقر مطلق زندگی می‌کنند و در خانواده‌هایی که روابط موثر یا توانمندی خاصی ندارند، بزرگ می‌شوند. کسانی هستند که زیبایی ظاهری مشخصی ندارند. اکثر ما جایی بین این دو هستیم. اما با این حال، هیچکدام از این روابط و وابستگی‌ها قدرت نوشتن داستان زندگیتان یا تاثیر گذاشتن بر ارزش شما را ندارند. خداوند به ظاهر بیرونی شما نگاه نمی‌کند. او به قلب شما می‌نگرد. ثروت زمینی یک نسل می‌تواند در لحظه‌ای بر باد رود و خاکستری هم برای نسل بعدی باقی نگذارد.

همانطور که به این موضوع فکر می‌کردم، به نظر آمد که عادلانه نیست،

اما می‌دانم: خداوند عادل است. او می‌داند چطور چالش‌ها و امتیازات هر موجودی را در کف دست خود بسنجد. تنها اوست که ترازوی عدالت را در دست دارد. این دلیل دیگری است که به ما نشان می‌دهد چرا نباید دچار مقایسه شویم. چون هر آنچه در قلمرو این جهان موقتی سنجیده می‌شود، مطمئناً رویه دیگری هم دارد که ابدی است.

در اینجا به نقطه‌ای حساس و خطرناک می‌رسیم؛ آنچه را که جلال دهنده انسان است، در برابر آنچه خداوند را جلال می‌دهد، قرار می‌دهیم. وقتی چنین تکاپویی ایجاد می‌شود، رقابت‌های غیرضروری ایجاد می‌کنیم. بیاید جلوتر برویم و این موضوع را در نیمه دوم آیات دوم قرنتیان ۱۰: ۱۲ بیشتر باز کنیم:

"چه نابخردانه است که آنان درباره‌ی خویشتن با میزان‌های خودشان قضاوت می‌کنند و خود را با خود می‌سنجند."

شما می‌دانید که من چنین کاری را کرده‌ام و می‌خواهم اینطور فکر کنم که همه ما چنین کاری کرده‌ایم. ما با میزان‌های خود، قضاوت و قیاس کرده‌ایم. کسانی وجود دارند که خود را متکبرانه با دیگران مقایسه می‌کنند و کنار آنها، کسانی وجود دارند که اجازه می‌دهند قیاس ابلهانه، آنچه را که خداوند برای زندگی‌شان می‌خواهد، نابود کند.

غرور، یک طرف این معادله را از تعادل خارج می‌کند، در حالی که ناامنی طرف دیگر را فلج کرده است. هر دو طرف خطرناک هستند. تنها یک مقیاس حقیقی وجود دارد؛ عیسای قیاس ناپذیر، شاه شاهان مسیح شده‌ی ما. تنها او مقدس، پاک، و متعال است. ما مثل مورچه‌ای هستیم که آزادانه بیرون از لانه می‌چرخیم و ابلهانه فکر می‌کنیم که مورچه‌خوار از ما می‌ترسد و به ما نزدیک نمی‌شود، در صورتی که مورچه‌خوار در حضور آن شیر که سایه‌اش بر سر ماست، از ترس به خود می‌لرزد. مهم نیست چقدر پرثمر و قابل ستایش هستیم، هرچه داریم در مقابل آن کس که ما را از نو ساخته و نجات داده، هیچ است.

آیه دیگری از کلام که می‌توانم به آن اشاره کنم، یوحنا ۵: ۴۴ است:

"چگونه می‌توانید ایمان آورید در حالی که جلال از یکدیگر می‌پذیرید، اما در پی جلالی که از خدای یکتا باشد، نیستید؟"

جرات قیاس

چرا وقتمان را برای درجه دادن به خود در مقابل رقبا تلف کنیم، وقتی دعوت شده‌ایم تا در حضور خداوند بی‌رقیب باشیم؟ هر وقت اجازه می‌دهم که زندگی‌ام را دیگران تعریف کنند، ارتباطم با پدر آسمانی دچار مشکل می‌شود. خیلی زود دیدگاه برتر آسمانی‌ام، به وسیله آنچه درباره خود از دیگران می‌بینم یا می‌شنوم، منحرف می‌شود، و اعلان خداوند را از آن کسی که هستم فراموش می‌کنم. بعضی وقت‌ها به عواقب دور از انتظاری فکر می‌کنم که اعمال ابلهانه و درک محدودم برایم به ارمغان آورده است.

امیدوارم بتوانید به صبح مسخره ای که برایتان تعریف کردم، بخندید و جلوی هر نوع گرایشی نسبت به مقایسه را در خود بگیرید. اگر هر روز اتفاقی مثل آن روز صبح برایم می افتاد، زندگی بسیار خسته‌کننده می‌شد. دلیلی که مقایسه در زندگی‌ام جایی همیشگی ندارد، وجود افرادی همچون همسر و دوستان وفاداری هستند که با تلنگری مرا از خواب بیدار می‌کنند.

گزیدن و دریدن

استفاده از رسانه‌های اجتماعی، روشی برای دعوت تعداد زیادی از افراد با نظرات مختلف به زندگیتان است. این می‌تواند خوب باشد، اما تعداد زیادی از افراد که رفتاری چندان دوستانه ندارند، همسایه ما می‌شوند. اگر نمی‌توانید آنطور که باید آنها را دوست داشته باشید، شاید بهتر باشد که مرزهایی تعیین کنید. اگر کسی پر از تنفر است و تنفرپراکنی می‌کند، با آنها به روش خودشان رفتار نکنید؛ کیفیت روابط خود را بالا ببرید. تحت فیض زندگی کردن، به ما این مجوز را نمی‌دهد که با بی‌ادبی با یکدیگر رفتار کنیم. کلام خدا به ما نمی‌گوید خود را با همسایه خود قیاس کن و سعی کن سربلند از این قیاس بیرون بیایی!

پولس می‌نویسد: "زیرا تمام شریعت در یک حکم خلاصه می‌شود و آن اینکه همسایه‌ات را همچون خویش‌تن محبت کن." ولی اگر به گزیدن و دریدن یکدیگر ادامه دهید، مواظب باشید که به دست یکدیگر از میان نروید (غلاطیان ۵: ۱۴-۱۵). توصیف پولس اصلاً قشنگ نیست. دو نفر مثل حیوانات درنده در حال پاره‌پاره کردن بدن هم هستند و تا آنجا ادامه می‌دهند که دیگر چیزی از دیگری باقی نماند. این برای کسانی که مسیح را بشارت می‌دهند و از

او می‌گویند، شایسته نیست، ولی با این حال وبلاگ‌نویسی و مشاجره‌های اینترنتی ما متأسفانه این را ثابت می‌کند که تا آخرین حد به دریدن و گزیدن ادامه می‌دهیم. شاید نتوانید این کشتار را در تلفن یا وبسایت‌ها ببینید، اما مطمئناً این نوع روابط در سطح روح ما به خون آلوده است. قبلاً دسترسی راحت به یکدیگر نداشتیم، اما حالا در یک چشم به هم زدن می‌توانید بگزید و بدرید. متأسفانه این را از آنجا می‌دانم که خودم نیز چنین کاری کرده‌ام. آنچه که به آن چنگ می‌زنم و بدان می‌بالم، معمولاً نقاطی را در وجودم آشکار می‌کند که نیاز به کار کردن بر آنها دارم. اگر کسی به جای حساسی ضربه بزند، طبیعتاً از جای زخم محافظت می‌کنم. یاد گرفته‌ام که تلفنم را زمین بگذارم و از آن دور شوم؛ درست مثل این که تفنگی آماده شلیک است. خیلی وقت‌ها فقط افراد روز بدی داشته‌اند. پس به آنها تخفیف دهید و بر آنها سخت نگیرید.

تفاوت به سزایی میان الهام‌بخشیدن به دیگران و تحریک حسادت در آنها وجود دارد. درست همانطور که تفاوت زیادی میان دعوت دیگران و بیرون رها کردن آنها وجود دارد. اگر کسی را در رسانه‌های اجتماعی دنبال می‌کنید و آنها باعث می‌شوند بدترین رفتار را از خود نشان دهید، به جای اینکه آنها را سرزنش کنید، شاید بهتر باشد قدمی به عقب بردارید و از خود بپرسید: "چرا؟"

رقابت، شما را غارت می‌کند مگر اینکه یاد بگیرید آنچه دشمن قصد داشته به بدی از آن استفاده کند، در دستان خداوند قرار دهید تا به نیکویی استفاده شود. آیات زیر نشان می‌دهد در چه نقاطی، رقابت پیش رو داریم و ظاهر آن به چه شکل است:

"اعمال نَفَس روشن است: بی‌عفتی، ناپاکی و هرزگی؛ بت‌پرستی و جادوگری؛ دشمنی، ستیزه‌جویی، رشک، خشم؛ جاه‌طلبی، نفاق، دسته‌بندی، حسد؛ مستی، عیاشی و [عادات باطلی که هر کسی را به رقیب تبدیل می‌کند] و مانند اینها. چنان که پیشتر به شما هشدار دادم، باز می‌گویم که کنندگان چنین کارها [اگر از آزادی خود چنین سوء استفاده کنید] پادشاهی خدا را به میراث نخواهند برد." (غلاطیان ۵: ۱۹-۲۱)

وقتی این کلمات را می‌خواندم، دلم می‌خواست گریه کنم. اخیراً آن چیزی

جرات قیاس

که پولس فهرست آن را گفته، بسیار شیوع پیدا کرده، و توجه داشته باشید که من انگشت اتهام را به سمت دنیا دراز نمی‌کنم؛ غلاطیان نامه‌ای برای کلیساست. می‌دانید شخصیت زدایی از یک نفر به چه معناست؟ روشی است برای تهی کردن شخص از فردیت و هویت‌اش. این عمل، شخص را از فردیت و شخصیت منحصر به فردش محروم می‌کند. نازی‌ها یهودیان را فاقد شخصیت کردند، تا جایی که آلمانی‌ها دیگر آنها را اشخاصی نمی‌دیدند که به شباهت خداوند آفریده شده بودند. آنها یهودیان را مشکلی جمعی می‌دیدند که انعکاس چهره آریایی آنها را مخدوش می‌کرد. متأسفانه، این تاکتیک هنوز در دوران ما برای هدف قرار دادن گروه‌های مردمی و افراد استفاده می‌شود.

افراد خیلی سریع به قضاوت و فحاشی کردن پناه می‌برند. دیگران هم قلب دارند، و چه متوجه باشید یا نه، کلمات اینترنتی دردناک هستند؛ همانطور که ایساپ نویسند یونانی به درستی نتیجه‌گیری کرده بود که "شجاع بودن از راه دور ساده است". خیلی از رسانه‌های اجتماعی ما "فاصله ای امن" ایجاد می‌کنند. چنین رابطه‌ای فرصتی برای بزدلان و منتقدان ایجاد می‌کند که به وسیله آن به دیگران تهمت بزنند و باعث ناراحتی کسانی شوند که خود، آنها را فاقد شخصیت ساخته‌اند. هرگز جرات رو در رو گفتن چنین حرف‌هایی را به کسی ندارند. چرا؟ چون وقتی با اشک‌های حلقه زده در چشمان طرف مقابل رو به رو می‌شوند، تظاهر به ربات بودن او برایشان سخت می‌شود. من دیده‌ام مسیحیان یکدیگر را از ریاکار تا فاحشه صدا زده‌اند. در حالی که شیطان فقط به کار آنها می‌خندد. هر چه بیشتر به جای شیطان کار کنیم، زحمت او کمتر می‌شود.

چگونگی توبیخ و تصحیح

شاید بعضی از شما اینطور استدلال کنید که "آیا نباید کسانی که اشتباه می‌کنند در جمع تصحیح شوند؟" خوب، خبر خوش این است که خداوند برای این کار از قبل برنامه‌ای در نظر گرفته:

"توبیخ آشکار، به از محبت پنهان. زخمی هم که از دوست رسد وفادار است، اما به صد بوسه دشمن هم نتوان اعتماد کرد." (امثال ۲۷: ۵-۶)

معنی این قسمت از کلام خدا که توبیخ آشکار را تشویق می‌کند، چیست؟ کلمه کلیدی در اینجا "آشکار" است. به این معنا که با قلب، آغوش و روی گشوده، تاثیر بهتری خواهد داشت. همه ما باید دیگران را آنطور توبیخ و تصحیح کنیم که خود دوست داریم آن را بشنویم. ایده‌آل من این است که توسط کسانی توبیخ و یا تصحیح شوم که بهترین‌های مرا بیرون می‌کشند. این آیات اشاره به توبیخ بین دوستان دارد، ولی می‌تواند رهبر، معلم، یا کارمند شما هم باشد. چون تمام توبیخ‌ها اگر از طرف کسی باشد که به شما اهمیت می‌دهد یا شما را می‌شناسد، موثرتر خواهند بود. چنین تعاملی در بهترین حالت می‌تواند به صورت انفرادی انجام شود. اگر امکان ملاقات حضوری ندارید، تماس تلفنی بهترین انتخاب خواهد بود.

(به عنوان انتخابی دیگر، من شخصاً دادن پیامک را پیشنهاد نمی‌کنم، چون خیلی از احساسات را نمی‌توان از این طریق انتقال داد. در پیامک‌ها، حرکات بدن و لحن صدا وجود ندارند. من و جان وقتی برای هم پیام می‌فرستیم، سوءتفاهم‌های مسخره زیادی پیش می‌آید. یکی از ما، معمولاً من، بعضی از کلمات را با حروف بزرگ می‌نویسم تا روی آنها تاکید کنم، ولی جان آن کلمات را مثل جیغ زدن می‌داند.)

همه ما توبیخ پنهان (نهان) را تجربه کرده‌ایم؛ این توبیخ، زمانبست که افراد پشت سرتان شما را توبیخ و تصحیح می‌کنند. وقتی مردم بدون دخالت و حضور خودتان نیاز به توبیخ و اطلاعات را جهت می‌دهند، باید به حُسن نیت آنها شک کنید. در حالی که آنها می‌توانند در آنچه می‌گویند، مُحِق باشند، اما این عمل کمکی به رشد شما نمی‌کند، مگر این که شما را وارد گفتگو کنند. در واقع، این نوع تصحیح معمولاً به روند رشد آسیب می‌زند، چون وقتی کسی پشت سر شما حرف می‌زند، خودبه خود عکس‌العملی تدافعی در شما ایجاد می‌کنند. در حالی که "توبیخ آشکار" و رو در رو از طرف دوستی واقعی، به هر دو طرف فرصت پاسخگویی و رشد در مسیر اصلاح را می‌دهد. اصلاح و توبیخ کسی در رسانه‌های اجتماعی، فقط به این دلیل که در دسترس عموم است، توبیخی آشکار به حساب نمی‌آید. من دوستان خوب و قوی‌ای دارم که به آنها احترام می‌گذارم و دوستشان دارم. آنقدر به آنها نزدیک هستم که از جزئیات و شیوه زندگی‌شان اطلاع کامل دارم. این افراد، دقیقاً کسانی هستند که شاهد حمله به آنها بوده‌ام؛ حمله توسط کسانی که

جرات قیاس

هرگز به خود چنین زحمتی ندادند تا ناراحتی و دلخوری‌های خود را با این دوستان در میان بگذارند. آنها، دوستان خداترسم را جلوی چشم همه فاقد شخصیت کرده‌اند تا با منحرف ساختن حقیقت، به آنها آسیب برسانند. کلام خدا در این مورد کاملاً روشن است:

”به آن که عامل تفرقه است یک بار، و سپس برای دومین بار هشدار ده، و از آن پس، با او قطع ارتباط کن. چرا که می‌دانی چنین شخص منحرف است و گناهکار، و خود عامل محکومیت خویش.“

(تیتوس ۳: ۱۰-۱۱)

وبلاگ‌های آنان را نخوانید، با آنها بحث نکنید، آن‌ها را در توییتر دنبال نکنید، یا با آنها در فیسبوک دوست نشوید. هیچ کاری نکنید. هیچ کدام برایتان مفید نیست. دنبال الهام‌بخشیدن باشید، نه تفرقه. در ترجمه Massage از همین آیات می‌خوانیم:

”آنکه منازعه‌گر (عامل تفرقه) است را یک یا دو بار هشدار ده، اما بعد دیگر با او کاری نداشته باش. چونکه می‌دانی و بر تو واضح است که چنین شخصی از حدود خود گذشته، و در برابر خداوند خویش قیام کرده است. او خود را با پافشاری بر تفرقه، حذف می‌کند.“

وقتی که دورانی از زندگی را پشت سر گذاشتیم، دوستان کم‌تر و واقعی‌تر شدند. دوستانم به من نشان دادند که می‌خواهم چه کسی باشم، در حالی که دشمنانم آنکه نمی‌خواستم باشم را به من نشان دادند. محیطی که پرورش‌دهنده رقابت است، ممکن است در ما بدترین‌ها را بروز دهد. وقتی خود را خسته‌تر از همیشه می‌یابیم، خداوند وارد می‌شود و از چالش ما استفاده می‌کند تا شخصیت ما را رشد دهد. آیه بعد در امثال ۲۷ راهی بهتر را به ما ارائه می‌دهد:

”شکم سیر از شانِ عسل کراهت دارد، اما برای شکم گرسنه، هر تلخی هم شیرین است!“ (امثال ۲۷: ۷)

من برای چشیدن ثمرات خداترسی و پارسایی در زندگی، اشتیاق فراوان دارم. تشنه رشد بیشتر هستم. هر چه به خداوند نزدیک‌تر می‌شوم، آنچه

مانع کثرت حیات او در من می‌شود را بیشتر می‌بینم. یکی از شیرین‌ترین تجربه‌هایی که دارم، دوستانی هستند که آنقدر به من اهمیت داده‌اند که با گفتن حقیقت، مرا زخمی کنند. دشمنان ممکن است تملق‌گو باشند، یا با دروغ‌هایشان ما را زخمی کنند. بیایید به لیست‌های انسانی و قیاس‌ها راضی نشویم. وقتی پنجه ناکفایتی را بر بدن خود احساس می‌کنیم، یا زخمی را که رقیب وارد می‌کند، یا غرور و انزوای حاصل از آن ایجاد می‌کند، باید روی زانوان برویم. اگر به حضور پدر آسمانی برویم، او با اشتیاق آنچه را که مانع نزدیک شدن ما به او می‌شود را برمی‌دارد.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. آیا تا به حال بر شما برچسبی زده‌اند یا این که طبقه‌بندی شده باشید؟ (برای مثال از روی جنسیت، نژاد یا محدودیت سنی) این اسامی و برچسب‌ها چطور شما را محدود کرده‌اند؟ چطور می‌توانید خود را از این طبقه‌بندی نجات دهید؟
۲. در کدام قسمت از زندگیتان، مقایسه، شادی شما را می‌زدود؟
۳. طبقه‌بندی، مقایسه و خودستایی کردن در واقع نشانه عمیق‌تر چه چیزی در ماست؟ (راهنما امثال ۲۹: ۲۵)
۴. آیا رسانه‌های اجتماعی باعث الهام‌بخشیدن به شما هستند یا موجب زخمی‌کردنتان؟ چه کاری می‌توانید انجام دهید تا مطمئن شوید که تاثیری سازنده خواهند داشت؟
۵. تفاوت میان رویکرد و انگیزه‌های ناشی از توبیخ آشکار را در مقایسه با توبیخ، پنهان توضیح دهد.

فصل ۵

وقتی به عنوان یک رقیب دیده می‌شوید

"کمی جریان مخالف در زندگی به یاری انسان می‌آید. بادبادک‌ها خلاف جهت باد به پرواز درمی‌آیند، بادِ موافق کمکی به آنها نمی‌کند."
لوئیس مامفورد

اخيراً تلفنی با دوستی حرف می‌زدم. شوهر او تهیه‌کننده موسیقی و نوازنده‌ای با استعداد، و خودش نیز خادمی قوی و از همه نظر فردی خاص است. همواره آنان را به عنوان افرادی پاک، فروتن و دلسوز می‌شناختم. ولی با این حال اخیراً مشکلات زیادی برایشان پیش آمد. با آنها بدرفتاری شد، آنها را طرد کردند و مورد قضاوت اشتباه قرار گرفتند.

دوست من توضیح می‌داد: "آنها به ما تهمت زدند ... " در اینجا اسم چند نفر اصلی را آورد. گوش می‌کردم و حرفهایش را درک می‌کردم و بعد ناگهان دیگر متوجه نبودم که او چه می‌گوید، چون جایی که آنها قرار بود در آنجا باشند یا آنچه را که آینده برایشان در نظر داشت، می‌دیدم. آنقدر از آنچه که دیدم هیجان زده شدم که وسط حرفش پریدم و گفتم: "عالیه! باید برای وجود آنها خدا را شکر کنی، چون رفتار بد آنها باعث تبدیل تو به شخصی که الان هستی شده است!"

متوجه هستید، من بدرفتاری آنها را تحسین نمی‌کردم؛ بلکه عکس‌العمل

این زوج به بدرفتاری‌ها بود که مرا واداشت تا آینده روشن آنها را ببینم. البته برای من که از بیرون به ماجرا نگاه می‌کردم، گفتن چنین حرفی راحت بود. بعد خود را در این جشن دعوت کردم و شهادت دادم: "من یاد گرفته‌ام به خاطر روبه رو شدن با رقبای مخالف در زندگی‌ام به شدت شاکر باشم."

آن مکالمه تنها چیزی بود که آن روز بدان احتیاج داشتم. چون باعث تشویق شد؛ آنهم در روزی که از قضا روز سختی برایم بود. امیدوارم هیچ یک از شما به سختی قضاوت نشوید و هرگز شما را ریاکار صدا نکنند. اگر این اتفاق برایتان افتاده، پس می‌دانید که چقدر دردناک است.

ولی به جای غوطه‌ور شدن در ناامیدی نشات گرفته از دلسردی و جازدن، یاد گرفته‌ام که به عقب برگردم و وفاداری مکرر خداوند را ببینم و آن را به یاد آورم. خداوند مرا هر بار و هر وقت که فکر کرده‌ام دیگر نمی‌توانم ادامه دهم، بلند کرده است. من از دشمنانی بیشتر از دوستانم، درباره وفاداری خداوند آموخته‌ام. حتا از این حد هم می‌گذرم و می‌گویم که حتا درباره خودم، از دشمنانم بیشتر از دوستانم یاد گرفته‌ام.

دوستان به شما پناهگاه و حمایتی را پیشنهاد می‌دهند که خوب است، اما لزوماً رابطه پویایی ایجاد نمی‌کند که باعث تقویت رشدتان شود. دوستان می‌خواهند از توفان زندگی در امان باشید. در حالی که دشمن، تمام تلاش خود را می‌کند تا در توفان پشت در و بی سرپناه بمانید. اما اگر در دورانی باشید که خداوند بخواهد چیزهایی را بیاموزید، تنها خود او پناه شماست. پس کدامیک آموزگار بهتری است: دوست یا رقیب؟

رقبا حقیقت زندگی هستند. این را می‌دانم، و متأسفم. من هم از این موضوع خوشحال نیستم، ولی واقعیت است. با این حال رقبا بدون هدف نیستند. خلق زندگی بی‌رقیب، به معنای برداشتن رقبا از زندگی شما نیست. بلکه معنایش این است که وقتی در راستای هدف خداوند خوانده شده‌ایم، همه چیز می‌تواند با هم بهر خیریت ما در کار باشد. می‌توانیم از پویایی رقابت استفاده کنیم تا ما را به سمت رشد و دیدی عظیم‌تر سوق دهد.

اگر به موضوع درست نگاه کنیم، رقبا می‌توانند نقش کاتالیزور را داشته باشند، آنها ضعف‌های ما را تحت شعاع قرار می‌دهند و ما را به چالش می‌کشند تا توان خود را گسترش دهیم. آنها ما را بیش از حد توان به جلو

وقتی به عنوان یک رقیب دیده می‌شوید

هل می‌دهند و باعث می‌شوند وقتی احساس تنهایی می‌کنیم، به بالا نگاه کرده و به خداوند چشم بدوزیم.

شاید با خود فکر می‌کنید: "صبر کن! تو تازه به من گفتی که دختری بی‌رقیب و وارث وعده‌های بی‌رقیب هستم که خلق شده تا خداوند بی‌رقیب را بپرستم!"

همه اینها درست است. شما دختری بی‌رقیب در نگاه خداوند هستید. باید رابطه خود را با خالقتان نیز به همین شکل بدانید، و همین نگاه را در روابطتان با دیگران هم داشته باشید. اما ساده‌لوحانه است اگر تظاهر کنیم که رقبا وجود ندارند و وعده‌ها بدون هیچ مبارزه‌ای به ما سپرده شده‌اند. این گفته که: "شما نور جهانید" (متا ۵: ۱۴)، وجود تاریکی را نفی نمی‌کند. این که شما دختری بی‌رقیب هستید، بدین معنا نیست که دیگر با رقبا روبه رو نمی‌شوید؛ درست همانطور که نور بودن به این معنا نیست که با تاریکی روبه رو نخواهید شد.

کلمه رقیب به سه شکل در ساختار جمله‌ها استفاده می‌شود: به عنوان اسم، صفت و فعل.

در نگاه اول، دستور زبان پایه به ما نشان می‌دهد که رقیب می‌تواند شخص، مکان یا چیزی باشد؛ می‌تواند شخص، مکان یا چیزی را توصیف کند؛ و در نهایت می‌تواند اعمال شخص، مکان یا چیزی باشد و کارها را توصیف کند. به عنوان یک اسم، کلمه رقیب از طیف معنایی مختلفی عبور می‌کند. می‌تواند مشخص‌کننده همراه، برابر یا رقیب را داشته باشد که بار معنایی مثبت دارند، ولی معنای تاریک‌تر مثل قلمرو دشمن، دشمن، یا معاند نیز دارد. به عنوان صفت، کلمه رقیب هر آنچه در چالش رقابتی دوستانه تا رویارویی با دشمن وجود دارد را شامل می‌شود. و نهایتاً، به عنوان فعل، تعریف رقیب یا رقابت کردن از معانی لطیف مثل مسابقه دادن، مشابه بودن یا مقایسه شدن تا معانی زمخت‌تر مثل پیشی‌گرفتن، رویارویی و بیش از حد پیش‌رفتن است.

رقبا واقعی هستند. احتمال زیادی وجود دارد که حتی کسی شما را رقیب خود بداند، ولی شما از آن بی‌اطلاع باشید. بسیاری از افراد، آگاهانه وارد رقابت نمی‌شوند مگر اینکه در ورزش، دانشگاه، مراسم بانوی برتر، مسابقات علمی یا انتخابات شرکت کنند. وقتی سر کار می‌روید، انتظار

رویاری با رقبا را ندارید، و مطمئناً انتظار پیدا کردن آنها را در کلیسا هم ندارید! اگرچه، رقبا در تمام نقاط زندگی شما ظاهر می‌شوند و شما در قبال دید دیگران نسبت به خود کمترین کنترل را دارید. اگر حتی بهترین مسئول روابط عمومی را استخدام کنید تا از طرف شما به امور رسیدگی کند، در نهایت فقط احساسات مردم نسبت به خود را مدیریت کرده‌اید. پس هرچه زودتر این را بپذیرید، بهتر است. خبر خوش این است که بر انتخاب دید خود نسبت به دیگران، کنترل کامل دارید. زمان‌هایی می‌رسد که می‌بینید دید دیگران نسبت به شما کاملاً تغییر کرده است. در فصل‌های بعد جزئیات بیشتری در این مورد را توضیح می‌دهم.

بدون توجه به انگیزه رقبا، شما همیشه می‌توانید رقابت را به سود خود پیش ببرید و آن را به پایان برسانید. تمام آنچه که باید انجام دهید، به یاد داشتن دو نکته کلیدی درباره کنترل کردن است.

۱. شما در قبال گفتار، اعمال، احساسات و افکار دیگران مسئول نیستید و نمی‌توانید بر آن کنترل داشته باشید.
۲. می‌توانید نسبت به گفتار، اعمال، احساسات و افکار خود مسئول باشید و آن را کنترل کنید.

همگی ما می‌دانیم که رقبا می‌توانند با ما چه کنند، اما در این بخش می‌خواهم آنچه رقبا برای ما انجام می‌دهند را مورد بررسی قرار دهم.

رقبا، قوت خداوند را آشکار می‌کنند

زمان تولد او را مخفی کردند، عضوی از خانواده سلطنتی او را نجات داد، در کاخ فرعون بزرگ شد، موسا از اول زندگی جالبی داشت. خداوند از این عوامل استفاده کرد تا او را از مرگ حفظ کند. اما درست مثل ما، موسا یاد گرفت سرنوشت، در دوران مواجهه با مخالفت‌ها، خود را بیشتر از دوران آسایش آشکار می‌کند.

موسا تا اینکه بر این امر واقف شود، رنج بسیار کشید. وقتی او سعی کرد امور را خود به دست گیرد، دید که از قوم خود تبعید شده و هر آنچه داشته و می‌شناخته، از دست داده است. تصور می‌کنم که کوچ‌نشینی در بیابان در نظر موسا مانند تنبیهی بوده است. ناگهان خداوند هنگامی که او

وقتی به عنوان یک رقیب دیده می‌شوید

به عنوان پناهنده (فراری) در آن سوی بیابان به زندگی ادامه می‌داد، او را ملاقات نمود. در این رخداد، درسی وجود دارد. فقط به این خاطر که در گذشته کاری را به خوبی انجام نده‌اید، دلیل نمی‌شود که در آینده کنار گذاشته شوید. موسا می‌دانست چرا زندگی‌اش نجات داده شده و حس می‌کرد که او می‌گفت که خداوند او را برای انجام چه کاری خوانده است و از او می‌خواهد که باشد، اما موسا فاقد شخصیت رهبری نجات دهنده بود. نیاز بود که خداوند در او ژرفایی جدید ایجاد کند؛ عمقی که زندگی در کاخ هرگز نمی‌توانست آن را فراهم آورد. خداوند ما را در خفا برای آنچه بعداً آشکارا با آن روبه‌رو می‌شویم، آماده می‌کند. روزی فرارسید که موسایی کاملاً متفاوت در مقابل برادر خود هارون و خواهرش مریم و قوم اسرائیل ظاهر شد. خداوند در زمان کامل، او را به عنوان ناجی و سفیر مسح کرده و نزد فرعون فرستاد.

خداوند قصد داشت با مجبور کردن موسا به رویارویی با رقیب خود -فرعون- او را در جایگاه برجسته‌ای قرار دهد. حتی وقتی که او را نزد فرعون فرستاد، او را آگاه ساخت که فرعون به حرف او گوش نخواهد داد:

"هر آنچه تو را امر کنم بگو و برادرت هارون آن را نزد فرعون بازگوید تا او بنی‌اسرائیل را از سرزمینش بیرون فرستد ولی من دل فرعون را سخت خواهم کرد تا آیات و علامات خود را در سرزمین مصر افزون گردانم. با این حال، فرعون به شما گوش نخواهد سپرد. آنگاه بر مصر دست خواهم نهاد و با داوریه‌های عظیم، لشکرهای خود یعنی قوم خویش بنی‌اسرائیل را از سرزمین مصر بیرون خواهم آورد. آنگاه که دست خود را بر مصر دراز کنم و قوم خویش بنی‌اسرائیل را از آنجا بیرون آورم، مصریان خواهند دانست که من خداوند هستم." (خروج ۷: ۲-۵)

خداوند به نظر از ماموریتی که پایان آن به شکست ختم می‌شد، هدفی داشت. دلیل قدرت فرعون این بود تا قدرت خداوند در سراسر جهان آشکار و اعلام شود:

"من می‌توانستم دست خود را دراز کنم و تا هم‌اکنون چنان بلایی بر سر تو و قومت بیاورم که از صفحه روزگار محو شوی. ولی تو را به همین منظور به پا داشتم تا قدرت خود را بر تو ظاهر سازم، و تا نامم در

سراسر جهان اعلام گردد." (خروج ۹: ۱۵-۱۶)

رقبا، قوت خداوند را آشکار می‌کنند. رویارویی با مصر کمک کرد تا قومی مظلوم که خداوندی بدون شمایل و نامی شناخته شده را می‌پرستیدند، از قومی بت‌پرست متمایز شوند و خداوند آنها را برافرازد. در حال حاضر، در زندگی شما ممکن است چه کشمکش‌های وجود داشته باشد که خداوند از آن استفاده می‌کند تا دست حضور خودش را در زندگیتان نشان دهد و شما - یا حتی دیگران - را از ظلم و ستم آزاد سازد؟ با دقت به آنچه که در برابر تحقق سرنوشت شما قدم کرده، بنگرید و ببینید آیا از درک رقیب به عنوان یک هدیه در زندگیتان غافل شده‌اید.

چه کسی داوود پادشاه را معروف کرد؟ آیا نبی، پدر یا دوست او بود؟ هیچکدام نبودند، رقیبی به نام جلیات باعث معروف شدن داوود شد. ممکن بود داوود بدون رویارویی با رقبای فلسطینی، در بیابان و ناشناس باقی بماند. از همه اینها گذشته، او کوچکترین برادر از هشت پسر خانواده بود. اگرچه او برای پادشاهی توسط سموئیل مسح شده بود، اما هنوز تعدادی رقیب باقی مانده بود تا از آنها بگذرد و پادشاه شود. مسح شدن، شما را از دیگران متمایز می‌کند، ولی مبارزه با جولیات‌ها شما را بالا می‌کشد.

وقتی جولیات در میدان نبرد خودی نشان داد، احتمالاً قصد مبارزه با شائول را داشت. شائول قهرمان اسرائیل، جنگجوی ورزیده بود، اما با این حال از جولیات بسیار کوتاه‌تر بود. کلام خدا می‌گوید شائول از مردان اسرائیل یک سر و گردن بلندتر بود. پژوهشگران کتاب مقدس تخمین زده‌اند که قد شائول بین یک متر و هشتاد سانتیمتر تا دو متر بوده است. اما در مقابل او، جولیات بیش از دو متر و هفتاد سانتیمتر قد داشت.

به هر حال قد و هیکل جولیات بسیار بلندتر از شائول پادشاه بود، و شائول قدش از داوود بسیار بلندتر بود. اما داوود در خود چیزی را داشت که جبران کوتاهی قدش را می‌کرد. داوود "شجاعت" داشت. وقتی کسی در خود شجاعت واقعی داشته باشد، به این معناست که در وجود خود شهامت، جرات، عزم و مصمم بودن را دارد. اخیراً در تحقیقی ثابت شده که شجاعت عنصری تعیین‌کننده‌تر نسبت به نمره امتحان ورودی کالج یا درجه‌بندی

وقتی به عنوان یک رقیب دیده می‌شوید

آکادمیک برای دانشجویان دانشکده افسری "وست پوینت" است. این مطالعه شامل خودارزیابی‌ای می‌شد که فاکتور شجاعت را بین یک تا پنج درجه‌بندی می‌کرد.

مطمئنم درجه شجاعت داوود از ۵ بالاتر بود. شما

با خرس یا شیر بدون داشتن شجاعت درگیر نمی‌شوید. او در مقابله با عواقب رویارویی با جولیاتِ غول پیکر، آنقدر در خود شجاعت داشت که به تصمیم خودش شک نمی‌کرد. شائول بلندتر بود، ولی مطمئنم از نظر شجاعت از داوود خیلی نازل‌تر بود. هیچکس بدون شجاعت تبدیل به اسطوره نمی‌شود. پیروزی

**آیا رقبا از شما
بهتر می‌شوند یا باعث
بهترین شدن شما
می‌شوند؟**

در مبارزه‌ای برابر، اصلاً حماسی نیست. بلکه باید آنقدر ناامیدی حکمفرما باشد که دیگر کسی انتظار پیروزی را نداشته باشد. حصار باید کنار بروند و با پیروز شدن بگویند: "انتظار این را نداشتم، ولی عالی بود!". داوود به رقیبی عظیم‌الجثه احتیاج داشت که بتواند با شکست دادن او، توجه همه را به خود جلب کند. آوازه شائول جنگجو ولی مردد و وحشت او از قهرمان فلسطینی، داوود را در موقعیتی قرار داد تا تبدیل به مبارزی بی‌رقیب شود. نویسنده کتاب داوود و جولیات، مالکُم گلدول به دقت این رویارویی را به این شکل بررسی می‌کند:

اکثر آنچه که در دنیای خود ارزشمند تلقی می‌کنیم، از چنین مناقشات نابرابری سرچشمه می‌گیرد، چون عمل رویارویی با موانع عظیم‌الجثه که دیگران احتمال پیروزی در آن را نمی‌دهند، باعث به وجود آمدن عظمت و زیبایی می‌شود ... فرد ضعیف‌تر نسبت به رقیب، می‌تواند مردم را به شکلی تغییر دهد که ما اغلب آن را درک نمی‌کنیم: می‌تواند راه را باز کند، فرصت‌هایی ایجاد کند، تعلیم دهد، روشن سازد و آنچه را که غیرقابل تصور بوده ممکن گرداند.

وقتی در موقعیتی قرار گرفته‌اید که با رقیبی خارج از تصور، روبه‌رو هستید، دو انتخاب دارید: تسلیم شوید و همه چیز را واگذار کنید، یا کمر صاف کرده و شجاعت بزرگتری را که درونتان خفته است، فراخوانید.

داوود، بسترِ امنِ زره شائول پادشاه را کنار زد و خداوند خود را خواند:

"آنگاه داوود به آن فلسطینی گفت: تو با شمشیر و نیزه و زوبین نزد من می‌آیی، اما من به نام خداوند لشکرها، خدای سپاهیان اسرائیل که او را به چالش کشیده‌ای، نزدت می‌آیم. امروز خداوند تو را به دست من تسلیم خواهد کرد، و من تو را زده، سرت را از تن جدا خواهم کرد و لاشه‌های لشکر فلسطینیان را امروز به مرغان هوا و وحوش زمین خواهم داد، تا تمامی جهان بدانند که در اسرائیل خدایی هست." (اول سموئیل ۱۷: ۴۵-۴۶)

نه تنها جولیات، داوود را در موقعیتی مناسب جهت تحقق سرنوشتش قرار داد، بلکه این پیروزی بر فلسطینیان، تمام زمین را آگاه ساخت که دست خداوند بر سر قوم اسرائیل است. می‌دانم شما هم مثل داوود مشتاق معروف کردن خداوند هستید. درست مثل این داستان، در دنیای ما هم جولیات‌هایی وجود دارند. آنها با ما مقابله می‌کنند و در برابر وجود خداوند ما می‌ایستند. این غول پیکران در کالبد مخالفین محل کار، مدرسه و نظرات دیگران تغییر چهره می‌دهند. وقت آن است که از مخفی شدن پشت صخره‌ها دست بکشیم و به سمت کلام خداوند که از دهانمان بیرون می‌آید، بدویم. شما از همان روحی که عیسا را از قبر برخیزانید، پر هستید. رقبا می‌خواهند طبق شرایط آنها و با قوت خود مبارزه کنید. نباید چنین کاری کنید. باید بزرگتر از آن شوید. به عنوان فرزندان بی‌رقیب، وقتی به ما بدی می‌شود، نیکویی می‌کنیم. نهایتاً تمامی اینها برای جلال ما نیست، بلکه جلال یافتن خداوندمان است.

جولیات، داوود را مشهور کرد. رسانه‌های اجتماعی هم می‌توانند کسی را مشهور کنند. اما شهرت، شاه نمی‌سازد. اگر از شهرت درست استفاده نشود، به جای خادمین خدا، دیکتاتورهای خودمحور به وجود می‌آورد. خداوند، رهبری نامطمئن و مردد مثل شائول نمی‌خواست. او کسی را می‌خواست که او را بپرستد و قدرت او را آشکارا نشان دهد. ما پادشاهان و کاهنان گمداشته شده از طرف خداوندیم. ما وفادار به خداوندمان هستیم، شهرت ما بین مردم اهمیتی ندارد. داوود از خداوند می‌ترسید و شائول از مردم. معنای دیگر شهرت این است که طرفدارانی دارید، آنها شاگرد یا پیرو نیستند. طرفداران ممکن است رفتاری بی‌ثبات از خود نشان دهند. امروز

وقتی به عنوان یک رقیب دیده می‌شوید

شما را دوست دارند و فردا از شما متنفرند. داوود پادشاه به طرفدار نیازی نداشت. او به مردان و زنانی احتیاج داشت که متعهد بودند. پادشاهان مقدس و خداترس، به مشاوران حکیم، ارتشی وفادار، و خادمانی امین نیاز دارند. برای جذب چنین پیروانی، خود داوود می‌بایست تصحیحاتی را اعمال می‌کرد. خداوند رقیبی دیگر در مقابل داوود قرار داد تا او را برای پادشاهی آماده کند.

رقبا سرنوشت را بر شما آشکار می‌کنند

رقبا، قدرت بیرون آوردن شما از گمنامی یا به زیر کشیدن شما از جایگاه قدرت را دارند. خبر خوش این است که شما انتخاب می‌کنید تا در زندگیتان چه ثمری بیاورند. آیا رقبا از شما بهتر می‌شوند، یا باعث بهتر شدن شما می‌شوند؟ به همین دلیل، رقیب ممکن است سرنوشت شما را نیز آشکار کند. داوود، خداوند را در حد ظرفیت و گنجایش پسری چوپان می‌شناخت. او را گوسفندان احاطه کرده بودند و او خداوند را زیر درخشش ستارگان خاورمیانه می‌پرستید. در بیابان و زندگی چوپانی‌اش، با خرس و شیر درگیر می‌شد تا گوسفندان را نجات دهد، و بدین ترتیب بهتر درک می‌کرد که مورد حمله و تحت تعقیب بودن توسط حیوانات وحشی، به چه معناست. زندگی شائول پادشاه، کاملاً به این خاطر طراحی شده بود تا داوود شجاع را از حضور مردم به حضور خداوند بیاورد؛ درست همینجاست که داوود مسح می‌شود و سرنوشت‌اش برای پادشاهی بر او آشکار می‌گردد. رابطه بین شائول و داوود خیلی سریع به سرانجام نرسید. شائول، ابتدا داوود را دوست داشت و دست خداوند را در زندگی او می‌دید. شائول وقتی خود را آسیب‌پذیر و در عذاب دید، داوود را به خود نزدیک کرد و امور حکومتی را به او سپرد. اول سموئیل ۱۸: ۵ به ما می‌گوید:

”داوود روانه شده، در هر جایی که شائول او را می‌فرستاد، کامیاب می‌بود، پس شائول او را بر مردان جنگی خود برگماشت. و این هم در نظر تمامی قوم و هم در نظر خدمتگزاران شائول پسندیده بود.“

شائول، فرمانده‌ای بهتر از داوود پیدا نمی‌کرد و وقتی روحی پلید، شائول

را می‌رنجاند، داوود با نواختن چنگ و خواندن، روح او را آرام می‌کرد. همه چیز آرام پیش می‌رفت تا اینکه شائول آواز دیگری شنید. احتمالاً داستان را بدانید:

"هنگامی که ایشان پس از کشته شدن آن فلسطینی به دست داوود به خانه‌های خود بازمی‌گشتند، زنان، آوازخوانان و رقص‌کنان، با دف و سرودهای شادمانی و با سه تار، از تمام شهرهای اسرائیل به پیشباز شائول پادشاه بیرون آمدند و خرم و خندان چنین می‌سراییدند: "شائول هزاران خود را کشته است، و داوود ده هزاران خود را." اما شائول بسیار خشمگین شد و این کلمات در نظرش ناپسند آمد و با خود گفت: "ده هزاران را به داوود نسبت می‌دهند و هزاران را به من. به‌جز سلطنت چه باقی مانده که تصاحب کند؟" پس شائول از آن روز بر داوود با سوءظن می‌نگریست." (اول سموئیل ۱۸: ۶-۹)

اگرچه هیچکدام از این مردان واقعاً هزاران یا ده هزاران نفر را نکشته بودند، اما شائول از چنین قیاسی آزرده خاطر شد. درست انگار که آواز زنان، چشم شائول را باز کرد. شائول همان لحظه دهان خود را گشود و نابودی خود را نبوت کرد. زنان برای پیروزی پایکوبی می‌کردند و آواز می‌خواندند، ولی در آن آوازهایی برای شاد شدن شائول وجود نداشت. انگار آنها دست روی زخمش گذاشتند. سالها گذشت که سموئیل نبی به شائول گفت که ناطاعتی او حکومت را از او گرفت: "سموئیل وی را گفت: امروز خداوند پادشاهی اسرائیل را از تو پاره کرده و آن را به همسایه‌ات که بهتر از توست، بخشیده است." (اول سموئیل ۱۵: ۲۸) با این آواز تار و پود زندگی شائول از هم پاشید. در لحظه‌ای، این پیش فرض که داوود قصد تصاحب تاج و تخت او را دارد، وجودش را فراگرفت. شائول قصد کناره‌گیری مسالمت آمیز را نداشت.

وقتی در وجود خود با تزلزل روبه‌رو هستید، قیاسی نامطلوب می‌تواند رابطه‌ای دوستانه را در کسری از ثانیه تبدیل به دشمنی کند. شائول دیگر داوود را دوستی مفید نمی‌دید، در حالی که دوستی و ثمر داوود مکرراً بر او ثابت شده بود؛ او داوود را تهدیدی می‌دانست، و همه چیز ناگهان تغییر کرد:

وقتی به عنوان یک رقیب دیده می‌شوید

"فردای آن روز، هنگامی که داوود طبق روال روزانه چنگ می‌نواخت، روحی پلید از جانب خدا بر شائول وزیدن گرفت و او در میان خانه خویش، شوریده احوال گردید. و نیزه‌ای در دست شائول بود." (اول سموئیل ۱۸: ۱۰)

این مطلب کمی الاهیات ما را قلقلک می‌دهد و یاد آور این نکته است که خداوند می‌تواند از هر آنچه می‌خواهد استفاده کند تا هدف خود را تحقق بخشد. در این مورد، به این شکل بود که مامور شکنجه‌ای فرستاد تا شاهی حسود را به سر حد دیوانگی برساند.

داوود، آن روز طبق روال همیشه ساز در دست داشت و به نواختن چنگ مشغول بود، ولی شائول چیزی دیگر در دست داشت. چون قلب او تغییر کرده بود.

"شائول نیزه را به سوی داوود پرتاب کرده، با خود گفت: داوود را به دیوار خواهم دوخت. اما داوود دو بار خود را کنار کشید." (اول سموئیل ۱۸: ۱۱)

این تضاد را تصور کنید. شائول با عجله با سلاحی در دست وارد خانه می‌شود، در حالیکه داوود آرام نشسته و چنگ می‌نوازد. تضادی شدیدتر از این وجود دارد؟ چه کسی نیزه به دست در خانه راه می‌رود؟ شائول تبدیل به انسانی غارنشین شده بود.

من چند نمونه شمشیر در خانه دارم، چون کتابی درباره شمشیر نوشته‌ام، اما خیلی به ندرت پیش می‌آید شمشیری در دست بگیرم؛ حتی در بدترین روزهای نوسانات هورمونی، جرات دست زدن به هیچکدام را پیدا نکرده‌ام. چون وقتی تحت فشار هستید، وسوسه می‌شوید که هر چه در دست دارید، پرت کنید (از روی تجربه می‌گویم). حالا داوود مجبور بود در مقابل حمله کسی ایستادگی کند که دیروز کنار او سوار بر اسب بود، در جنگ او را حمایت و همراهی کرده بود و هوایش را داشت. بهترین داوود باعث آشکار شدن بدترین در شائول شد، و عصبانیت ناگهانی تبدیل به روح کامل ترس شد.

"شائول از داوود می‌ترسید، زیرا خداوند با داوود بود اما شائول را ترک کرده بود. پس داوود را از حضور خود مرخص کرده، او را به فرماندهی هزار سرباز برگماشت، و داوود ایشان را در جنگ رهبری می‌کرد. داوود

در همه کارهایش کامیاب می‌شد، زیرا خداوند با او بود. و شائول با دیدن کامیابی فراوان داوود، بیشتر از او می‌ترسید." (اول سموئیل ۱۸: ۱۲-۱۵)

موفقیت نظامی داوود باید به عنوان کامیابی شائول پادشاه، جشن گرفته می‌شد. اما شائول به جای بهره‌برداری از پیروزی‌هایی که داوود تحت فرمانروایی او کسب کرده و حکومت را قدرتمندتر می‌ساخت، هر پیروزی را موجب کاهش قدرتش می‌دید. شائول دیگر داوود را پسر خود نمی‌دانست و همراهی داوود باعث آسودگی خاطر او نبود. او نمی‌خواست داوود را ببیند. و با این حال مشکلاتش تمام شدنی نبود. دور از دید بودن داوود، و یا دور از ذهن بودن او هم کارساز نشد. شائول پادشاه، داوود را به مبارزاتی می‌فرستاد که امیدوار بود در آنها کشته شود. اما هر بار چنین کاری فقط باعث شکوفا شدن بیشتر داوود می‌شد. در حالی که شائول سعی در نابود کردن او داشت. با هر بار تلاش، داوود دوباره برمی‌خاست:

"اما چون شائول دید و دانست که خداوند با داوود است و دخترش می‌کال نیز دل‌باخته اوست، بیش از پیش از داوود هراسان گشت؛ پس شائول پیوسته با داوود دشمنی می‌ورزید." (اول سموئیل ۱۸: ۲۸-۲۹)

در زمانی بسیار کوتاه درک شائول از داوود، از شک به ترس و بعد به آرامی تبدیل به تنفر شد. داوود، کسی که پسر عزیز شائول، قهرمان ارتش و متحد خوانده می‌شد، باید می‌رفت. حالا داغ قانون‌شکنی بر پیشانی داوود بود. دوران کوتاه و دلچسب او در کاخ شائول به سر آمده بود؛ تغییری که در انگیزش آنها نقشی نداشت، باعث شد داوود خطر را احساس کند، پس برای نجات جان خود گریخت.

ترک کاخ پادشاهی باعث آغاز دورانی جدید در زندگی داوود شد. به جای مقام و منزلت، این دوران سرشار از طردشدگی، رفتار خشن و خطری همیشگی بود که در بیابان به کمین او نشسته بود. بعضی از صاحب‌نظران این قسمت از زندگی داوود را دوره ای هشت ساله می‌دانند. دورانی که در تبعید و دشت‌های پوشیده از سنگ گذشت و درس‌هایی را آموخت که او را برای پادشاهی آماده می‌کرد؛ درسی‌هایی که به او یاد داد به دنبال قلب خداوند باشد.

گرگی گرسنه در تعقیب داوود بود و داوود از غاری به غار دیگر می‌گریخت.

وقتی به عنوان یک رقیب دیده می‌شوید

داود از شنیدن خبر قتل عام کاهنان و خانواده‌هایشان به جرم کمک نادانسته به او بسیار محزون شد. در طول سالها جفا و مقابله با شائول این را یاد گرفت که چه در قصر و چه در غار، تنها مسئله مهم این است که قدوسیت او رشد کند. داوود با دومین جولیات زندگی خود روبه‌رو شده بود. اجازه دهید توضیح دهم.

فکر نمی‌کنم زیاده از حد باشد که بگوییم داوود مشکلاتی در رابطه با پدرش داشت. هر بار که او در بیابان با شائول صحبت می‌کرد، با گریه و زاری او را "پدر" صدا می‌زد. اول سموئیل ۲۴: ۱۱ در پیچه‌ای به عذاب او می‌گشاید:

"ای پدر من، بنگر! گوشهٔ ردایت را در دست من ببین! از اینکه گوشهٔ ردایت را بریدم اما تو را نکشتم، بدان و دریاب که هیچ شرارت یا تمردی در من نیست. من به تو گناه نورزیده‌ام، هرچند تو در پی شکار جان منی تا آن را بستانی." (اول سموئیل ۲۴: ۱۱)

دلیلی ندارد که فکر کنیم بین داوود و پدرش کینه‌توزی وجود داشته، اما به عنوان پسر هشتم و جوانترین آنها احتمالاً به او بی توجهی زیادی شده بود. گویی داوود در سنگینی سایه هفت برادرش گم شده بود. مثل همه پسران، داوود هم امیدوار بود تا از طرف پدرش تایید و به رسمیت شناخته شود. با این حال وقتی سموئیل برای برکت دادن پسران یسا آمد، پدر کسی را به دنبال داوود نفرستاد:

"پس یسا هفت تن از پسرانش را از برابر سموئیل گذرانید، اما سموئیل به یسا گفت: خداوند اینها را برنگزیده است. سپس از یسا پرسید: آیا اینها همهٔ پسران تو هستند؟ یسا پاسخ داد: کوچکترین پسر من هنوز باقی است، اما اینک او گله را می‌چراند. سموئیل گفت: از پی‌اش بفرست و او را بیاور زیرا تا او به اینجا نیاید، بر سفره نخواهیم نشست."

چرا سموئیل باید می‌پرسید هنوز پسری دیگر باقی مانده است؟ شاید با خود فکر کنید ممکن است یسا به محض آمدن سموئیل، کسی را به دنبال داوود فرستاده باشد. در حالی که چنین به نظر نمی‌رسد، چون یسا در ذهن خود داوود را برای چنین مقامی مناسب نمی‌دید. اگر سموئیل نبی به خانه ما

بیاید، هر کاری از دستم برمی‌آید انجام می‌دهم تا مطمئن شوم همه خانواده حضور دارند. اگر هم نباشند، با اسکایپ، فیس‌تایم یا راه‌های دیگر با آنها ارتباط برقرار می‌کنم تا کسی را از قلم نیانداخته باشم.

هفت رقیب برای جلب توجه پدر در مقابل داوود ایستاده بودند. تعاملی که کلام خدا بین داوود و برادرانش توصیف می‌کند، تصویری گرم و سرشار از حمایت خانوادگی نیست. برادر بزرگترش او را متهم به غرور می‌کرد، نقش او را در خانه پدری خوار می‌شمرد، و او را گستاخ و شرور می‌خواند. (اول سموئیل ۱۷: ۲۸)

شاید به همین دلیل است که وقتی مزامیر داوود را می‌خوانم، برایم صرفاً کلماتی نوشته شده نیستند، بلکه صدای دل داوود را می‌شنوم. در بند بند هر سروده، عذابی تنیده شده که از سال‌ها انزوا و فرسودگی سر بیرون آورده است. داوود بی‌گناهی خود را مکرراً به شائول ثابت کرد، با این حال مبارزه به خشونت کشیده شد.

زمانی رسید که داوود متوجه شد بی‌گناهی او در دادگاه انسانی هرگز به رسمیت شناخته نمی‌شود. شائول هرگز داوود را نمی‌بخشید. فقط خداوند باید این کار را می‌کرد. داوود در گریز و مخفی شدن از شائول، یاد گرفت که به سمت خداوند بگریزد و در او مخفی شود. خیلی‌ها دوست دارند مسح شوند، اما فراموش کرده‌اند که مسح جهت انجام هدفی صورت می‌گیرد که در رویارویی با دشمنان تحقق می‌یابد.

بعدها وقتی داوود از آبشالوم فرار می‌کرد، با فریاد گفت:

“خداوند، چه بسیارند دشمنانم!

بسیاری بر ضد من برمی‌خیزند.

بسیاری درباره‌ی جان من می‌گویند:

“برای او در خدا نجاتی نیست.”

اما تو ای خداوند، سپر هستی به دورم،

جلال من و سر فرازنده‌ی من.

خداوند را به فریاد بلند می‌خواندم و او از کوه مقدسش اجابتم فرمود.

من آرمیده، به خواب رفتم، و باز بیدار شدم، زیرا خداوند نگاهم می‌دارد.

از هزاران هزار نخواهم ترسید

وقتی به عنوان یک رقیب دیده می‌شوید

که از هر سو بر من صف آراسته‌اند." (مزمیر ۳: ۱-۶)

چطور دشمنان او بسیار شده بودند؟ سوال خوبیست. چرا خداوند به راحتی جلوی آنها را نمی‌گرفت؟ شاید بهتر بود همه دشمنان او را با توفان شنی در بیابان دفن می‌کرد؟

داوود نمی‌خواست توسط سموئیل نبی به عنوان پادشاه مسح شود. داوود شجاع، کاری جز شجاع بودن برای خداوندش نمی‌توانست انجام دهد. او در آنچه پدرش به او سپرده بود، وفادار بود. پس جنگجویی وفادار برای شاه خود نیز بود. یوناتان تصور دوستی واقعی‌تر از او را نمی‌توانست داشته باشد. تا جایی که به او مربوط می‌شد، داوود بی‌گناه بود. با این حال در طول زندگی‌اش دشمنان و مشکلاتش افزایش یافتند. چرا؟

ما دنبال دلیل هستیم، چون اگر دلیلش را پیدا کنیم، می‌توانیم این آشوب را حل و فصل کنیم. اما دلایل به نظر بی‌منطق می‌رسند. این کلمات، توسط داوود زندگی و نبوت شدند، اما کشمکش‌های او خبر از مبارزهای دیگر می‌دادند: آنها به آینده اشاره داشتند و آنچه که قرار بود برای عیسا رخ دهد را آشکار می‌کردند. پس چرا از ظهور رقبا در زندگی تعجب می‌کنیم؟ اول پطرس ۴: ۱۲-۱۳ به ما یادآوری می‌کند:

"ای عزیزان، از این آتشی که برای آزمودن شما در میانتان برپاست، در شگفت مباحثید، که گویی چیزی غریب بر شما گذشته است. بلکه شاد باشید از اینکه در رنج‌های مسیح سهیم می‌شوید، تا به هنگام ظهور جلال او به‌غایت شادمان گردید."

فشار بیرونی باعث تبدیل درونی می‌شود. رقبا سرنوشتی را که خداوند برای ما در نظر دارد، آشکار می‌سازند. ما کمتر احتمال



**آیا اجازه می‌دهیم
حملات قلب ما را سخت
سازد یا اجازه می‌دهیم
خداوند شفا را جاری
کند؟**

می‌دهیم که این کار، جلال خداوند در زندگی‌مان را افزایش می‌دهد. هدیه‌ای به عنوان رقیب، بخشی از یادگیری، منزه شدن و بسته آموزشی خداوند برای ماست. انسان ذاتاً می‌خواهد از به زحمت افتادن اجتناب کند. اما وقتی رنج می‌کشیم، نه تنها در درد با مسیح شریک می‌شویم، بلکه وقتی که

او سرنوشت‌مان را بر ما آشکار می‌سازد، در جلال نیز با او سهیم می‌گردیم.

رقبا شما را مجبور می‌کنند از قلب خود حفاظت کنید

وقتی قلب سنگی شما در هم می‌شکند، قلبی گوشتین از میان آن سر برمی‌آورد. وقتی خود را درگیر رقابتی بی‌منطق می‌بینید، قلبتان احساس می‌کند تحت تهاجم قرار گرفته است. شما زیر بمباران سوالات مجبور می‌شوید خود و انگیزه‌هایتان را بازبینی کنید. از خود می‌پرسید: آیا در من مشکلی وجود دارد؟ خدایا، کجایی؟ این اتفاق چطور افتاد؟ چرا ادامه پیدا می‌کند؟

معمولاً تنها جواب در مقابل این سوالات سکوت است. از خود می‌پرسیم آیا خداوند صدای ما را می‌شنود؟! من یاد گرفته‌ام که در چنین وقفه‌هایی، او ساکت است. مانند صحنه‌ای که در حال تغییر است و شخصیت‌ها در حال پیدا کردن جای درست خود هستند. پس خوشحال باشید، چون فصل زندگیتان در حال عوض شدن است. به جای اینکه در پی این باشید که کجا هستید، به یاد بیاورید که خداوند از چه مسیری شما را عبور داده است.

وقتی که در سکوت گوش می‌دهیم، آماده‌گذار هستیم. آیا گفته خداوند را باور می‌کنیم، یا به گفته مدعیان رقیب خود اعتنا می‌کنیم؟ همان خدایی که این کار نیکو را در ما شروع کرده، با وفاداری آن را به پایان می‌رساند. آیا اجازه می‌دهیم حملات، قلب ما را سخت سازد یا اجازه می‌دهیم خداوند شفا را جاری کند؟ آیا بر کلام دشمنان خود تمرکز می‌کنیم یا بر کلام خالقمان؟

”پسرم، به آنچه می‌گویم توجه کن؛ و به سخنانم نیک گوش فرا ده.

آنها را از نظر دور مکن بلکه در قلبت نگاهشان بدار؛

زیرا برای یابندگان خود حیاتند و شفا برای تمامی تن ایشان.

دل خویش را با مراقبت تمام پاس بدار، زیرا سرچشمه امور حیاتی است.“

(امثال ۴: ۲۰ - ۲۳)

• به آنچه می‌گویند و می‌کنند، توجه نکن. خود را با وضعیت آنها قیاس نکن. قلب خود را از هر وعده که در گوشه کنار روحت زمزمه شده است، حفاظت کن. از سکون بیرون بیا و توان خود را برای شنیدن فرکانس صدای خداوند بالا ببر. خداوند اگر مشتاق سخن گفتن با شما نبود، به چنین کاری تشویقتان نمی‌کرد. صدای خداوند قلب شما را در بر خواهد گرفت.

وقتی به عنوان یک رقیب دیده می‌شوید

در این زندگی، سکون و ایستایی زیادی وجود دارد. آن زندگی پرتراوت و بی‌مانند الهی - که مشتاق آن هستید - با دنبال کردن راه‌های معمول یافت نمی‌شود. در جهانی که پر از حواس‌پرتی‌هاست، تمرکز داشتن الزامیست. اگر چنین قصدی ندارید، هزاران حواس‌پرتی که برای جلب توجه شما همه با هم در رقابت‌اند، باعث انحراف شما خواهند شد.

نهایتاً پیغام مسیح تنها تمرکز ماست. کلام خالق ما این قدرت را دارد تا آنچه را که بر زندگی ما نوشته شده است، برجسته سازد. این تقارب (هم جهت شدن) عمدی توسط منشا حیات، جسم و روح را متحد می‌سازد و در موقعیتی قرار می‌دهد تا زندگی ما در سلامتی، هدف و قوت شناور شود. وقتی به جای تمرکز بر گفته رقا، بر کلام خداوند تمرکز می‌کنیم، وارد زندگی‌ای می‌شویم که خارج از دسترس آنهاست.

ما نه تنها بر کلام او که مانند بذر است تمرکز می‌کنیم، بلکه باید از باغی که قلب ماست نیز مراقبت کنیم.

تفاوت زیادی بین مراقبت از قلب و زندانی کردن آن وجود دارد. اولی را می‌توان به شب زنده‌داری برای مراقبت از یکی از عزیزانمان، و دیگری را به دلی در بند تشبیه کرد.

بسیاری از ما با انتخاب خود، قلبهایمان را با این امید که از آنها مراقبت می‌کنیم، سخت می‌سازیم، تا وقتی که احساس امنیت کرده و اجازه دهیم شفا یابند. وقتی جوان بودم اغلب از این تاکتیک‌ها استفاده می‌کردم. اول، به شدت احساس تسلی می‌کردم. با کسانی که به من آسیب می‌رسانند، قطع رابطه می‌کردم. در قلب خود را می‌بستم و از همه دور می‌شدم. آنقدر قلبم را به بند کشیدم که آخر او را زندانی خود ساختم. آنقدر خود را در برابر درد مصون نگاه داشتم، که بعد از مدتی دریافتم که نسبت به شادی نیز بی‌حس شده‌ام. محافظت از قلبتان به معنی مراقبت از آن است نه زندانی کردن آن. اگر قلب خود را حبس کرده‌اید، بهتر است وقت به دعا بدهید و از خداوند بخواهید قلبتان را از سلول سنگی آزاد سازد و آن را در جایی قرار دهد که دوباره شادی و درد را حس کند.

می‌دانم دردناک است، اما جلوی اشک‌هایتان را نگیرید. بگذارید قلبتان را آبیاری کنند و خاک آن را نرم نگاه دارند. درد خود را با الکل یا مواد مخدر تسکین ندهید، آنها حواس شما را منحرف می‌کنند و باعث سقوطتان

می‌گردند. ذهن خود را با فکر انتقام تیره نکنید، اینها افکاری هستند که روح را تیره و تار می‌کنند. بیش از حد فکر نکنید، بنشینید و به اندازه‌ای که نیاز دارید، گریه کنید. تنها باشید و بگذارید درد با تمام قوا به شما ضربه بزند. وقتی آرامش به شما برگشت، روی خود را به آسمان برگردانید و صدای خود را به گوش خداوند برسانید. از الگویی مثل داوود پیروی کنید و هر روز با تمرین، روح خود، دلایل و انگیزه‌های خود و همچنین رقبای خود را به خداوند بسپارید. مزمور ۵۱: ۸-۱۲ تمام این بخش را به خوبی توصیف کرده است:

شادی و سرور را به من بشنوان، بگذار استخوانهایی که کوبیده‌ای به وجد آید.

روی خود را از گناهانم بپوشان، و تقصیرهایم را به تمامی محو ساز.
خدا، دلی ظاهر در من بیافرین، و روحی استوار در من تازه بساز.
مرا از حضور خود به دور مینکن، و روح قدوس خود را از من مگیر.
شادی نجات خود را به من بازده، و به روحی راغب حمایتم فرما.

قلب سخت و اسیر، کر می‌شود و مسلم است که استخوان‌ها قادر به پاسخ دادن نیستند. آنکه دیگران را قضاوت می‌کند، مداوم زیر بار گناه خود زندگی می‌کند. تنها خداوند می‌تواند آنچه قلب شما را مکدر کرده است، بزاید و آنچه اشتباه است را تصحیح کند تا دوباره در حضور او به پا خیزیم.
افرادی که قلبشان سخت شده، به حضور خداوند نمی‌روند. آنها خود را منزوی می‌کنند یا به آنکه استهزاگر است، پناه می‌برند تا درد کسانی که مسیر شفا را برگزیدند، مسخره کنند.

دوباره هشدار می‌دهم، خیلی‌ها در این مسیر قدم گذاشته‌اند و چقدر دیر دریافته‌اند که از قلب خود مراقبت نکرده‌اند. آنها زندانی شده‌اند. دلسوزی و همدلی از وجود آنها رخت برمی‌بندد و بی‌رحمی و بی‌تفاوتی جایگزین می‌شود. تفاوت زیادی بین مراقبت از آنچه مقدس است، و زندانی کردن قلبتان وجود دارد.

وقتی دل‌های ما احساسی تهی بودن و بی‌ثمری می‌کنند، زمان آن رسیده است که دهانمان را از سرودی تازه پر کنیم. شائول آنقدر در عذاب بود که سرودی برای خود نمی‌خواند، پس داوود برای او آواز می‌خواند تا عذاب‌ها

وقتی به عنوان یک رقیب دیده می‌شوید

را از او دور نگاه دارد. سرودی که ما را از بیرون احاطه می‌کند، چیزی را از ما دور نگاه می‌دارد. اما وقتی سرودی از درون برمی‌خیزد، اتفاقی بی‌نظیر رخ می‌دهد. وقتی به جای گوش دادن آواز می‌خوانیم، قلب ما باز می‌شود و ارتباطی مجدد با خالقمان ایجاد می‌گردد.

شائول پادشاه، سابقه حرف و عمل نادرست را داشت. آشفتگی قلب و درون او، در اعمالش منعکس می‌شد. همانطور که داوود آموخت قلب خود را ساکت کند، ما نیز یاد می‌گیریم قلب خود را به سکوت دعوت کنیم:

"بلکه جان خویش را آرام و خاموش ساخته‌ام، همچون کودک شیرخورده
نزد مادر خود. آری، جان من در اندرونم همچون کودک شیر خورده
است." (مزمور ۱۳۱: ۲)

آیا می‌توانم موضوعی کمی خجالت‌آور را با شما در میان بگذارم؟ به جای خاموش کردن جان خود مثل یک کودک، مایلم مثل کودک رفتار کنم. چند دهه پیش، کلیسای ما کلمات نوشته شده در مزمور ۳ را برای پرستش می‌خواند. جواب من به این پرستش، گریه‌ای کودکانه بود. در خانه برای رقصیدنم با سرودها مشهور بودم. به نحوی سوگواری خود را به داوود هنگامی که مزامیر را می‌نوشت، تشبیه می‌کردم. تنها مشکل این بود که دلیل گریه کردنم، تخطی‌های جزئی بودند. بله، آنموقع به نظرم بزرگ می‌آمدند. اطمینان داشتم طوری به وجود من نفوذ کرده‌اند که روحم را سرشار ساخته‌اند.

وقتی به عقب نگاه می‌کنم، متفاوت به نظرم می‌آیند. این تخطی‌ها خرد و رقت‌انگیز بودند: مثل یک بی‌اعتنایی کوچک، یا کلماتی از سر بی‌مهری، و یا شاید بعضی وقت‌ها دعوا با شوهرم. خیلی‌ها را می‌شناسم که هر کاری می‌کنند تا چنین تخطی‌هایی در زندگی خود داشته باشند. خارج از کشور زنانی شجاع را ملاقات کرده‌ام که هر روزه با تهدید جانیشان به خاطر ایمان به مسیح روبه‌رو هستند. هر طرف را نگاه می‌کنم، مادران تنهایی را می‌بینم که با زحمت و تلاش هر روز به خاطر برآورده کردن نیاز کودکانشان کار می‌کنند. منهای کسانی که کتک خورده‌اند، به آنها تجاوز شده، توسط خانواده فروخته یا قاچاق شده‌اند.

من درد شما را کوچک نمی‌شمارم. می‌دانم دردی واقعیست. ولی وقتی

برایمان مکاشفه می‌شود که خداوند چطور حتا از بدترین موقعیت‌ها به سود خود استفاده می‌کند، آن موقع روزی است که مثل یوسف می‌گوییم:

"شما قصد بد برای من داشتید، اما خدا قصد نیک از آن داشت تا کاری کند که مردمان بسیاری زنده بمانند، چنانکه امروز شده است."
(پیدایش ۵۰: ۲۰)

اگر دید خود را نسبت به رقبا عوض کنید، خداوند شما را از درد می‌رهاند. نمایشنامه‌نویسی به نام "ادموند برک" این رابطه را به این شکل توصیف می‌کند: "آنکه با ما دست و پنجه نرم می‌کند، اعصاب ما را قوی‌تر و مهارت ما را بالاتر می‌برد. بله، دشمن و رقیب ما، به یاریمان آمده است."

آموخته‌ام بستن در به روی دیگران، به معنای بستن در به روی آینده‌مان است. هر وقت دیگران را منزوی کنیم، خطر حذف خود را به

جان خریده‌ایم. قلبی گشوده، درها را می‌گشاید و

دیگران را با آغوشی باز به داخل دعوت می‌کند.

خداوند به این امید عیسا را فرستاد که هیچ کس

جا نماند. کار سخت را با دل خود انجام دهید؛

به جای مراقبت از آنچه فکر می‌کنید موقعیت

شماست، از قلبتان به خوبی مراقبت کنید.

خیلی‌ها می‌خواهند رهبر باشند، اما داشتن

اندکی تاثیر، شمشیری دولبه است که به هر دو

طرف آسیب می‌زند. همیشه کسانی هستند که شما را دوست دارند ولی شما

را نمی‌شناسند، و همینطور کسانی هستند که از شما متنفرند، ولی شما را

نمی‌شناسند. آنها فقط بیننده هستند. رقبای شما به حساب نمی‌آیند، اما به

تماشای تعامل شما با رقبا نشسته‌اند. موسا با فرعون بزرگ شد. داوود مثل

پسر شائول بود (جلیات فقط یکی از غول پیکران زندگی بود) در اکثر موارد،

رقیب کسی است که زمانی شما را به خوبی می‌شناخته. داوود به این شکل

رقیب را توصیف می‌کند:

"زیرا دشمن من نیست که بر من طعنه می‌زند، وگرنه تاب می‌آوردم؛ و

بدخواه من نیست که در برابرم قد برمی‌افرازد، وگرنه از او پنهان می‌شدم.

بلکه تویی! مرد همتای من، یار خالص و دوست نزدیکم، که روزگاری با

وقتی به عنوان یک رقیب دیده می‌شوید

هم رفاقتی شیرین داشتیم، آنگاه که با انبوه جمعیت در خانه خدا گام می‌زدیم." (مزامیر ۵۵: ۱۲-۱۴)

این روزها ممکن است آن را "دوست دشمن نما" بنامیم، که کلمه‌ایست به معنی دشمنی که نقاب دوست بر چهره دارد. ساده‌تر بگوییم، او رقیب شماست. تشخیص دوستان واقعی، یک عطیه است، با این حال این اغلب رقبای ما هستند که در نهایت ما را تصحیح می‌کنند. ما می‌توانیم درباره مشکلاتی که با آنها داریم بحث کنیم، یا می‌توانیم آن را به حضور خداوند ببریم. می‌توانیم خداوند را شکر کنیم که از رقبا جهت تذهیب و تغییر ما استفاده می‌کند، یا می‌توانیم به ناله کردن ادامه بدهیم. ما می‌توانیم غرغر و شکایت کنیم، یا دعا کنیم و سرود بخوانیم. انتخاب با ماست، و هیچ رقیبی نمی‌تواند این را از ما بگیرد.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. زمانی را به یاد آورید که یک رقیب، تبدیل به یک مربی در زندگیتان شد.
۲. رقیب چه نقطه‌ای از زندگیتان را تحت شعاع قرار داد؟
۳. در چه قسمت‌هایی از زندگی شجاع هستید؟
۴. در چه قسمت‌هایی زیاد شجاع نیستید که نیاز به تقویت دارد؟
۵. سه تفاوت بین طرفدار و پیرو را نام ببرید.
۶. آیا شما در خانه با نیزه‌ای در دست راه می‌روید؟ چطور ممکن است آن را زمین بگذارید؟
۷. چطور بدون زندانی کردن قلبتان از آن مراقبت می‌کنید؟

فصل ۶

جنسیت بدون رقیب

"نمی‌توانم مخالف نژادپرستی یعنی پدیده‌ای به نام رنگ پوست که اشخاص بر آن هیچ کنترلی ندارند و به آن خاطر مورد تبعیض واقع می‌شوند، باشم و در همان حال، نسبت به پدیده‌ای به نام جنسیت که اشخاص انتخابی در آن ندارند، بی‌تفاوت بمانم."
اسقف اعظم دزموند توتو

من برای خود دعا‌های خصوصی دارم؛ دعا‌هایی که در تنهایی با پدر در میان می‌گذارم. این اوقات تنهایی، اغلب در اتاق هتل یا ماشینم خلاصه می‌شود. من برای دعا‌های نامعمول که در ماشین به حضور خداوند می‌برم، معروف هستم. هیچ چیز بهتر از کم رنگ شدن همه صداها در مقابل صدای موسیقی پرستشی و قرار گرفتن من در آن موقعیت نیست. چند سال پیش، زندگی‌م در چرخه سریعی قرار گرفته بود. خیلی وقت‌ها نمی‌دانستم کجا باید بروم. کتابم به نام "برخاستن ماده شیر" وقتی که پاییز در کشور اردن بودم، منتشر شده بود. سال به پایان می‌رسید و عید شکرگزاری نزدیک بود. دعای شخصی من در آن موقع به این شکل بود:

"پدر آسمانی، مطمئنم می‌دانی کتاب برخاستن ماده شیر تازه بیرون آمده و به پنج زبان هم منتشر شده است، اما خیلی دوست دارم بدانم

که آیا این در اراده تو بوده؟ می‌دانم برای پرسیدن این سوال کمی دیر شده، ولی این را هم می‌دانم که تو فراسوی زمان هستی، پس دوست دارم تاییدی بشنوم که آیا این کار در راستای اراده تو بوده است... در نام عیسا آمین!"

بله، کمی خجالت‌آور است ولی با این حال حقیقت دارد. می‌دانستم باید این بار را از قلب خود بردارم و به دستهای خداوند بسپارم. خوب، تاییدی که می‌خواستم زمان زیادی نبرد. آن شب ساعت هشت، برخلاف انتظارم درگیر پروژه مدرسه پسر کوچکم شدم. وقتی به من گفت چه نوع صفحه پوستر برای کامل کردن پروژه احتیاج دارد، پروژه مدرسه برادر بزرگترش را که دیگر به کار او نمی‌آمد، به هم ریختم تا از آنچه که می‌توانیم استفاده کنیم. در کولاک زمستانی بیرون رفتم تا آنچه نیاز بود را تهیه کنم. پیش از آن هم به برادر بزرگترش رشوه دادم تا به او در پروژه‌اش کمک کند. کمی بعد به خانه آشفته‌ام برگشتم؛ تکه‌های مجله، ماژیک، و حروف مختلف روی میز غذاخوری پخش بودند. یکی از برادرها آنچه را آردن می‌گفت، تایپ می‌کرد و دیگری عکس‌هایی را که بریده بود، می‌چسباند. من هم تازه صفحه‌ای را که همه این‌ها قرار بود روی آن چسبانده شوند، زمین گذاشتم که تلفن زنگ خورد. جان بود.

هیجان زده به نظر می‌رسید. من هم غرق فکر شدم. توضیح داد کسی را آن شب دیده که من حتماً می‌بایست با او صحبت کنم. شوهرم عادت دارد پشت تلفن من را مجبور به صحبت با غریبه‌ها کند. مطمئن نیستم چطور این اتفاق می‌افتد، اما خیلی وقت‌ها پیش می‌آید که چنین کاری بکند. این افراد احتمالاً کسانی هستند که هیچ علاقه‌ای به صحبت با من ندارند، اما جان آنها را گیر می‌اندازد و احساس می‌کند که من باید با آنها صحبت کنم.

اول، از چنین آشنایی‌هایی سر باز می‌زدم. ولی حالا فکر می‌کنم غیرقابل اجتناب هستند. نصیحتی برایتان دارم: اگر همسر شما عادت دارد که بیش از ده سال از آن گذشته است، باید یاد بگیرید که آن را عادت‌های بامزه بدانید. پس شوهر من عادت بامزه‌ای دارد که غریبه‌ها را پشت تلفن با من همصحبت می‌کند. اما آن شب اعتراض کردم.

"جان، وقت صحبت با غریبه‌ها را ندارم، گرفتار پروژه مدرسه آردنام!"

"مشکلی نیست، نیازی نیست الان با او صحبت کنی. او افسر ارتش است - خودش هم گرفتار است، اما شماره تو را به او دادم. سعی کن حتماً امشب که زنگ می‌زند، جواب بدهی. باید برم، دوست دارم!" قبل از اینکه بتوانم به بحث ادامه دهم، قطع کرد.

کار روی پروژه شدت گرفت. تقریباً یک ساعت بعد تلفنم زنگ خورد. تصمیم گرفتم با خسته‌ترین صدا جواب دهم. با صدای خش دار گفتم: "الو".

کسی که تماس گرفته بود، به نظر مردد می‌آمد.

"شما لیزا بیور هستید؟"

"بله..."

لیزا، امروز همسران در جلسه درباره کتاب برخاستن ماده شیر صحبت می‌کرد. او به ما گفت شیرها بهترین قاتلین هستند، ولی ماده شیرها بهترین شکارچیان‌اند!"

با خودم فکر کردم، خب معلوم است که این را می‌گوید. تمام آنچه است که می‌داند ... چون من این را به او گفتم ... هنوز کتاب را نخوانده، مطمئنم! آن مرد پشت تلفن ادامه داد: "خوب، درست می‌گوید. درست است که شیرهای ماده بهترین شکارچیان هستند."

مطمئن نبودم هدف از این مکالمه چیست. چرا این مرد به من زنگ زده بود تا آنچه را که شوهرم گفته بود تکرار کند، آنچه را که خودم می‌دانستم، چون خودم نوشته بودم؟ خوب، قرار بود بفهمم.

"لیزا، می‌دانی که ما در جنگ افغانستان وضعیت خوبی نداریم و در حال شکست خوردن هستیم؟"

به نحوی حرف او را تایید کردم. زندگی در کلورادو مساوی بود با پرواز با سربازانی که در راه برگشت از خدمت بودند.

"می‌خواهی یکی از دلایلی که این جنگ را نمی‌بریم، بدانی؟"

"حتماً"، برای دانستن داوطلب شدم.

"ما نمی‌توانیم با زنان آنها صحبت کنیم" و در ادامه گفت: "اگر نتوانی با زنها صحبت کنی، نمی‌توانی فرهنگ را تغییر دهی و اگر نتوانی فرهنگ را

تغییر دهی، نمی‌توانی در جنگ پیروز شوی." حالا توجهم را جلب کرده بود.

"بگذار توضیحی درباره وظیفه‌ام در پایگاه بدهم. من با گروه خاص عملیاتی کار می‌کنم. به خاطر خطراتی که با آنها روبه رو بودیم، صرفاً بر تیم‌های عملیاتی مردان تمرکز کردیم، اما حالا تیم‌هایی از زنان را هم می‌فرستیم. آنها به زنان افغان خواهند گفت که ارزشمند و صاحب صدایی هستند. آنها توضیح خواهند داد که چرا دموکراسی برای پسران و دختران آنها مفید خواهد بود. آنها نیازهای اولیه پزشکی این زنان را رفع و در وضع حمل به آنها کمک می‌کنند. اسم این تیم عملیات ویژه زنان را می‌دانی؟ او را مطمئن کردم که چیزی در این باره نشنیده‌ام.

گفت: "به آنها تیم ماده شیرها می‌گوییم، و قرار است به افغانستان فرستاده شوند. می‌توانم یک جلد از کتاب تو را برای هر کدام از آنها بگیرم؟" البته که کتاب‌ها را برای آنها فرستادیم.

این زنان لیاقت حمایت شدن را داشتند، چون به زنان دیگر کمک می‌کردند و امید چیزی بیش از قحطی و جنگ را برای فرزندانشان می‌پروراندند. این شیرزنان باید می‌دانستند فقط از دستورات نظامی پیروی نمی‌کنند، بلکه بخشی از آنچه ازلی‌تر است بودند؛ کمک به جاری کردن شفا در زندگی خواهرانشان که اغلب به خاطر جنسیت منزوی شده بودند یا مورد تنفر قرار گرفته بودند. صحبت مردان ارتشی، با زنان افغان ممنوع بود، اما زنان ارتش دستور داشتند که با آنها صحبت کنند.

وقتی تلفن را قطع کردم، دوباره متوجه شدم بدون دخالت زنان، مبارزات فراوانی وجود دارد که قادر به پیروزی در آنها نیستیم.

اگر ارتش ایالات متحده متوجه شده که بدون دخالت زنان یک ملت، قادر به جنگیدن است ولی قادر به پیروزی نیست، پس آیا وقت آن نرسیده است که کلیسا دخترانش را قوت ببخشد تا در کنار مردان بایستند که دیگر فقط مسأله جنگیدن نباشد، بلکه در آن جنگ پیروزی حاصل کنند؟

رقابت جنسی به هر دو طرف نفوذ کرده است، اما اغلب زنان مورد تبعیض قرار گرفته‌اند. بیش از سه دهه در دل خود باری برای زنان زخم خورده در رقابت جنسیتی را احساس کرده‌ام. نمی‌توانم کتابی بنویسم و به این موضوع اشاره نکنم.

جنسیت بدون رقیب

پیشرفت‌های بزرگی در جبهه‌های مختلف حاصل شده، ولی هر هفته داستان زنی را می‌شنوم که در ازدواج، خانواده، محل کار یا خانه خدا درد و رنجی را متحمل شده است. در رسانه‌های اجتماعی، مرتب نظرات تنفراکنگ علیه زنان را می‌بینیم. این‌ها حتا نشانی از قاچاق جنسی، نسل کشی جنسی یا پورنوگرافی ندارد که هر کدام مسئله‌ای بسیار جدی هستند. متأسفانه، تبعیض جنسیتی هنوز مرزهای انجیل ما را تار می‌سازد؛ به نظر می‌رسد برای مردان آخرین حد نجات و آزادی کامل را قائل می‌شویم؛ در حالی که آن را برای زنان جیره‌بندی کرده‌ایم.

تهدید رهبران مذهبی

می‌خواهم موضوع تبعیض جنسیتی را با نگاه به گذشته، زمانی که کلیسا نوظهور، زنده و در حال رشد بود، بررسی کنم؛ درست بعد از برخاستن مسیح از مردگان که روح خداوند بر پسران و دختران به وفور نازل می‌شد. وقتی قیام مسیح علنی شد، انجیل در کلام و عمل بشارت داده می‌شد. رهبران (کاهنان معبد) هراسان در تلاش برای آرام کردن این طوفان، پطرس و یوحنا را به خاطر شفای مردی که چهل سال فلج بود، دستگیر کردند.

”آنگاه {آنها} ایشان را باز فراخواندند و حکم کردند که هرگز به نام عیسا چیزی نگویند و تعلیمی ندهند.“ (اعمال ۴: ۱۸)

کلمه آنها در این آیات به رهبران مذهبی آن زمان اشاره دارد، و پطرس و یوحنا کسانی هستند که بر آنها حکم و هشدار داده شد. این معجزه در نام عیسا انجام شده بود، شفای مرد، دردی را گشوده بود تا آنان عیسای برخاسته از مردگان را بشارت دهند. رهبران یهودی خود را در دو راهی حساسی یافتند، چون نمی‌توانستند به هیچ وجه شفای مرد فلج را انکار کنند. پس با خود چنین استدلال می‌کردند:

”با یکدیگر گفتند: با این دو چه کنیم؟ زیرا همه ساکنان اورشلیم می‌دانند که معجزه‌ای آشکار به دست ایشان انجام شده است و نمی‌توانیم منکر آن شویم. ولی تا بیش از این در میان قوم شیوع نیابد، باید به این مردان اخطار کنیم که دیگر با احدی بدین نام سخن

نگویند." (اعمال رسولان ۴: ۱۶-۱۷)

همگی می‌دانیم که تهدید شاگردان مسیح کارساز نبود. در کمترین حالت، تاثیر منفی می‌گذاشت و چنین تاکتیکی ادعای آنها را قوت می‌بخشید.

"آنگاه ایشان را باز فراخواندند و حکم کردند که هرگز به نام عیسا چیزی نگویند و تعلیمی ندهند. اما پطرس و یوحنا پاسخ دادند: شما خود داوری کنید، کدام در نظر خدا درست است، اطاعت از شما یا اطاعت از خدا؟ زیرا ما نمی‌توانیم آنچه دیده و شنیده‌ایم، بازنگوییم." (اعمال ۴: ۱۸-۲۰)

تا جایی که به پطرس و یوحنا مربوط می‌شد، رهبران مذهبی می‌توانستند به بحث کردن میان خود - تا وقتی که می‌خواهند - ادامه دهند، اما آن دو قصد نداشتند دست از کار بکشند. آن دو دریافتند که تلاش برای متقاعد ساختن این رهبران، عملی عبث و بیهوده است. آنها انتخابی نداشتند، جز ادامه دادن به تعلیم و بشارت آنچه که می‌دانستند حقیقت است. این مردان می‌دانستند چه زمان‌هایی سکوت، نشان از اطاعت است.

این تهدیدات، این روزها نیز در گوش ما طنین‌انداز می‌شود، اما کسی که تهدید می‌شود متفاوت به نظر می‌رسد. دیگر دستورات مستقیم رهبران مذهبی به چند تن ماهیگیر بی‌سواد از جلیل نیست. این دستورات تبدیل به فشار فرهنگی جهان شمولی شده است. به نظر متفاوت می‌آید، اما هدف یکی است. دنیای سکولار ما به شما اجازه می‌دهد تا جایی که می‌خواهید روحانی باشید و از روحانیت صحبت کنید، ولی تا وقتی که نامی از مسیح نیاورده باشید.

و البته وقتی کلیساها مانع اعضای خود می‌شوند و صدای آنها را خاموش می‌کنند، نباید تعجب کنیم که اماکن عمومی غیرمذهبی نیز تعلیم و موعظه در نام عیسا را ممنوع کنند. این موضوعی کاملاً متفاوت است. برای بیش از دو هزار سال تحت حکومت کلیسا هزاران رهبر مذهبی، دختران کلیسا را از تعلیم و موعظه در مکان‌های مقدس منع و محدود کردند. به این آیات در اعمال ۴: ۱۸ دقت کنید:

"آنگاه ایشان را باز فراخواندند و حکم کردند که هرگز به نام عیسا چیزی نگویند و تعلیمی ندهند." (اعمال ۴: ۱۸)

جنسیت بدون رقیب

وقتی به این آیات فکر می‌کردم، زمزمه روح‌القدس را شنیدم که می‌گفت: بسیاری از دخترانم را به وسیله روح‌القدس برای خدمت خوانده و عطایا بخشیده‌ام اما کلیسا جلوی آنها را گرفت و خواندگی آنها را منکر شد. ممکن است حرف رهبران مذهبی را شنیده باشید که می‌گویند: "زنان می‌توانند به زنان تعلیم دهند، نه به مردان!" یا "زنان می‌توانند شهادت دهند اما موعظه ای در کار نخواهد بود" و یا "زنان می‌توانند رهبری کنند تا وقتی که خارج از کلیسا باشد". این تهدیدات نهان به نظر منطقی‌تر می‌آیند، اما نتیجه همان است: انجیل محدود شده است. زنانی که در ایمان جسور هستند، سریعاً لقب خشن به آنها داده می‌شود. زنانی که به خداوند اعتماد دارند، جاه‌طلب تلقی می‌شوند. اما با این حال سوالی که با آن روبه رو هستیم، همان سوالی است که پطرس و یوحنا مطرح کردند. از کدام باید اطاعت کنیم: از آنچه خداوند درست می‌داند یا انسان؟ و خداوند به پسران و دختران خود دستور چه کاری را داده است؟ جواب خود را در سخنان عیسا - درست پیش از صعود به آسمان پیدا می‌کنیم:

"آنگاه بدیشان فرمود: به سرتاسر جهان بروید و خبر خوش را به همهٔ خلائق موعظه کنید. هر که ایمان آورد و تعمید گیرد، نجات خواهد یافت. اما هر که ایمان نیاورد، محکوم خواهد شد و این آیات همراه ایمانداران خواهد بود: به نام من دیوها را بیرون خواهند کرد و به زبان‌های تازه سخن خواهند گفت و مارها را با دست هایشان خواهند گرفت، و هر گاه زهری گُشنده بنوشند، گزندگی به آنها نخواهد رسید، و دستها بر بیماران خواهند نهاد و آنها شفا خواهند یافت. عیسیای خداوند پس از آنکه این سخنان را بدیشان فرمود، به آسمان بالا برده شد و به دست راست خدا بنشست." (مرقس ۱۶: ۱۵-۱۹)

این دستور به همه آتانی که ایمان دارند، داده شده است. مجوز ماموریت بزرگ صادر شده، حتا نیاز به ساختمان و سازمان ندارد، و این فرمان هر دو جنسیت را شامل می‌شود. در عیسیای مسیح همه برای اعلام خبر خوش انجیل خوانده شده و آزاد هستند. وقتی که حقیقت و آزادی را در خداوند شناختیم، هرگز نباید اجازه دهیم تهدیدات انسانی ما را ساکت کنند.

مطیع پادشاه خود باش!

خداوند، شاه قدوس و متعال ماست. پادشاه به ما قوت بخشیده و ماموریتی داده است. خداوند از شما خواسته تا از طرف او با قومش صحبت کنید. اگر این را حقیقت فرض کنیم، چطور می‌توانید اجازه دهید رهبرانی که تحت حاکمیت خداوند زندگی می‌کنند، شما را از این مسیر منحرف سازند؟ هر کدام از ما باید نشانی زنده و در حال رشد از متا ۴: ۱۰ باشیم:

”خداوند، خدای خود را بپرست و تنها او را عبادت کن.“ (متا ۴: ۱۰)

اگر مبحث اطاعت از حاکم به معنای ناطاعتی از او باشد، پس مشکل اصلی شما با پادشاه است. ما در داستان استر مثالی را می‌بینیم که چطور باید منشا چنین ناطاعتی را بیابیم. شاه پارس، استر را فرانخوانده بود و مقررات دربار، استر را از ورود به حضور پادشاه منع می‌کرد. اما استر متوجه بود که اطاعت از اصول پادشاه به معنای ناطاعتی از خداوند است. استر از خداوند بیشتر از نارضایتی مردم می‌ترسید، پس رفت. با استراتژی به شاه نزدیک شد، اما وقتی جان آن همه انسان را در خطر دید، جرات ساکت ماندن نداشت. باید از خودم بپرسم آیا دنیای امروز ما متفاوت است. بسیاری از دختران خداوند در موقعیت و مکان‌های استراتژیک مخفی شده‌اند. برخی هم اکنون همراه خواهران دیگر در دعا و روزه ایستاده‌اند و می‌نگرند و منتظر زمان مناسب برای میانجیگری هستند.

باید متذکر شوم که قصد من از این گفته‌ها تشویق شما به شورش علیه همسران یا رهبران کلیسایتان نیست. امیدوارم تا اینجا هوشیاری شما را بالا برده باشم تا بدانید که دشمنی در کمین است که فقط به سکوت شما راضی نمی‌شود، بلکه به دنبال زندگی شما و فرزندان شماست. اکنون زمان حقیقت است. اگر همسران شما را از بشارت انجیل منع می‌کند، آیا باید از او اطاعت کنید؟

در جایگاه شبان ارشد، از طریق منبر یا صحبت عمومی را نمی‌گویم. این پرسش را از شما دارم که آیا در شاهد بودن برای عیسای مسیح آزاد و توانمند هستید؟ آیا آماده‌اید که پاسخی دهید، دعا کنید، یا زنان جوان‌تر را تعلیم دهید؟

من و جان اخیراً در این مورد صحبت می‌کردیم. او از من پرسید که چرا بسیاری از زنان به دنبال بهانه می‌گردند تا از این که سفیران مسیح باشند، شانه خالی کنند. در پاسخ به او گفتم که اکثر آنها از واکنش‌ها می‌ترسند. اتفاقاً همان هفته ای بود که در هواپیما کنار مردی نشستم و او به من گفت که پشت سرم حرف‌های ناخوشایندی گفته شده است. در جواب به او گفتم: "جلوی روی من هم گفته‌اند!"

وقت ضعف نشان دادن یا نازک نارنجی بودن نیست. وقت جنگ علیه مدعیان خداوند است؛ چه زن باشند و چه مرد! جنگیدن بین خودمان بیهوده‌ترین کاری است که می‌توانیم انجام دهیم! با گفتن این، فکر می‌کنم خیلی از زنان نیاز است در برابر چنین بحثی از خود شجاعت نشان دهند. ممکن است به آنها یاد داده شده که اطاعت یعنی سکوت کردن، و شاید ندانند که خداوند نام آنها را تغییر داده است. خداوند شما را به انجام چه کاری وامی‌دارد؟ آیا مادری جوان در میان شما هست که نیاز به تعلیم دارد؟ میزبانی برای جلسه مطالعه کلام یا دعا چطور؟ اطاعت مقدس از شوهرانمان، احترام گذاشتن به آنهاست در حالی که از خداوند نیز اطاعت می‌کنیم.

زنان دیگر از قدرت خود می‌ترسند، چون هیچکس به آنها یاد نداده که چطور آن نیروها را مدیریت کنند. همه ما زنانی را دیده‌ایم که رفتاری ناخوشایند از خود نشان داده‌اند (می‌دانم امور را بد اداره کرده‌ام) اما به این خاطر نبوده که می‌خواستم سختگیر باشم، بلکه به این خاطر بوده که نمی‌دانستم چطور صدای خود را باید به گوش دیگران برسانم. شاید نمودار یادگیری، آهسته و گاه‌با سرآشویی همراه است، آنهم به این خاطر است که تا همین اواخر، زنان این دنیا کم و دور از هم افتاده بودند.

جواب، محو کردن صدای بانوان نیست؛ بلکه تعلیم دادن آنان است. اگر اجازه رشد را ندهم، خود نیز رشد نخواهم کرد، و اگر رشد نکنم، فرصتی برای دیگران فراهم نمی‌آورم.

آیا اجازه می‌دهیم به ما برچسب "زنان خشمگین" بچسبانند، یا حکمت خدا را می‌طلبیم تا دخترانی باشیم که کلام پدر از دهانشان خارج می‌شود؟ آیا کسانی که قسمتی از جواب را در دست دارند، باید ساکت شوند؟ خداوند این را نمی‌خواهد! ما باید مرتباً دختران خود را در قدوسیت و اطاعت تعلیم

دهیم. و برای کسانی که می‌پرسند این گفته چطور با اول پطرس ۳ همخوانی دارد که می‌گوید زنان تسلیم و نرم‌خو باشند، چه؟ باید بگویم که کاملاً موافق هستم! و مثالی از زندگی عیسا و موسا دارم که طریق نرم‌خو بودن را نشان می‌دهد:

"حال، موسا مردی بسیار حلیم بود، بیش از تمامی مردمان روی زمین."
(اعداد ۱۲: ۳)

و

"یوغ مرا بر دوش گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا حلیم و افتاده‌دل هستم، و در جان‌های خویش آسایش خواهید یافت." (متا ۱۱: ۲۹)

عیسا و موسا نمونه‌ای از بردباری و حلیم بودن هستند که ما می‌توانیم از آنها پیروی کنیم.

بعضی از رویارویی‌های ما با جنسیت، احمقانه است. من از جان اجازه نمی‌خواهم که می‌توانم دوستانم را دعوت کنم و او از من اجازه نمی‌خواهد که آیا می‌تواند به گلف برود. از جان اجازه نمی‌خواهم که می‌توانم به کسی در فروشگاه بشارت دهم یا می‌توانم برای گروه جوانان کلیسای خانگی‌مان موعظه کنم. ما درباره آنچه که هر دوی ما و خانواده‌مان را تحت تاثیر قرار می‌دهد، مشورت می‌کنیم. اما درباره اینکه روزمان را چطور در خداوند پیش ببریم، حرفی نمی‌زنیم. اگر درباره هر چیز کوچک بخواهیم با هم مشورت کنیم، زندگی بسیار خسته می‌شود - من به او اعتماد دارم و او به من اعتماد دارد! من زن او هستم، نه فرزندش.

ما در دورانی زندگی می‌کنیم که خیلی‌ها اسیر ترس هستند. آنها به امید جلال در دل‌های خود نیاز دارند.

نهایتاً، تنها ما هستیم که به خاطر ناطاعتی در برابر ماموریت بزرگ عیسا سرزنش می‌شویم. بله، دیگران می‌توانند باعث لغزش و گناه کردن ما شوند (متا ۱۸: ۶، مرقس ۹: ۲۴؛ لوقا ۱۷: ۲)، اما اطاعت در برابر پادشاه انتخاب ماست. درست مثل برادرانمان پطرس و یوحنا، ما خواهران نیز باید در پری جلال مسیح گام برداریم، و این بدان معناست که ما نمی‌توانیم در برابر آنچه شنیده‌ایم و دیده‌ایم، سکوت کنیم.

حملات کلامی

در دورانی که در آن قرار داریم، زنان ممکن است مثل پطرس و یوحنا زندانی نشوند یا کتک نخورند، اما آماده باشید که شما را طرد کنند و در برابرتان بایستند. این بدان معناست که ریسک برداشت اشتباه آنان از خود را به جان خریده‌اید و اغلب از حملات کلامی و انزوا در رنج بوده‌اید.

من و جان در این مورد دیدگاه‌های متفاوتی داریم. او به من اطمینان بخشیده که اکثر کلیساهایی که او بدانجا می‌رود، پذیرای زنان در منبر هستند. او از سه تن از خادمان زن که در داخل و خارج از کشور شناخته شده و محبوب هستند، نام برد. آنها رهبری و موعظه می‌کنند و تعلیم می‌دهند. با جان موافقت کردم که از نظر تئوری ممکن است حرف او درست باشد، ولی عملاً اینطور نیست. وقتی از او خواستم کلیساهایی را که زنان غیر از سالی یک بار در روز مادر در آن موعظه می‌کنند، نام ببرد، او نتوانست بیش از ده کلیسا را به یاد آورد.

همچنان که بحث ما ادامه پیدا کرد، جان با اطمینان به من گفت که به عنوان یک زن نمی‌توانم در دیدگاه الهی‌دانان در مورد نقش زنان در رهبری و ظرفیت تعلیمشان، تغییری ایجاد کنم. او پیشنهاد داد که از کلامام استفاده کنم تا بتوانم به زنان تعلیم دهم و به آنان بگویم که می‌توانند موعظه کنند و هر بحثی با رهبران در این مورد به هیچ جا نخواهد رسید.

با او موافق بودم؛ رهبران نقطه تمرکز من نیستند. با ترس و لرز به خواهران، مادران و دخترانی که هنوز قانع نشده‌اند می‌نویسم. توضیح دادم که نمی‌توانم به آنها تعلیم دهم که موعظه کنند، در حالی که هنوز مطمئن نیستند تعلیم دادن در کلیسا یا موعظه توسط آنان کار درستی است یا نه. شریعت قلب آنان را سوراخ کرده است. هیچکدام از دختران عزیز خداوند نمی‌خواهند از اراده پدر سرپیچی کنند یا آن را زیر پا بگذارند. آنها آنچه را رهبران اجازه ندهند، یاد نخواهند گرفت. اگر کسی که نماد اقتدار و نماینده خداوند است، در تمام طول زندگی به شما بگوید "فرومایه و درجه دو" هستید، شما باور خواهید کرد. این دروغ به خصوص وقتی که گذشته نامشخصی دارید، به راحتی پذیرفته می‌شود. این را می‌دانم چون خود اینطور بوده‌ام.

وقتی از خود مطمئن نیستید، مرتب به خود و حق مشارکت خود شک می‌کنید. می‌خواهم چشم و گوشتان را باز کنم و خارِ شریعت‌گرایی را از قلب لطیف و مهربانتان بیرون بکشم. بعد از آن، روند شفا آغاز می‌شود و می‌توانید آنچه را که از آن شماسست، بشنوید. شاید روح‌القدس شما را فراخوانده است تا سفیر انجیل در قلمرو قانون، پزشکی، تجارت، دولت، و یا مادری خانه‌دار باشید. هر آنچه که انجام می‌دهیم و تمامی آن، باید برای خداوند باشد. چنین کاری، اعمال دنیوی را الهی و مقدس می‌گرداند. اما اشتباه است اگر به کسی که احساس می‌کند خواندگی خود را در زمینه تعلیم، موعظه یا رهبری در زمینه‌های کلیسایی یافته است، بگوییم روح‌القدس با او صحبت نمی‌کند.

جنسیت کمترین تاثیر را بر ظرفیت رهبری شخص دارد. این واقعیت که مارگارت تاچر یک زن بود، او را مطلقاً لایق تبدیل شدن به یکی از بزرگترین رهبران تاریخ بریتانیا نکرد. در واقع، مشکل، جنسیت نیست؛ چالش ما در هیبت غرور و تمایل به تعصب ورزیدن و قضاوت دیگران است. چنین گرایشاتی، کسی را که می‌تواند رهبر خوبی باشد، کور می‌کند. فروتنی، تجربه، وفاداری، تحصیلات و پارسایی فقط بخشی از ویژگی‌های رهبری لایق است، اما جنسیت به تنهایی رهبر نمی‌سازد و خارج از مسیح، همه ما بی‌کفایت خواهیم بود. در دوم قرنیتان ۳: ۴-۶ می‌خوانیم:

"ما چنین اطمینانی به واسطهٔ مسیح در حضور خدا داریم. نه آنکه خود کفایت داشته باشیم تا چیزی را به حساب خود بگذاریم، بلکه کفایت ما از خداست. او ما را کفایت بخشیده که خدمتگزاران عهد جدید باشیم - عهدی که بر کار روح استوار است، نه بر آنچه نوشته‌ای بیش نیست. زیرا نوشته‌ی می‌کشد، لیکن روح حیات می‌بخشد." (دوم قرنیتان ۳: ۶)

و با این حال یکی از رهبران سرشناس و بزرگ کلیسایی، اول تیموتائوس باب ۲ را به این شکل تفسیر می‌کند: "اساساً پولس می‌گوید وقتی نوبت رهبری در کلیسا می‌رسد، زنان ناکارآمد هستند، چون ساده‌تر از مردان فریب می‌خورند."

تا دقایقی دیگر به آیات تیموتائوس نیز می‌رسیم. ابتدا باید بدانم که این نقل قول از این رهبر سرشناس چه حسی در شما ایجاد کرد؟ احساس

جنسیت بدون رقیب

شرمندگی، گناهکار بودن یا بی‌حرمت شدن؟ یا تسکین یافتن و تبرئه شدن؟ مطمئناً چنین گفته‌ای نمی‌تواند حس قوت یا به حساب آمدن را در خیلی از ما ایجاد کند. تقریباً نمی‌خواستم این نقل قول را ذکر کنم، ولی این بیانگر طرز فکری است که زنان را سانسور می‌کند. این رهبر در ادامه می‌گوید: "در حالی که بسیاری از زنان خشمگین با گفته پولس در طول سال‌های گذشته مخالفت کرده‌اند، به نظر می‌رسد چنین زنانی نمی‌توانند به دستورات خداوند اطمینان داشته و از تعالیم او پیروی کنند. آنها مثل مادر خود حوا هستند که نیت خیر داشت، ولی ناآگاه بود."

آیا باید در صورت عدم توافق، خشمگین باشیم؟ من با شوهرم بدون خشمگین شدن مخالفت می‌کنم. من و پرسنل بدون اینکه خشمگین شویم، با هم مخالفت می‌کنیم. به همین شکل نیز با دوستان نزدیکم تعامل دارم. تصور عموم بر این است که اگر با تفسیر "اول تیموتائوس ۲" مخالفت کنیم، به این خاطر زنانی خشمگین و ناآگاه هستیم. آنها هیچ تخفیفی قائل نشده‌اند که شاید ما زنانی مقدس باشیم که توان فکر کردن و تحلیل مسائل را داریم و در حالی که از خداوند اطاعت می‌کنیم، سعی داریم جایگاه درست جنسیت را در این معادله پیدا کنیم. این برداشت از این آیات حتا این امکان را در نظر نمی‌گیرد که شاید پولس به آنچه اشاره داشت که در فرهنگ او قابل استناد و در فرهنگ کنونی ما غیرقابل استناد باشد.

این توضیح، منبعی اشتباه برای شناخت هویت به ما ارائه می‌دهد. حوا مادر ما نیست. وقتی تولد تازه می‌یابیم، دیگر فرزندان والدین هبوط کرده خود، آدم و حوا نیستیم. ما فرزندان خداوند می‌شویم.

من در کلمات این نویسنده، میل به ساکت کردن و شرم‌منده کردن را احساس می‌کنم. تبعیض جنسی و تنفر از زن را می‌شنوم. آنچه را که نمی‌شنوم، صدای روح‌القدس است. وقتی عیسا تعلیم و دستور می‌داد، با محبت و پذیرش همه بود. او کلیسای خود را به عروس تشبیه کرد. در حالی که واژگان این نویسنده، حس دشمنی ما را زن را القا می‌کند.

اول تیموتائوس، توسط پولس نوشته شده که خطاب به تیموتائوسی است که در تاسیس کلیسا در فرهنگ یونانی پیشرو بود. با توجه به اینکه هیچ شباهتی در پرستش و فرهنگ ما با یکدیگر وجود ندارد، آیا آنچه منطبق با شرایط آنها بوده با ما نیز منطبق است؟ شاید شما هنوز اطمینان ندارید. شاید

به این خاطر است که می‌خواهید به خداوند احترام بگذارید و درباره رهبری سوال نکنید و این تبعیض را به عنوان قسمتی از زندگی خود پذیرفته‌اید. بیایید کمی بیشتر به کاوش ادامه دهیم. آیا اجازه می‌دهید کسی با دختر شما با چنین کلماتی صحبت کند؟ آیا کنار می‌ایستید و در سکوت و رضایت نگاه می‌کنید کسی او را ناکارآمد، زودباور، ساده‌لوح و ناآگاه خطاب کند؟ آیا این روشی حیات‌بخش و سرشار از روح است که کسی را به این شکل اصلاح، یا زن و مردی را توصیف کنیم؟ آیا تا به حال تصور کرده‌اید - حتا برای لحظه‌ای - که خداوند به قسمتی از زندگی شما نگاه کند و شما را با این صفت‌های نازل صدا بزند؟

متوجه هستم که ممکن است چنین کلامی را بر خود اعلام کرده باشید. اگر مدتی است که ایماندارید، ممکن است معلم یا رهبری بارها این نظریات را درباره زندگی زنان کلیسا مطرح کرده باشد. اخیراً زنی که برای سال‌ها خدمت کرده، با سازمان ما تماس گرفت و به خاطر تمام جفاهایی که بر سر او آمده، این سوال را پرسید که آیا کاری که می‌کند طبق کتاب مقدس هست یا نه.

می‌توانم این قول را به شما خواهران، دختران و دوستانم بدهم: داماد و خداوند ما، عیسا، هرگز چنین کلام تحقیرکننده‌ای را بر زندگی شما اعلام نکرده است. او هرگز به من نگفته است که با موعظه کردنم او را بی‌آبرو می‌سازم. این بدان معنا نیست که من کامل هستم و دیگر نیازی به پیشرفت ندارم - من بعد از هر جلسه خود را می‌سنجم. باور کنید، توبیخ و تصحیح روح را در هر قسمت از زندگیم احساس می‌کنم. اما وقتی نوبت به انجام آن کاری می‌رسد که او مرا بدان فراخوانده است و درک می‌کنم که او چگونه به من می‌نگرد، زمزمه تشویقی مداوم وجودم را فرامی‌گیرد. گوش دهید که او به من و شما چه می‌گوید: او همه شما را دوست داشتی، کارآمد و توانا می‌خواند. او به شما قلبی جدید بخشیده که حیاتی نو در آن جاریست و شما را حکیم و صالح می‌سازد. او شما را با روح‌القدس پر کرده و کلام خداوند را به شما سپرده است و به جای دختری فریب‌خورده، چشمان دلتان را با قوت تشخیص روشن کرده است. (مزامیر ۴۵: ۱۱؛ حزقیال ۳۶: ۲۶؛ دوم قرنتیان ۳: ۶؛ افسسیان ۱: ۱۸)

عروس خداوند، از مرد و زن تشکیل شده است. او همگی ما را با آب کلامش زدود و هر دو جنس را با خون خود بازخرد. با این حال وقتی آن

جنسیت بدون رقیب

تفسیر خاص از اول تیموتائوس باب ۲ را برای بانوانی که در خانه ما برای مطالعه کلام جمع می‌شوند خواندم، باز می‌توانستم سرافکنندگی، شوک و ترس را از چهره آنها بخوانم. کسانی بودند که فکر می‌کردند آنچه این خادم سرشناس گفته، باید عنصری از حقیقت را دارا باشد؛ شاید آنها در گذشته ناکارآمد و ساده‌لوح بوده‌اند. مابقی تسلیم شدند که این آیات هرگز به شکلی دیگر تفسیر نمی‌شود.

وقتی در مورد دخترانتان از شما پرسیدم، آیا چیزی در وجود شما تکان خورد؟ امیدوارم احساسی قوی و مادرانه در وجود شما برخاسته باشد. و شما چطور؟ آیا به محدوده‌هایی که خود برپا کرده‌اید، راضی هستید یا آن آزادی‌ای را می‌خواهید که عیسا برایتان خریده است؟ اگر به دختران خود اجازه محدود شدن نمی‌دهید، نباید این محدودیت را بر خود نیز روا دارید. در افسسیان ۲: ۱۰ به ما گفته شد:

”زیرا ساخته دست خداییم، و در مسیح عیسا آفریده شده‌ایم تا کارهای نیک انجام دهیم، کارهایی که خدا از پیش مهیا کرد تا در آنها گام برداریم.“ (افسسیان ۲: ۱۰)

امیدوارم و برای شما دعا می‌کنم که هرگز خود را ناکارآمد و ساده‌لوح تلقی نکنید. اگر ناآگاه هستیم، می‌توانیم با تحصیلات و به دست آوردن اطلاعات تغییر کنیم. من تصمیم گرفتم این را برای خودم چالشی فرض کنم و منابع مختلف از افرادی که از من باهوش‌ترند، را دور خود جمع کنم. اول، به دستور پولس در قبال هم دقت کنیم. در اول قرن‌تین ۱۴: ۳۴-۳۵ می‌خوانیم:

”زن باید در کلیسا خاموش بماند. آنان مجاز به سخن گفتن نیستند، بلکه باید چنانکه شریعت می‌گوید، مطیع باشند. اگر درباره‌ی مطلبی سؤال دارند، از شوهر خود در خانه بپرسند؛ زیرا برای زن شایسته نیست در کلیسا سخن بگوید.“ (اول قرن‌تین ۱۴: ۳۴-۳۵)

و بعد در اول تیموتائوس ۲: ۱۱-۱۵ می‌گوید:

”زن باید در آرامی و تسلیم کامل، تعلیم گیرد. زن را اجازه نمی‌دهم که تعلیم دهد یا بر مرد مسلط شود؛ بلکه باید آرام باشد. زیرا نخست آدم سرشته شد و بعد حوا. آدم فریب نخورد، بلکه زن بود که فریب خورد و

نافرمان شد. اما زنان با زادن فرزندان، رستگار خواهند شد، اگر در ایمان و محبت و تقدس، نجیبانه ثابت بمانند."

تمام جماعت یونانی جمع می‌شدند تا درباره مسیحیت تعلیم بگیرند. دیگر قرار بر این نیست که زنان همان جایگاهی را که در میان بت پرستان داشتند، بر خود بگیرند: جایگاه پیشگویانی که معبد پرستش دایانا به آنها داده بود. وقتی دستورات پولس به تیموتائوس درباره نظم کلیسایی را می‌خوانیم، او از شریعت نمی‌گوید. از عیسا نقل قول نمی‌کند. او به تیموتائوس پیشنهادهای می‌دهد که در فرهنگ یونانی چطور ایمانداران را به شیوه ای درست دور هم جمع کند. در آن زمان، در فرهنگ یونانی زنان مقام والایی در امور روحانی داشتند.

در ترجمه دیگری که از اصل آرامی گرفته شده، سخنان پولس در اول تیموتائوس ۲: ۱۱-۱۲ بدین شکل است:

مذکر و مونث خلق

**شده‌اند تا در ابراز خود
شکلی متفاوت داشته
باشند، ولی هرگز هدف
آنها جدا از هم نبوده
است.**

"بگذارید زنان تولد تازه یافته، در حالی که مطیع رهبران خود هستند، مشتاق یادگیری باشند، آنها خارج از نوبت سخن نگویند. من از اینکه زنان تازه تولد یافته در مقام معلم کلیسا باشند، یا بر مردان اقتدار و تسلط داشته باشند، حمایت نمی‌کنم. بلکه در صلح و آرامی‌زندگی نمایند. خدا ابتدا آدم را آفرید، سپس حوا را. آدم، حوا را فریب نداد، بلکه حوا آدم را. او بود که فرمان خدا را نقض کرد. زن باید در آن مقام احیاشده زندگی کند و با زادن و پرورش فرزندانی که برای خدا تقدیس می‌شوند و بزرگ کردن آنها در ایمان و محبت، رستگار شود."

برای پیدا کردن پاسخ که از این قسمت از آیات در دوران مدرن چه تفسیر و برداشتی می‌شود، به سراغ الاهیدان و رهبر کلیسایی رفتم که عملاً با بانوان همکاری می‌کرد و آنها در کلیسای زنده و پررونق محلی خود موعظه و رهبری می‌کردند. دکتر ژیلبرت بیلزیکیان، استاد کالج ویتون و یکی از پدران کلیسا در تحقیقی هجده ماهه در مورد رهبری

جنسیت بدون رقیب

زنان پیشگام شد. یافته‌های او در کتابی به نام "فراتر از نقش جنسیت" جمع آوری شده است. او ابتدای کتاب چنین می‌گوید:

"به طور خلاصه، نتیجه‌گیری کردیم که قبل از هبوط انسان، مرد و زن به شکلی هم سطح با یکدیگر ارتباط داشتند، مثل شاه و نایب السلطنه، هر دو به شباهت خدا خلق و خوانده شده بودند تا در مراقبت از دنیا با یکدیگر همکاری کنند. همه زنان و مردان به نحوی که خداوند به آنها عطا داده و به میزان ایمان، مسئول تحقق خدمت خود جهت جلال دادن خدا هستند. متأسفانه در هبوط، این رابطه دو طرفه آسیب دید. باور داریم نقشه خداوند برای نجات هر چیزی است که از طریق گناه شکسته شده بود - از جمله رابطه بین زنان و مردان - که باید به شکوهی که در روزهای اولیه خلقت بود، درآید. بسیاری از مسیحیان باهوش و متعهد با این نتیجه‌گیری مخالف هستند. روزی خواهد رسید که همه ما درمی‌یابیم که از حکمت خداوند منحرف شده‌ایم، در این مورد و موارد دیگر. تا آن موقع، موضع خود را محکم و در فروتنی حفظ می‌کنم. مایلم چنین ریسکی را بپذیرم و زنان را تشویق کنم تا آنچه را که باور دارم کلام خدا از آنها خواسته، انجام دهند - و خود را در دسترس کامل طیف وسیعی از عطایای روحانی قرار دهند."

اگر زنی به موعظه، تعلیم یا رهبری کردن خوانده شده و زندگی پرهیزکارانه‌ای مطابق کلام خدا دارد، پس او را تعلیم دهید و شرایط تحصیل او را فراهم آورید تا بتواند موعظه کند، تعلیم دهد و در جنبه‌های مختلف، ماموریت الهی را رهبری کند. من نیز در کنار دکتر بیلزیکیان، بر این موضع محکم و با کمال فروتنی پافشاری می‌کنم.

نگاه معلمان یهودی به حوا

چند وقت پیش افتخار صحبت کردن بایک ربّی مسیحی به نام "برایان بلسی" را داشتم. نگرانی خود را در این باره که تعداد زیادی از دختران خداوند اصلاً نمی‌دانند که هستند، در میان گذاشتم. هر روز بدیهی‌تر می‌شود که هویت دختران خداوند تحت حمله منهدم‌کننده روح این دنیاست، و خیلی از کلیساها نمی‌دانند چطور عطایی را که خداوند به زنان بخشیده، پرورش دهند.

کنجکاو بودم که بدانم این صاحب نظر عبرانی در مورد دختران خداوند چه طور فکر می‌کند. از او خواستم با حوا شروع کند و با سارا ادامه دهد و نهایتاً به کلیسا، عروس مسیح برسد. خاخام به نکات زیادی اشاره کرد و من تعداد کمی از آنها را با شما در میان می‌گذارم، چون این نکات به شما کمک می‌کنند تا هویت خود را تایید کنید.

خداوند آدم را بیشتر از حوا دوست نداشت. از اول حوا بخشی از آدم بود. اگرچه آدم، اسم او را حوا نامید و در همان حال به او احتیاج داشت، ولی آفرینش کسی مانند حوا ایده خداوند بود. خداوند به حوا دیدگاه زنانه منحصر به فرد و شیوه ابراز آن را بخشید. زن همیشه بخشی از مرد بوده و به همین دلیل است که مرد همراه با زن عملکرد بهتری دارد تا این که تنها باشد (پیدایش ۲: ۱۸). معرفی حوا، آدم را از "خوب نبودن" به "خیلی خوب بودن" ارتقا داد.

کلام به ما می‌گوید که آدم به خواب عمیقی می‌رود و پهلوی او باز می‌شود و حوا از پهلوی او شکل می‌گیرد (پیدایش ۲: ۲۱). مذکر و مونث به شکلی منحصر به فرد جدا شده بودند، اما مجزا از هم نبودند. هر دو به خودی خود کامل هستند، مذکر و مونث خلق شده‌اند تا در ابراز خود شکلی متفاوت داشته باشند، ولی هرگز هدف آنها جدا از هم نبوده است. مهم است توجه داشته باشید که در نقش آنها پیش از هبوط، هیچ انفصالی وجود نداشته است. بنابراین، هر دو در هدف، دل و در جسم یک و متحد هستند.

در روزی تراژیک حوا فریب خورد و آدم طغیان کرد. انتخاب حوا باعث نشد که سرنوشت تمام زنان به داشتن رغبتی بالقوه نسبت به فریب، مقدر شود. همانطور که در مقابل، خیانت آدم، تمام مردان را مستعد طغیان علیه خداوند نمی‌کند. خیلی وقت‌ها حرف‌هایی می‌شنوم که به نظر می‌خواهند شرارت گناه آدم را کمتر از گناه حوا جلوه دهند. شنیده‌ام که به آن "گناه غفلت" می‌گویند. اما آن ربّی مخالف بود. او تاکید کرد که کلام به این شکل تعلیم می‌دهد:

"زیرا همان گونه که به واسطهٔ نافرمانی یک انسان، بسیاری گناهکار شدند، به واسطهٔ اطاعت یک انسان نیز بسیاری پارسا خواهند گردید."
(رومیان ۵: ۱۹)

جنسیت بدون رقیب

گناه آدم غفلت نبود. در بهترین حالت می‌توان آن را به عنوان "نافرمانی آگاهانه" توصیف کرد، ولی برخی از صاحب نظران آن را شورشی خائنانه می‌دانند.

باید از خود پرسیم آیا اگر آدم و حوا برای سرقت هویت تلاشی نمی‌کردند، احتمالاً بعد از مدتی می‌خواستند خدا باشند.

در خانه ما وقتی بچه‌ها عمداً به دستورات پدر و مادر توجه نمی‌کنند، بلکه به گفته دوستان یا حتی یکدیگر گوش می‌دهند، ما والدین این کار آنها را غفلت نمی‌دانیم. ما انتخاب آنها را نافرمانی می‌دانیم. از نظر نظامی اگر عمداً از دستوری سرپیچی کنید، به آن نافرمانی می‌گویند، نه غفلت. و کلام خداوند درباره عصیان آدم چنین می‌گوید:

"و به آدم گفت: چون سخن زنت را شنیدی و از درختی که تو را امر کردم از آن نخوری خوردی، به سبب تو زمین ملعون شد؛ در همه روزهای زندگیت با رنج از آن خواهی خورد." (پیدایش ۳: ۱۷)

بنا به دلایلی، نگرشی که نقش آدم را کمرنگ جلوه می‌دهد، قوی شده است (دلایلی نمی‌بینم که وقتی همه ما در عیسای مسیح نجات یافته‌ایم، نیاز باشد از انتخاب آدم دفاع کنیم). پیروان این نگرش، مردان را تشویق به برخاستن و تبدیل شدن به رهبران خوب می‌کند؛ عملی که من "آمین و بله"ی خود را از ته دل به آن اضافه می‌کنم. موافقم که ما نیاز شدید به رهبرانی داریم که الگویی برای مردان باشند. آنها بر این باورند که مردان با ساکت کردن زنان، کلیسا را بهتر رهبری می‌کنند و استدلال خود را بر پایه سقوط انسان بنا کرده‌اند.

من در چنین استدلال و تحلیلی معایب زیادی می‌بینم. احتمال کمی وجود دارد که آدم پیش قدم می‌شد و با گفتن حقیقت از آسیب بیشتر جلوگیری می‌کرد. بهتر بود از آینده‌نگری و توجه خود نسبت به فرامین خدا در مقابل مار فریبکار بهره می‌برد. آدم باید از صدای خود استفاده می‌کرد تا مار را ساکت کند؛ چونکه جنگ ما با جسم و خون نیست. همینطور، مردان باید از صدای خود استفاده کنند تا شریر را ساکت کنند نه زنانی را که خداوند شبیه خود خلق کرده و آنان را نیکو خوانده است.

بهترین راه جهت صیانت در برابر اشتباهات آینده، آموزش بی‌پرده است

نه منع کردن. این واقعیت که حوا اشتباهی بزرگ در گذشته مرتکب شد، نباید صدای دختران را در آینده خاموش کند و مطمئناً گناه آدم نباید پسران او را محدود کند! برای بیش از بیست قرن، زن و مرد دوش به دوش در کلیسا تعلیم یافته‌اند. وقت آن رسیده که تشخیص دهیم در عیسای مسیح که هستیم و کنار هم پیش برویم؛ درست همان گونه که خلق شده بودیم تا در باغ عدن عمل کنیم. مردان به عنوان مرد و زنان به عنوان زن باید به جلو حرکت کنند. اکنون الگویی مانند عیسا در اختیار داریم که به ما مسیر درست جهت رویارویی با شیطان را نشان می‌دهد:

عیسا به او گفت: دور شو ای شیطان! زیرا نوشته شده است: خداوند، خدای خود را پرست و تنها او را عبادت کن." (متا ۴: ۱۰)

ما به جای این که در منجلاّب استدلال‌های خود فرو رویم، باید کلام خدا را منعکس نماییم. بیایید خداوند را با تمام وجود خدمت کنیم تا تبدیل به برهانی زنده و پویا در زندگی‌ایمانیمان شویم. الگوی نهایی ما عیسای مسیح است. ما باید آنطور که او بر این زمین گام برمی‌داشت، گام برداریم. باید او را بیش از هر کس دیگر، از جمله پولس، پیروی کنیم. پولس خطاب به تیموتائوس، او را نصیحت می‌کند که پیرو او باشد؛ همانطور که او پیرو مسیح است: "پس، از من سرمشق بگیرید، چنان که من از مسیح سرمشق می‌گیرم." (اول قرنتیان ۱۱: ۱)

دروغ‌های شیطان؛ شفای خداوند

وقتی ما به مشورت‌های تفرقه‌انگیز شیطان گوش می‌دهیم و یک جنسیت را با پایین آوردن جنس مخالف بالا می‌بریم، شیطان مردان و زنان را از داشته‌ها خود تهی می‌کند. زمان مثل باد می‌گذرد. وقت آن رسیده است تا از فرمان عیسا پیروی کنیم و آنچه را که گم شده بود، بازیابیم (لوقا ۱۹: ۱۰). از زمانی که کلیسا می‌بایست برای جهانی در هم شکسته و جداافتاده جهت زندگی نژادها و نسل‌های مختلف با یکدیگر و متحد کردن هر دو جنس برای تحقق یک هدف، الگویی زنده و پویا باشد، زمان زیادی گذشته است. ما با به کاربردن نادرست چنین مفاهیمی، دو جنس را (مرد و زن) متلاشی شده

جنسیت بدون رقیب

و زخمی رها می‌کنیم. در حالی که وقتی هویت خداوند را آشکار می‌نماییم، شفا آغاز می‌شود.

گاهی اوقات سوالات آنقدر حساس هستند که زنان هویت جنسیتی خود را زیر سوال می‌برند و احساس می‌کنند که می‌بایست مرد به دنیا می‌آمدند. خیلی‌ها تلاش می‌کنند با تغییر جنسیت یا پذیرش آندروژنی (دوجنسیتی)، خود را شفا دهند. کلام خداوند را از زبان اشعیای نبی بشنوید:

”شما همه چیز را وارونه می‌سازید. آیا کوزه‌گر همچون گل انگاشته شود؟
آیا مصنوع دربارهٔ صانع خود بگوید که: او مرا نساخته است؟ یا کوزه
دربارهٔ کوزه‌گر بگوید که: او را فهمی نیست؟“ (اشعیای ۲۹: ۱۶)

اما این سوال همچنان به قوت خود باقیست، آیا به خداوند اعتماد داریم؟ آیا باور داریم او نیکو و حکیم است؟ و هنگام شکل‌گیری ما در رحم مادر به عنوان دختر، خطایی از او سر زده است؟ آیا خداوند می‌تواند در ناامیدی ما هدفی داشته باشد تا با گرفتن امور به دست خود مانعی در سر راه خود ایجاد کنیم؟

باور کنید می‌دانم زخمی‌شدن چیست. همچنین متوجه می‌شوم که برای خیلی‌ها درد، عمیق‌تر از آن چیزی است که من فکر می‌کنم. ولی خداوند می‌تواند از راهی غیرممکن وارد شود و بر آنچه انسان هرگز قادر به شفای آن نیست، دست بگذارد و آن را شفا دهد. درست به خاطر دارم که زمانی از این واقعیت که یک زن هستم، احساس تنفر می‌کردم. نمی‌دانم به خاطر رابطه پُر نوسان با مادرم یا هجومی از طرف دشمن بود که قصد داشت در نقشه خداوند برای زندگیم اختلال ایجاد کند. چه به خاطر اتفاقات زندگی، چه به خاطر ارتباطم با زنان، یا برخوردهای کلیسایی، واقعیت این بود که از آسیب‌پذیری که زن بودن به همراه خود داشت، متنفر بودم. وقتی که سن و سالم پایین‌تر بود، همیشه مثل پسرها لباس می‌پوشیدم و دوستانم بیشتر پسر بودند تا دختر. با پسرها راحت‌تر بودم. وقتی که به سن بلوغ رسیدم، حس کردم به به زور به دنیای بیگانه و لطیف رنگ صورتی و زیبایی وارد شده‌ام. دختران، زبان رمزآلود و نجوایی داشتند که من از درک آن قاصر بودم، و با وقار و زیبایی‌ای قدم برمی‌داشتند که دختری دیلاق مثل من از آن عاری بود. در طول دبیرستان شلوار جین می‌پوشیدم، عموماً به این خاطر

که کمبود فرم زنانگی‌ام را مخفی کنم و خودآگاهی دردناکم را بپوشانم. وقتی من و جان نامزد کردیم، سعی کردم خیلی با دقت به او توضیح دهم که من زنی هستم با مغز مردانه. (جان فوراً گفت که این یک خصیصه اختیاری نبوده است!) از طرفی دیگر، باور دارم که این روش خداوند برای آماده کردن من برای زندگی با چهار پسر بود! خداوند مرا وارد مسیر شفا کرد. او ارزش‌های زنانه را در وجود من زمزمه کرد. در حضور او، تمام شرمی که مذهب بر تصویر زنانگی من دوحته بود، تبدیل به جامه‌ای از جلال شد. او به عمق روح من نفوذ کرد و به من جای ترس و ذهنیت قربانی، شجاعت و قوت بخشید؛ ذهنیتی که مادرم باعث القای غیرعمدی آن در قالب فکری‌ام بود. یاد گرفتم بدنم را صرفاً به خاطر ظاهرش دوست نداشته باشم، بلکه به خاطر آنچه که قادر به انجام دادن است، بدان عشق بورزم. تمامی اینها در طول زمان اتفاق افتاد و همچون سفری بود که از آن گذشتم تا امروز قادر باشم با در میان گذاشتن آن، موجب شفای دیگران شوم.

اما اگر من در این روزگار و این سن و سال، خودم را در کشاکش با زنانگی‌ام می‌دیدم، چه؟! دورانی که تغییر جنسیت تشویق و حتا تحسین می‌شود. فرهنگمان به من می‌گفت که امور را در دست خود بگیرم و در واقع تبدیل به مرد شوم! ولی با این کار، روند شفایی که خداوند در نظر داشت را منحرف می‌ساختم و تمام درس‌هایی را که در طول مسیر یاد گرفته‌ام، از دست می‌دادم. وقتی از مقایسه خود با یکدیگر دست برمی‌داریم، در موقعیتی قرار می‌گیریم که خود را با تمام اشکالات بپذیریم.

پس برای شروع این شفا نیاز است چه اقداماتی انجام دهید؟

۱. ۱. دعا. از روح‌القدس بخواهید قلبی یکپارچه به شما ببخشد و افکار اشتباه یا قسمت‌های سرکش را آشکار سازد. تبعیض جنسیتی و تنفر می‌تواند به درون ما بخزد و دید ما را نسبت به خود و دیگران مکرر سازد. دعا کنید که خادم و عاملی برای وصل باشید، نه فصل.
۲. ۲. اراده خود را تسلیم خداوند کنید. شاید عقب‌نشینی کنید یا مخفی شدن پشت قوانین انسانی را، به اطاعت از کلام و آنچه بر شما در دعا آشکار شده، ترجیح داده‌اید. شاید اجازه داده‌اید ترس انسان (یا ترس زن بودن) شما را در انجام اراده خدا سست کند. از خداوند بخواهید که چطور این ماموریت بزرگ در این مقطع زمانی در

جنسیت بدون رقیب

زندگی شما نمود پیدا می‌کند و با این درک که این زمان، با دوران دیگر تفاوتی به سزا دارد، پیش بروید.

۳. دشمن خود را بشناسید. جنگ ما با جسم و خون نیست. وقتی ذهن ما دوگانه می‌شود، درست مثل جاسوسان دوجانبه رفتار می‌کنیم. یعقوب به ما می‌گوید وقتی در برابر خداوند تسلیم می‌شویم، باید در برابر شیطان مقاومت کنیم و او باید فرار کند.

۴. زندگی و سخنان خود را بسنجید. چه می‌گویید یا چه کاری انجام می‌دهید که ممکن است موجب تغذیه نمودن تعصب جنسیتی شود؟ اگر روح‌القدس بخش‌هایی از زندگی شما را آشکار کند که تحت خطر قرار گرفته است، پس این احتمال نیز وجود دارد که این تعصبات و انزجارها به جاهای دیگر نفوذ کرده باشد.

۵. مقاوت کنید. کسانی که در مقابل هیچ چیز مقاومت نمی‌کنند، خطر شکست در برابر هر چیز را به جان می‌خرند. کسانی که مخالف فعالیت زنان و مردان در کنار یکدیگر هستند، غیرعمد خود را در مقابل دستور مستقیم خداوند قرار داده‌اند.

۶. برای اتحاد خود در بدن مسیح بجنگید. زنان و مردان رقیب هم نیستند؛ آنها برادران و خواهران و مراقبین و متحدانی صمیمی هستند. ما باید در مشارکت، احترام متقابل و با حس برادرانه و خواهرانه همراه یکدیگر قدم برداریم. ما باید عطای یکدیگر را تشویق کنیم. اگر خداوند می‌خواست زنان ساکت بمانند، هرگز صدایی به آنان نمی‌بخشید. خداوند می‌دانست آدم، و جهان ما به صدا و تأثیری زنانه احتیاج خواهد داشت.

مکمل و وابسته به یکدیگر

می‌خواهم نوه‌هایم (دختران پسرانم) توان فکر، مطالعه و سوال پرسیدن را داشته باشند تا حقیقتاً یاد بگیرند و از این طریق با ایمانشان زندگی کنند. می‌گویم زنان می‌توانند تولدتازه بیابند، ولی همچنان نظریات و اصول تعصب‌آمیزی وجود دارند که آزادی کامل و حقیقی آنها را انکار می‌کنند. درست‌تر این است که بگوییم اکثر زنان قادرند در محدوده‌های تعیین شده

توسط کلیسا فعالیت کنند تا در ماموریت بزرگ مسیح سهمی داشته باشند. زنان و مردان بی حکمت، از زمان باغ عدن تا کنون، همچنان برای انتخاب‌های بدشان یکدیگر را سرزنش می‌کنند. سرزنش و خجالت‌زده کردن هرگز به پیشروی کسی کمکی نکرده است. سرزنش و خجالت‌زده کردن، تصویر پسران و دختران خداوند را بی فروغ و گل‌آلود می‌کند. این رفتار، آنچه را که خدا در عیسی مسیح پاک و منزه ساخته است، آلوده و ناپسند می‌سازد.

جنسیت، خلق شده تا زیبایی الاهی را منعکس کند. متأسفانه، ما یکدیگر را از آن جایگاه و اقتدار الاهی‌مان محروم کرده‌ایم، به این امید که تأیید و تصدیقی را که فقط خداوند قادر به بخشیدن آن است، از یکدیگر دریافت کنیم. خداوند ما را خلق کرده تا تفاوت‌های یکدیگر را بستاییم، نه اینکه آنها را پست بشماریم یا به آنها بی حرمتی کنیم.

و حالا برهنگی ما، در عیسی مسیح با حقانیت او پوشیده شده است. در عیسا، زن و مرد به یاد می‌آورند که متحدان هم هستند. آیات گفته شده توسط پولس در اول قرن‌تین ۱۱: ۱۰-۱۲ به ما دیدی دقیق‌تر از آنچه که می‌توانیم و باید باشیم، عطا می‌کند. بیایید آیه به آیه این قسمت از کلام را تشریح کنیم. تفسیر آیه ۱۰ را از ترجمه Massage می‌خوانیم:

"چنین نکنید، به تفاوت میان زن و مرد اعتنا نکنید. نه زن و نه مرد به تنهایی نمی‌تواند پیش رود، یا مدعی الویت نسبت به دیگری شود."

در عیسی مسیح زنان و مردان وابسته به یکدیگر هستند تا وابسته به خود. منشا بی پایان ما خداوند است، اما این آیات، به رقابتی دیرینه به نام "جدال جنسیت‌ها" اشاره دارد.

هدف از تفاوت‌های ما تکمیل یکدیگر بوده است. جایی که استقلال دو طرفه و ظرفیت وجود داشته باشد، برتری جویی و سلسله مراتب از میان برداشته می‌شوند. کلمات شاعرانه در ترجمه Massage ادامه می‌یابد تا این رقابت را از بین ببرد:

"مرد نخست خلق شد، تا انعکاس درخشش خداوند باشد - این حقیقت است. اما سر زن مطمئناً در زیبایی از سرِ سر او، یعنی شوهرش پیشی می‌گیرد." (اول قرن‌تین ۱۱: ۱۱)

جنسیت بدون رقیب

در این قسمت پولس از "مرد و زن" به طور مشخص به "همسر و شوهر" تعبیر می‌کند. ارزشی را که این آیات به هر دو جنسیت می‌بخشد، دوست دارم. شوهرم باعث زیبایی من است، در همین حال خداوند، من، و فرزندانمان را دوست دارد. به همین سان من نیز باعث زیبایی او هستم. در حالی که خداوند، خانواده و شوهرم را دوست دارم. بعد پولس به موضوعی عمومی تر در مورد جنسیت اشاره می‌کند. او درباره ازدواج می‌گوید:

"اولین زن از مرد بیرون آمد، درست است - اما از آن موقع تا به حال تمام مردان از زنان بیرون آمدند." (آیه ۱۲)

منشأ زن از مرد ساخته شده بود و حالا مرد در رحم زن تشکیل می‌شود. زن، نخست زادهٔ مرد، یعنی آدم بود و بعد همه، نخست زادهٔ آدم دوم، عیسیای مسیح هستند. پولس در ادامه می‌گوید:

"و به این خاطر که همه چیز نهایتاً از خداوند است، بیایید از این عادت که چه کسی اول است، دست بکشیم." (آیه ۱۲)

رقابتی که می‌گوید "چه کسی بهتر و اول است" باید با مکاشفه شخصیت خدا با توفقی ناگهانی روبه رو شود. باید جهان‌بینی خود را بدین شکل تغییر دهیم که خداوند تنها قدوس است. او اول و آخر است، شروع و پایان، آلفا و امگای همه ماست. هیچکس مثل خداوند ما محبت نمی‌کند. این بدان معنی نیست که پسران را بیشتر از دختران دوست دارد و یا هر یک از جنسیت‌ها را یکسان دوست ندارد. او زن و مرد را به شکلی منحصر به فرد دوست دارد. وقتی ما یکی را برتر یا بالاتر از دیگری می‌پنداریم، از شباهت خداوند دور می‌شویم، چون خداوند جنسیت را به عنوان وسیله‌ای جهت آشکار شدن خود برگزید.

مردان و زنان در کلیسای اولیه

ما بدون درک درستی از تاریخ، معمولاً سرنوشت خود را تقلیل می‌دهیم، اما ایمان دارم روح‌القدس حاجبی را که شیطان به دنبال کشیدن آن بر درک ما است، پاره می‌کند. وقتی کلام را دوباره می‌خوانیم، چاره‌ای جز پذیرش این واقعیت نداریم که کلیسا نهادی بود که جوامع به سختی می‌توانستند با

آن مقابله کنند. وقتی فرهنگشان سعی می‌کرد حرکت کلیسا را محدود کند، فقط باعث گسترش بیشتر قلمرو کلیسایی شد. آنها تحت فرمان پادشاهی زمینی ترسان نشدند، چون قبل از هر چیز در مقابل آن متعال زانو زده بودند. آنها در نشانه‌ها، شگفتی‌ها و معجزات خداوند گام برمی‌داشتند. آنها با این درک زندگی می‌کردند که حاکم تمام عیار آنها در قلمروی نادیدنی یافت می‌شود.

آنان با روح‌القدس مُهر شده و برای کارهای برجسته‌ای جدا شده بودند. این تصور را در ذهن نداشته باشید که زنان در یک طرف معبد و مردان در طرف دیگر بودند؛ خیلی وقت‌ها در خانه‌ها، بازار، در محل ملاقات مخفی در غارها و حتا در کشتی و در زندان همدیگر را می‌دیدند. این ایمانداران از هر قوم، زبان و نژادی بودند و با این حال، در روح‌القدس با یکدیگر در اتحاد قرار داشتند. هر دو جنسیت کنار یکدیگر ایستادند تا عروس مسیح، یعنی کلیسا را تشکیل دهند. وقتی یکی هستیم، نمی‌توانیم از کسی جز خداوند پشتیبانی کنیم. آنها خانه به خانه انجیل را بشارت می‌دادند. در اعمال ۲: ۴۲-۴۴ قسمتی را می‌بینیم که به ما نشان می‌دهد در اصل این بدن چطور رشد کرد:

"آنان خود را وقف تعلیم یافتن از رسولان و رفاقت و پاره کردن نان و دعا کردند. اما بهت و حیرت بر همه مستولی شده بود، و عجایب و آیات بسیار به دست رسولان به ظهور می‌رسید. مؤمنان همه با هم به سر می‌بردند و در همه چیز شریک بودند." (اعمال ۲: ۴۲ - ۴۴)

عبارت "در همه چیز شریک بودند" نباید محدود به نیازهای آنان شود؛ بلکه شامل پرستش، احترام و مشارکت، غذا خوردن، دعا کردن و اموالشان بوده است. شریک بودن به معنای متقابل، متداول، هر روزه و همگانی است. زن و مرد آنقدر به یکدیگر نزدیک بودند که می‌توانستند در زمینه مشارکت و تعلیم، وقف یکدیگر باشند. تعلیم بدون مشارکت، جماعتی را به وجود نمی‌آورد که به نیازهای یکدیگر رسیدگی کنند. تعلیم بدون بحث و گفتگو، تنها ذهنیت نخبه‌گرا یا تحریف حقیقت را در پی خواهد داشت. آنچه می‌آموزیم، از طریق نحوه زندگی کردن آن حقیقت به آزمایش گذاشته می‌شود، نه از طریق آنچه می‌دانیم حقیقت است. بسیاری از ما گرفتار تضاد دانسته‌های ذهنی می‌شویم؛ دانشی که اثری از آن در زندگیمان نیست. به

جنسیت بدون رقیب

همین خاطر با کمک دوستان و خانواده است که می‌توانیم در مسیر قداست و زندگی بر اساس حقیقت، باقی بمانیم.

در کلیسای اولیه زنان صدایی داشتند. اگر اینطور نبود، پس داستان حنا و سفیره به گونه‌ای دیگر پیش می‌رفت. در اعمال ۵: ۱-۱۱، داستان مردی را می‌خوانیم که در غیاب همسرش به پطرس دروغ می‌گوید و در جا جان می‌دهد. سه ساعت بعد همسرش باز می‌گردد. او از مرگ شوهر بی‌خبر است، ولی می‌داند چه پاسخی باید به پطرس بدهد. وقتی پطرس از او سوال کرد، او دروغی را تکرار می‌کند که از قبل با شوهرش هماهنگ کرده و مثل شوهرش او نیز همانجا جان خود را از دست می‌دهد. مقصود من این است که تحت این اندازه‌گیری که این روزها در مورد اطاعت دریافت می‌کنیم، سفیره باید با دروغ گفتن، خواسته شوهرش را عملی می‌کرد یا احترام می‌گذاشت. ولی وقتی سفیره انتخاب کرد به جای حقیقت دروغ بگوید، بهایش را با زندگی خود پرداخت نمود. او از صدای خود سوءاستفاده کرد. اگر حقیقت را به پطرس می‌گفت، احتمالاً زنده می‌ماند.

وقتی چنین مکاشفه بی‌نظیری از رحمت و فیض وجود دارد، جایی برای جا ماندن کسی وجود ندارد. زنان و مردان هر دو مشارکتی موثر داشتند. خیلی از آنها این رابطه پویا را برای نخستین بار بود که تجربه می‌کردند. آنچه که سقوط از باغ از آنها ربوده بود، خداوند با مسح آنها اجازه داد تا بخشی از احیای آن باشند. زنان و مردان با هم "در شهرها و دورترین نقاط زمین" با فیض و قوت زحمت کشیدند. اعمال ۲: ۴۶-۴۷ ریتم کلیسای اولیه را به این شکل توصیف می‌کند:

"ایشان هر روز، یکدل در معبد گرد می‌آمدند و در خانه‌های خود نیز نان را پاره می‌کردند و با خوشی و صفای دل با هم خوراک می‌خوردند و خدا را حمد می‌گفتند. تمامی خلق ایشان را عزیز می‌داشتند؛ و خداوند هر روزه نجات‌یافتگان را به جمعشان می‌افزود." (اعمال ۲: ۴۶-۴۷)

این آیات، ریتم هر روزهای را که باعث فیض کلیسای اولیه شد، توصیف می‌کنند. ایمانداران یهودی در معبد با یکدیگر جمع می‌شدند، در خانه‌ها به مشارکت می‌پرداختند و سر میز غذا با قلبی شاکر و بخشنده می‌نشستند. زندگی آنها لبریز از پرستش خداوندشان بود و میان مردم با خوش‌نامی

زندگی می‌کردند.

چرا باید تصور کنیم عروس عیسا، کلیسای خداوند، زنان را حذف، تضعیف، تحقیر یا بی‌اهمیت جلوه می‌دهد؟ چرا این دروغ را قبول کردیم که ما قهرمان نیستیم؟

خیلی وقت است ایده‌ای که زن و مرد را کنار یکدیگر توصیف می‌کند، مستور مانده است. عواقب زندگی دور از هم که با خودخواهی و تعصب تقویت شده است، به هر دو جنسیت آسیب زده است.

اما این پایان داستان یا حرف آخر نیست. در نقشه آسمانی، جنسیت، موضوع زخمی‌کردن یا میدان جنگ رقبا نیست. ما به خاطر تفاوت‌ها کنار یکدیگر هستیم، و در اتحادی قوی‌تر از همیشه ظاهر می‌شویم. برای آشکار شدن عظمت زندگی در اتحاد پسران و دختران خداوند بر زمین، هنوز زمان باقیست. و از طریق اتحاد، شباهت ما به خداوند آشکار می‌گردد و درنهایت، جلال خداوند با درخششی خیره‌کننده بر همگان می‌تابد.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. مبارزاتی که مردان به تنهایی مجبور به جنگیدن در آن هستند، کدامند؟
۲. به عنوان یک زن، آیا تا به حال تنشی میان خواندگی خداوند و محدودیت‌های ناشی از عقاید رایج مردان احساس کرده‌اید؟
۳. ماموریت بزرگ در زندگی شما به چه شکل نمود پیدا کرده است؟
۴. توصیف "ناکارآمد، ساده‌لوح، یا کسانی که زودفرب می‌خورند" شخصاً چه حسی در شما ایجاد می‌کند؟
۵. چگونه سطح توانایی خود را برای عملکردن به انجیل افزایش می‌دهید؟
۶. شما در کدام زمینه‌ها، در بازی سرزنش گرفتار شده‌اید؟

فصل ۷

رقابت ترس و محبت

"محبت، زیبایی روح است."

قدیس آگوستین

اخيراً من و جان به جلسه پرسش و پاسخ درباره ازدواج در یکی از کلیساهای مورد علاقه‌مان دعوت شده بودیم. این جلسه یکشنبه شب برای کسانی برگزار شد که به یکدیگر احساس نزدیکی می‌کردند و مثل خانواده بودند. وقتی که تقریباً به آخر جلسه رسیده بودیم، سوالی مهم مطرح شد: "بعد از بیش از سی سال ازدواج، آیا رفتار یا عملی وجود داشته که اگر به عقب برگردید، طور دیگری عمل یا رفتار می‌کردید؟" پاسخ به این سوال بر عهده من بود. به خاطر کمبود وقت می‌خواستم جوابی کوتاه و مختصر، ولی درست و دقیق بدهم. نفسی عمیقی کشیدم و اعتراف کردم: "به او اجازه می‌دادم حق بیشتر اشتباه کردن داشته باشد، و او را بیشتر بدون ترس دوست می‌داشتم!"

تأثیر پاسخم در چهره تمام جمعیت موج می‌زد. از جایی که نشسته بودم، زنان و مردانی را دیدم که سراسیمه اشک را از چهره خود پاک کردند؛ آه حسرت و سر تکان دادن از روی تأسف را زیاد دیدم. ترس، بزرگترین رقیب محبت است. شدت آن برابر با محبت است، ولی ظرفیتی مرگبار در خود دارد.

خیلی از چیزهایی که در ازدواج از آنها می‌ترسیدم، در طول این سال‌ها حتا هرگز اشاره ای به آنها نشد. نگرانی‌هایی که شب تا صبح باعث عذابم بود، فقط چروک‌های صورتم را بیشتر کرد. این نگرانی‌ها حتا تکه کوچکی از پازل زندگی من را در برنگرفتند. به این خاطر نبود که قاب زندگی‌ام بی‌اشکال‌تر از دیگران است، بلکه وفاداری بی‌نظیر خداوند باعث این برکت شد.

من هم مانند همه، از اشتباه کردن بیزارم. اما اگر به گذشته برگردم، احتمالاً ریسک‌های بیشتری می‌کردم. هرگز در این زندگی زمینی نخواهم فهمید که ترس، چقدر از آنچه را که به ما بخشیده شده، از ما دزدیده است. اما از این مطمئنم که ترس بدترین مشاور ازدواج است. آنچه را محبت می‌خواهد به حرکت وادارد، ترس، فلج و اسیر می‌کند. چه متوجه باشیم چه نه، محبت و ریسک رابطه‌ای نزدیک با یکدیگر دارند.

من در خانه‌ای بزرگ شدم که بیشتر در آن ترس حاکم بود تا محبت. ترس در ازدواج پدر و مادرم صدایی یکنواخت و همیشگی داشت. ترس در رابطه دوستی آنها تنیده شده بود؛ حتا در مسائل مالی خانواده نیز سایه‌افکن بود. هرگز پول، محبت و افراد قابل اعتماد به اندازه کافی در زندگی خانوادگی ما وجود نداشتند. ضلالت ترس در اتاق‌های خانه زیبای ما طنین انداز بود و صدایش با برخورد به دیوارهای خالی از عکس انعکاس می‌یافت. پدر من ساختمان ساز بود، اما ترس باعث شد که ما هیچ وقت در خانه‌ای که حس خانه بودن را داشته باشد، زندگی نکنیم. شب‌های بی‌شماری، من و برادرم در تخت دراز می‌کشیدیم و از سر و صدای دعوای پدر و مادر تا نیمه‌های شب خوابمان نمی‌برد. با نور چراغ قوه در دفترچه خاطراتم می‌نوشتیم و در تاریکی سوگند یاد می‌کردم. فکر می‌کردم این کلمات پر شور از من حفاظت می‌کنند. به خود قول دادم که هرگز آسیب‌پذیر نباشم. پدر و مادرم در نهایت از هم جدا شدند، آن هم برای دوبرار و هر کدام با کدورت و دشمنی به راه خود رفتند.

وقتی به عیسای مسیح ایمان آوردم، قلبم خانه‌ای پیدا کرد، اما نمی‌دانستم چطور باید در این خانه رفتار کنم. در ده سال اول ازدواجمان، باید با سیستم‌های امنیتی اشتباهی که در کودکی برای خود ساخته بودم، روبه‌رو می‌شدم. اجتناب از آسیب‌پذیر بودن، به این معنی بود که نمی‌دانستم چطور

رقابت ترس و محبت

ببخشم یا بخشیده شوم. ریسمان‌های این دام، به دور من حلقه زدند و تقریباً نفس ازدواج ما را گرفتند. شوهرم اصلاً شبیه پدرم نبود و من هم شبیه به مادرم نبودم، با این حال زمان‌هایی می‌شد که وقتی اختلاف‌نظری پیش می‌آمد، کلماتی به کار می‌بردم که زخم‌زننده و دردناک بود؛ حرفهایی که از دعوای پدر و مادرم یاد گرفته بودم؛ زمانهایی که آنها فکر می‌کردند ما بچه‌ها در خواب عمیق هستیم.

من میراث ترس والدینم را با خود به آینده‌ام آورده بودم و باید پیش از آن که خانه‌ام را تسخیر می‌کرد، دست از این کار می‌کشیدم. اشکالات جان، عیوب مرا با شدت بیشتری که دور از تصورم بود، تحت شعاع قرار می‌داد. به جای انجام کاری که می‌دانستم درست است، به آنچه که در کودکی آموخته بودم عمل می‌کردم.

اگرچه بارها بخشیده شده بودم، ولی رحم و بخشش خود را نسبت به جان، با خساست جیره‌بندی می‌کردم. ازدواج ما داشت از عهد تبدیل به قرارداد می‌شد، و عشقمان در این روند ذوب می‌گردید.

من از دوست داشتنِ بدون ترسِ جان، امتناع می‌کردم چون خودم می‌ترسیدم.

در تلاش برای مراقبت از خود، شروع به بازپس‌گرفتن مالکیت قلبم کردم. در سال‌های اول ازدواج، فهمیدم که جان پورنوگرافی و خودارضایی را وارد رابطه‌مان کرده است. (من و جان در این مورد خیلی باز هستیم). بدون در نظر گرفتن اینکه جان نسبت به گذشته من چقدر بخشنده بوده، از او دور شدم. به نوعی، موعظه عیسا در این باره که ببخشم تا بخشیده شوم، با برملا شدن گناه جان از خاطرم محو شده بود. من در ترس زندگی می‌کردم، و او را در حالی که تقلا می‌کرد تا با کمترین یا بدون کوچکترین حمایتی از سوی من آزاد شود، خجالت‌زده می‌کردم. به این موضوع به عنوان چالشی مشترک نگاه نمی‌کردم؛ این فقط چالشِ جان بود. بخشی از دلیلی که به او کمک نکردم، این بود که بار گذشته‌ام را بر دوش خود احساس می‌کردم و در نتیجه، باور داشتم لیاقت این را ندارم که زندگی بهتری را تجربه کنم.

ما بی‌وقفه دعوا می‌کردیم. من از نظر احساسی از او دور شدم و جنگیدن او با اسارتش را از دور تماشا می‌کردم. وقتی در بعضی موارد او را قضاوت می‌کردم، باعث می‌شد احساس امنیت کنم. اگر او تغییر نمی‌کرد، پس من هم

مجبور به بخشیدن او نبودم. این باعث شد بخش‌های دیگری از زندگیمان نیز متشنج شود. شکی ندارم که اینها باعث شد اولین سالهای زندگی مشترکمان سخت‌تر از آنچه که باید، باشد.

شبی خشمگین و در هم شکسته با گریه به خداوند گفتم: "می‌بخشمش، اگر عوض شود!"

تا جایی که می‌دانستم تمام اعتمادی که بین من و جان وجود داشت، از بین رفته بود. نمی‌خواستم دوباره ناامید شوم. خداوند گفته مرا به این شکل پاسخ داد: "لیزا، به من اعتماد داری؟"
"بله"

"خوب است، از تو می‌خواهم جان را ببخشی تا بتواند عوض شود."
حتا به من این کلمات را بخشید تا بگویم: "باور دارم می‌خواهی عوض شوی و تو را می‌بخشم!"

این رفتار در تضاد کامل با شعار همیشگی من بود که می‌گفت: "وقتی باور می‌کنم پشیمانی که عوض شوی!"

این طرز فکر آنقدر از من دور بود که می‌دانستم این خداوند است که مرا این چنین هدایت می‌کند. وقتی این لطف و مرحمت بی‌قیدوشرط را نسبت به جان جایز دانستم، شفای هر دوی ما آغاز شد. او از تاریکی شرم وارد نور حیات شد تا از اسارت خود آزاد شود. این تغییر نگرش ما، نقطه عطفی در رابطه‌مان بود. دیگر می‌توانستم به خداوند تغییرناپذیر اعتماد کنم.

محبت بدون ترس

محبت بدون ترس، بر اساس عملکرد شخص پایه‌گذاری نشده، بلکه این محبت بر مبنای وفاداری بی‌نظیر خداوند است. وقتی به گناهان خود اعتراف و در حضور پدر به نام عیسا طلب بخشش می‌کنم، هرگز خجالت‌زده نمی‌شوم. او باور دارد که آینده من بهتر خواهد بود.

وقتی افراد ما را ناامید می‌کنند، غیرعادی نیست که به خاطر خطاهای آنان، ابراز محبت خود را بر همگان جیره‌بندی کنیم تا هر نقشی که ممکن است در زندگی آینده ما داشته باشند، کمرنگ شود. با ترس از اینکه بخواهیم به طور کامل درگیر شویم، قدم قدم عقب می‌رویم. سی. اس. لوئیس در کتاب

"چهار عشق" خود غلط بودن چنین دیدگاهی را عالمانه شرح می‌دهد:

"دوست داشتن و محبت کردن به طور کلی به معنای آسیب‌پذیر بودن است. دوست داشتن، احتمالاً با شکسته شدن قلبتان همراه است. اگر می‌خواهید گزندگی به قلبتان نرسد، باید آن را برای خود نگاه دارید، حتی به حیوانی هم عشق نورزید. قلبتان را با تجمعات ناچیز و سرگرمی‌های پوچ ببوشانید؛ از هرگونه درگیری خودداری کنید. قلبتان را در صندوق یا تابوت خودخواهی خود حبس کنید. چنین کنید تا هرگز شکسته نشود؛ بلکه شکسته‌ناپذیر، غیرقابل نفوذ و نجات‌نیافتنی گردد. دوست داشتن یعنی آسیب‌پذیر بودن!"

این هم از این: دوست داشتن مساوی آسیب‌پذیر بودن است! شاید کنار هم قرار گرفتن این کلمات را دوست نداشته باشیم، ولی دریافته‌ام هیچ راهی برای اجتناب از آن نداریم. (باور کنید که تمام تلاشم را کرده‌ام) اما تصور نکنید که آسیب‌پذیر بودن، به این معناست که در شرایط شکست قرار خواهید گرفت، بلکه با چنین دیدگاهی بیشتر خود را در موقعیتی قرار می‌دهید که حمایت و پشتیبانی می‌شوید، چون محبت هرگز شکست نمی‌خورد.

بیایید کمی بیشتر در مورد ریسک‌های این آسیب‌پذیری تعمق کنیم. یکی از تعاریف آسیب‌پذیری "تحت شعاع قرارگرفتن" است. آسیب‌پذیری مساوی برهنه بودن است. برهنه شدن خطرناک است، چون بعد از آن دیگر هیچ چیز مخفی و مصون نیست. عشق مکانی امن است که در آن برهنه و تهی از ترس هستید.

فرهنگ ما فاصله میان سکس تا برهنگی را به سرعت طی می‌کند. به عبارت دیگر سکس را نتیجه برهنگی می‌دانند. می‌خواهم برهنگی و نترسیدن را در موقعیتی همچون قلبی برهنه و بی‌دفاع قرار دهم. ما وقتی که بی‌دفاع در مقابل خداوند می‌ایستیم، در قویترین حالت خود هستیم. شاید به نظر خلاف انتظار باشد، اما مطمئناً برهنه بودن در برابر خداوند، بهتر از این است که بخواهیم با تلاشی عبث، انسانیت خود را با کهنه پارچه‌ای از شرم یا لباسی از عادل‌شمردگی خود ببوشانیم.

عیسا وقتی خود را از ذات الاهی تهی ساخت تا مثل ما گردد، به جای ما آسیب‌پذیر شد تا در نتیجه، ما شبیه او شویم. عیسا به خاطر آشکار کردن

محبت خداوند به ما، درد را به جان خرید. به همین خاطر است که می‌توانیم بدون ترس محبت کنیم، به شدت ایمان داشته باشیم و به شکلی بهت‌آور، امیدوار باشیم.

اگر قصد دارید بدون ترس محبت کنید، پس کمی پیش بروید و ایمانی قوی داشته باشید. لنگر امید خود را در آبهای عمیق بیاندازید؛ آبهایی که دلهره آور است.

ایمان، امید و محبت: این سه وفادار و باقی هستند. این سه در هماهنگی و به موازات هم ادامه می‌یابند و در هم تنیده شده‌اند تا به ما قوت ایستادگی ببخشند. بزرگترین آنها محبت است. بدون محبت، هیچ عمل ایمانی واقعی‌ای وجود ندارد، و بدون محبت امیدی نیز نیست.

خداوند محبت است. خداوند ازلی است. محبت

هرگز شکست نمی‌خورد، و هر آنچه به محبت سپرده

شود، هرگز سرگردان نخواهد شد، و هر آنچه

از محبت زاده شود، هرگز نمی‌میرد. اما نقاطی

وجود دارد که محبت در آن رشد نمی‌کند؛

محبت در حضور رقیب خود - یعنی ترس -

قادر به شکوفاشدن نیست. ترس، پایانی دارد و

آن پایان مرگبار است. ترس روحی نامقدس

است که به رنج و عذاب ختم می‌شود. اگر مدتی طولانی و به شکلی صمیمانه

با ترس همنشین شوید، با شکست روبه‌رو خواهید شد.

سال‌ها پیش وقتی نخستین کتابم را می‌نوشتم، مکاشفه‌ای دریافت نمودم

که نشان می‌داد نقطه مقابل ترس، ایمان یا حتی شجاعت نیست، بلکه محبت

است. باید این درس از داستان‌های دوران کودکی را به یاد می‌داشتم که

محبت باعث شد شیر ترسو در داستان "جادوگر شهر اوز" تبدیل به شیری

شجاع شود. این نظریه وقتی گسترش یافت که مفاهیم متضاد ترس را در

مقابل مفاهیم محبت در اول قرن‌تین ۱۳ قرار دادم:

ترس بردبار و مهربان نیست؛ ترس حسد می‌برد؛ ترس فخر می‌فروشد

و کبر و غرور دارد. رفتار ناشایسته دارد و نفع خود را می‌جوید؛ به آسانی

خشمگین می‌شود و کینه به دل می‌گیرد؛ ترس از بدی مسرور می‌شود و

از حقیقت شاد نمی‌شود. ترس با هیچ چیز مدارا نمی‌کند. ایمان ندارد، ناامید

**نقطه مقابل ترس، ایمان
یا حتی شجاعت نیست،
بلکه محبت است.**

است، و در هیچ شرایطی پایداری نمی‌کند. ثمرات و انگیزه‌های ترس، مخالف طریق‌های محبت است. هر کار خوبی که انجام داده‌ام، هر درسی که از زندگی آموخته‌ام، زمانی بوده است که فراسوی حجاب ترس حرکت کرده‌ام. کسانی هستند که هیجان و خطر کردن را دوست دارند، ولی فقط آنانی که بدون ترس محبت می‌کنند، افراد شجاعی هستند.

خداوند محبت است و محبت نمی‌ترسد. خداوند نمی‌ترسد و ما متعلق به او هستیم. ما می‌توانیم بدون ترس محبت کنیم، زیرا طوری آفریده شده‌ایم که وقتی محبت بدون ترس خداوند نسبت به خود را دریافت می‌کنیم، می‌توانیم بدون ترس محبت نماییم. کسانی که بدون ترس محبت می‌کنند، بدون ترس هم زندگی می‌کنند.

شاید چنین رشد و تسلسلی، واضح و مبرهن باشد، ولی با این حال خیلی‌ها طوری رفتار می‌کنند که انگار خداوند را بی‌دفاع یافته‌اند. ما با آنچه شنیده و دیده‌ایم، عصبانی یا وحشت زده شده‌ایم و تصور می‌کنیم پاسخ خداوند به بی‌رحمی، بدجنسی و مصیبت بازتاب رفتار ماست. اما اینطور نیست.

محبت کامل

بدون انگیزه‌ای برای محبت، دلیران فقط شجاعت دروغین خود را به رخ دیگران می‌کشند. انگیزه آنها بیشتر تحت تاثیر قرار دادن دیگران است، به جای اینکه نشان دهنده محبت واقعی‌شان باشد. شجاع به نظر رسیدن کافی نیست، چون شجاعانه‌ترین کاری که کسی می‌تواند انجام دهد این است که خود را به خاطر دیگران در معرض خطر قرار دهد. این بدان معناست که زمان‌هایی وجود دارد که به جای تاختن در میدان جنگ، جان خود را تسلیم می‌کنیم.

"محبتی بزرگتر از این وجود ندارد که کسی جان خود را در راه دوستانش فدا کند." (یوحنا ۱۵ : ۱۳)

در ترجمه Message می‌گوید:

"این والاترین شیوه محبت است. جان خود را به خاطر دوستانتان تسلیم کنید."

چنین عملی به خاطر تظاهر نیست، بلکه به خاطر دوستان است. اول قرن‌تیان ۱۳: ۳ شجاعت و فداکاری بدون محبت را به این شکل مقایسه می‌کند:

”اگر همهٔ دارایی خود را صدقه دهم و تن خویش به شعله‌های آتش بسپارم، اما محبت نداشته باشم، هیچ سود نمی‌برم.“ (اول قرن‌تیان ۱۳: ۳)

انکار تمام داشته‌های دنیوی یا شهادت بدون محبت، فقط قربانی مذهبی گذراندن است.

عیسا عمیقاً توسط پدر آسمانی محبت شده بود، پس برگزید تا به همان ژرفای محبت پدر، ما را نیز محبت کند. محبت به او قوت داد تا در ایمان بردبار باشد، و ما رویای امید او هستیم.

عیسا بدون توجه به گذشته‌ام، مرا محبت کرد. او نمی‌ترسید که در آینده ممکن است خطایی از من سر بزند. او می‌دانست خطا خواهم کرد. اگرچه همه ما اشتباه می‌کنیم، ولی این بدان معنا نیست که ما خود خطا هستیم. اگر فکر می‌کنید که شما یک اشتباه هستید، پس باید بگویم در اشتباهید!

درست است که گناه می‌کنم، اما این بدان معنی نیست که خود گناه هستم. مهم نیست که در این مورد چه حسی دارم، عیسا من را پارسا شمرده است. بیشترین پاسخ بدون ترس و سرشار از محبتی که می‌توانم در برابر امید او نسبت به خودم داشته باشم، این است که با ایمانی که به من بخشیده و داشتن یک زندگی مطیعانه به او احترام بگذارم.

«او کسی را که گناه را نشناخت، در راه ما گناه ساخت، تا ما در وی پارساییِ خدا شویم.» (دوم قرن‌تیان ۵: ۲۱)

عیسا وعده داد پاسخی باشد که از تمامی مشکلات ما بزرگتر است. می‌توانید تمام وقت و انرژی خود را صرف گناهان خود کنید و چیزی نمی‌گذرد که فقط گناهان را می‌بینید. از بار گناهان خود به زانو در خواهید آمد و آنقدر این بار سنگین می‌شود که دیگر به گناه‌آلود بودن دیگران خیره می‌شوید. هرگز تعجب نمی‌کنم وقتی که می‌فهمم رهبری که نسبت به خود سختگیر است، نسبت به دیگران نیز همین رفتار را داشته باشد. وقتی به خودم نگاه می‌کنم فقط اشکالات را می‌بینم؛ اما وقتی به عیسا نگاه می‌کنم، نقص‌هایم در تشعشع وجود او محو می‌شوند. تصویری را که او به من می‌دهد، بیشتر از همه می‌پسندم.

رقابت ترس و محبت

«آنان که نگاهشان بر اوست، می‌درخشند؛ روی ایشان هرگز شرمسار نمی‌شود.» (مزامیر ۳۴: ۵)

عیسا اجازه نمی‌دهد که گناهان و تاریکی‌های وجود ما، محبت او را بپوشانند. وقتی که احساس آسیب‌پذیری می‌کنیم، بهترین زمان است تا چشم خود را بر امید بدوزیم تا بر شرم، محبت کامل او، با ترس‌های ما در تضاد است. چرا باید اجازه دهم ترس‌های ناقص در مقابل محبت بی‌نقص خداوند قرار گیرند؟ اگرچه دلیل این معادله را نمی‌فهمم، ولی می‌دانم به کسی که در این معادله نقش دارد، باید اعتماد کنم. چون محبت خداوند بی‌مانند است. او محبت خود را بر من قرار داده، پس من نیز برمی‌گزینم تا امیدم بر او باشد. اجازه دهید تغییرات کوچکی در مزمور ۹۱ بدهم تا بتوانیم پیام خداوند برای دخترانش را بهتر ببینیم.

«خداوند می‌فرماید: چون [شما زنان] مرا دوست می‌دارید، شما را خواهم رهانید؛ و چون نام مرا می‌شناسید، از شما محافظت خواهم کرد.» (مزمور ۹۱: ۱۴)

اگر واقعاً چنین فکر کنیم، دیگر محبت چطور می‌تواند ما را به خطر بیاندازد، وقتی چنین شکست‌ناپذیر است؟ محبت قدرت شفا بخشیدن به تمام زخم‌های زندگی را دارد.

راه‌های زیادی وجود دارد که بتوانیم بدون ترس محبت کنیم. دوست داشتن جسورانه همسران فقط یکی از آنهاست. کودکان و والدین باید بدون ترس محبت شوند و به آنها عشق ورزیده شود. دوستی‌های ما به جای حسادت، تملک و ترس باید با محبت آبیاری شوند. شما می‌توانید کاری را که انجام می‌دهید، یا جایی که در آن مشغول به کار هستید، بدون ترس دوست داشته باشید. ممکن است عضویت در یک سازمان یا یک کلیسا را دوست داشته باشید. ممکن است خواندن یا خندیدن را دوست داشته باشید. صرف نظر از جایی که محبت را در آن می‌یابید، دیر یا زود با چالش‌ها و ناامیدی‌هایی روبه‌رو خواهید شد.

این رویارویی، مقدمات مرحله بعد را فراهم می‌آورد: دوست داشتن دشمنانتان. چرا عیسا باید به چنین موضوعی اشاره می‌کرد؟ چون چنین محبتی است که تفاوتی چشمگیر ایجاد می‌کند و شبان، بر

این اساس گوسفندان را از بزها جدا می‌سازد. وقتی به آنانی که بدی ما را می‌خواهند، محبت می‌کنیم، از دیگران متمایز می‌شویم. وقتی کسی که خار در چشمتان فرو کرده و به شما صدمه زده را انتخاب می‌کنید، تغییری رخ می‌دهد. حتی اگر شرایط شما تغییر نکند، شما دیگر اسیر نیستید؛ بلکه آزادید. به یاد دارم که داستان برده‌ای را در دوران جنگ داخلی آمریکا خواندم که به جای فرار کردن، انتخاب کرد فرمانده زخمی خود را در میدان جنگ رها نکند و او را به درمانگاه ببرد. انتخاب ساده‌ای نبود، اما این تصمیم نشان داد که او پیش از این که انسان‌های دیگر او را آزاد کنند، آزادی واقعی را به دست آورده بود. این عمل، او را پیش از پیروزی ارتش اتحاد بر شورشیان، آزاد کرد.

ممکن است کسی بر تمام روزهای زندگی شما آزادی را اعلام کرده باشد، ولی با این حال، شما بخواهید اسیر باقی بمانید، یا می‌توانید در آزادی راه بروید، در حالی که مردم در حماقت خود می‌اندیشند که مالک شما هستند. من دریافته‌ام که بردگی سازماندهی شده، هیچوقت در زندگی شما رخ نمی‌دهد، تا وقتی کسانی وجود دارند که فکر می‌کنند طلبی به آنها دارید و نوعی احساس بدهکاری در شما ایجاد می‌کنند. کسانی هستند که به نظر آزاد می‌آیند، ولی در اسارت زندگی می‌کنند. نمی‌توانید آنچه مردم درباره شما می‌گویند یا برداشت آنها را نسبت به خود، کنترل کنید ولی می‌توانید پاسخ خود را نسبت به آنها انتخاب کنید.

محبت، انتخاب می‌کند. ترس، عکس‌العمل نشان می‌دهد.

محبت، آزادی است. ترس، اسارت است.

محبت کامل، ترس را دور می‌کند.

به هر حال، محبت کنید

نقل قول پیش رو، از کنت ایم کیث معمولاً به مادر

ترزا نسبت داده می‌شود، چون او همواره از

آن یاد می‌کرد. مطمئنم قسمت‌هایی از آن را

شنیده‌اید، ولی کامل آن بدین شکل است:

فرامین متضاد

هیچ چیزی جذاب‌تر از
زنی بی‌باک نیست.

رقابت ترس و محبت

مردم بی منطق، بی فکر و خودمحورند.

به هر حال محبتشان کن.

اگر نیکی کنی، آنها تو را به انگیزه های خودخواهانه درونی متهم می کنند.

به هر حال نیکی کن.

اگر موفق هستی، دوستان دروغین و دشمنان حقیقی دور تو جمع

می شوند.

به هر حال موفق شو.

نیکی امروز تو، فردا فراموش می شود.

به هر حال نیکی کن.

صداقت و راستی، تو را آسیب پذیر می کند.

به هر حال صادق و رو راست باش.

بزرگترین مردان و زنان با بزرگترین ایده ها می توانند توسط کوچکترین

زنان و مردان با کوچکترین ایده ها خرد شوند.

به هر حال بزرگ فکر کن.

مردم، زیر دست می خواهند، اما همیشه از بالا دستی ها پیروی می کنند.

به هر حال برای زیردست هایت بجنگ.

وقتی سالها برای ساختن چیزی تلاش می کنی، ممکن است در یک شب

نابود شود.

به هر حال بساز.

ممکن است مردم واقعاً محتاج کمک باشند، اما وقتی به آنها کمک می کنی

به تو هجوم می آورند.

به هر حال کمک کن.

بهترین های خود را به این دنیا ببخش و در آخر او با لگد به صورتت

می زند.

به هر حال بهترین های خود را به این دنیا ببخش.

مردم تو را ناامید می کنند، ولی به هر حال آنها را محبت کن.

من در گفته های کیث، داستان زندگی خود و رابطه ام با دیگران را

می بینم. آیا تا به حال کسی را ناامید کرده اید؟ من ناامید کرده ام. آنها ممکن

است با تکان دادن سر از من روی بگردانند و زیر لب بگویند: «ناامیدم

کردی!». دشمنان و حتا دوستان به شما آسیب می زنند و خیانت می کنند،

ولی شما می‌دانید چه باید کنید: به هر حال آنها را محبت کنید. اگر قصد دارید زندگی‌ای بسازید که دور از دنیای رقابت باشد، پس باید فراسوی منطق و ظرفیت انسانی زندگی کنید.

می‌دانم که شاید ابتدا منطقی به نظر نرسد، ولی وقتی به دیگران اجازه می‌دهید در کمال احترام از اشتباهات خود درس بگیرند، به آنها قوت می‌بخشید تا در آینده، عملکردی بهتر داشته باشند.

متاسفانه در این قسمت لازم است چیزی را اعلام کنم. اشتباهاتی که از آنها حرف می‌زنم، شامل کارهای زیر نمی‌شود: سوءاستفاده، خیانت یا کارهای غیرقانونی. منظور من اشتباهات، سوءتفاهمات و سوءقضاوت‌هاست. اینها اعمالی نیستند که مربوط به نیت شرورانه، انحرافات اخلاقی، بی‌رحمی یا بدخواهی شوند. من به شکست‌هایی اشاره دارم که همه ما وقتی در مسیر درست حرکت می‌کنیم، با آن رو به رو می‌شویم.

پارسا و گناهکار، هر دو خطا و سقوط می‌کنند و می‌لغزند. تنها تفاوت این است که محبت، شخص پارسا را به برخاستن وامی‌دارد. شریر سعی می‌کند در محل سقوط باقی بماند تا دیگران را پایین بکشد، اما پارسا برخواد خاست و به حرکت ادامه می‌دهد (امثال ۲۴: ۱۶). محبت، همواره برخاستن دوباره را برمی‌گزیند.

«بلکه با بیان محبت‌آمیز حقیقت، از هر حیث تا به حدّ او که سر است، یعنی مسیح، رشد خواهیم کرد. او منشاء رشد تمامی بدن است، بدنی که به وسیلهٔ همهٔ مفاصل نگاهدارندهٔ خود، به هم پیوند و اتصال می‌یابد و در اثر عمل متناسب هر عضو رشد می‌کند و خود را در محبت بنا می‌نماید.» (افسیسیان ۴: ۱۵-۱۶)

بیان محبت‌آمیز حقیقت، بدن را می‌سازد. محبت باعث رشد در تمام قسمت‌های زندگی می‌شود. کلمات تنفرآمیز باعث پوسیدگی و عقب‌گرد هستند. با این حال، محبت از تنفر و ترس قوی‌تر است.

رو به رو شدن با ناامیدی

وقتی انتظارات، برآورده نمی‌شوند، ناامیدی رشد می‌کند. محبت، به بهترین‌ها باور دارد که تفاوت به سزایی با خواستن بهترین‌ها دارد. انتظارات

رقابت ترس و محبت

خیلی سریع می‌توانند تبدیل به طلب شوند، درست به همان شکل که محبت می‌تواند به امید تبدیل شود.

من به همسرم اعتماد دارم، اما امید اول و آخر من در خداوند ریشه دوانده است. من و همسرم همدیگر را دوست داریم، اما به این معنا نیست که از یکدیگر ناامید نشده‌ایم. چنین اتفاقی برای ما افتاده است. ولی به جای زندگی کردن به عنوان ساکنین شهر ناامیدی، انتخاب کردیم تا مرزهای تأسفبار سرزمینِ یأس را ترک گوئیم. از اشتباهات گذشته آموختیم و به مسیر ادامه دادیم. متوجه شدیم که چنین دیدگاهی نسبت به چرخش بیهوده در حباب ناامیدی، برتر است و در همان حال، اشکالات یکدیگر را از زوایای مختلف متذکر شدیم.

باور کنید زمانی بود که فکر می‌کردیم (شاید فقط من اینطور فکر می‌کردم!) که تسلیم شدن در برابر ناامیدی بهترین راهکار است. فکر می‌کردم اگر تمام جنبه‌های خطای روی داده را بررسی کنم، و تمام وجوه آن را با شرم روبه‌رو سازم، آن خطا هرگز تکرار نمی‌شود (من به این روند بی‌رحم، در برابر اشتباهات جان و خودم ادامه دادم).

از شیوه نگاه خود نتیجه خوبی نگرفتم، چون استدلال من پر از اشکال بود. در عوض این اتفاق افتاد: آنقدر این مشکلات را به دور خود تنیدم که دیگر تنها ایرادات را می‌دیدم، اشکالاتی که به سختی در یکدیگر یافته بودیم. پس از مدتی دیگر به جای باور داشتن به بهترین‌ها، انتظار بدترین‌ها را از یکدیگر داشتیم. هر دوی ما آنچه را که در یکدیگر جستجو می‌کردیم، می‌یافتیم.

من همه فرزندانم را دوست دارم، اما این بدان معنا نیست که رابطه ما ناامیدی را تجربه نکرده است. اگرچه چنین اتفاقی به ندرت رخ داده - و اکثراً من آنها را ناامید کرده‌ام - اما هنوز بخشی از رابطه ماست. همینطور دوستانی دارم که آنها را ناامید کرده‌ام.

ناامیدی به این معنا نیست که محبت مرده است؛ فقط به این معناست که وقت ملاقات با روح‌القدس و گرفتن مشاوره از اوست. محبت، نیاز به تعهد دارد، و تعهد واقعی باعث ایجاد سوال می‌شود و آسیب‌پذیری به همراه دارد. ولی نهایتاً نمی‌توانم انتظار داشته باشم فرزندان و شوهرم نقشی را در زندگی من داشته باشند که فقط عیسا از عهده ایفای آن برمی‌آید. اگر چنین

اشتباهی از من سر بزند و آنها را به عنوان ناجی خود در نظر بگیرم، تنها کاری که از آنها برمی‌آید، ناامید کردن من است؛ چون آنها را در موقعیتی قرار داده‌ام که از عهده آنان خارج است.

در نهایت، این خطا به خاطر نقص‌های آنها نیست، بلکه به خاطر انتظارات نابه‌جای من است.

وقتی شما انتظار بهترین‌ها را دارید و آنها کمتر از آن را انجام می‌دهند، ناامید می‌شوید. وقتی باور به بهترین‌ها دارید و آنچه نازل‌تر است را به دست می‌آورید، متوجه می‌شوید که داستان آنها هنوز تمام نشده است.

این سیستم دفاعی است که شما را تحت فشار قرار می‌دهد تا کسانی را که خداوند خوانده است تا با آنها چیزی را بسازید قضاوت و حذف کنید. بله، کسانی هستند که شما از آنها دور می‌شوید، چون توافق نظری با آنها ندارید. و بعد کسانی هستند که ممکن است شما را رها کنند. اما اغلب، افراد وقتی از هم دور می‌شوند که نمی‌خواهند دوباره آسیب‌پذیر بودن را بعد از آسیب دیدن تجربه کنند.

خداوند همیشه به چیزهای بهتری باور دارد که من خود به اندازه او به آنها باور ندارم. او من را به خاطر گذشته رد نمی‌کند، چون آینده من در داستان اوست. او من را از بزدلی و ترس، بیرون می‌آورد تا بهترین‌ها در من پدیدار شود. پولس در کلیسای قرن‌تس، با این انتظارات روبه‌رو بود:

”زیرا بیم آن دارم که نزدتان بیایم و شما را آن‌گونه که انتظار دارم، نبینم، و شما نیز مرا چنانکه انتظار دارید، نبینید. بیم آن دارم که در میان شما جدال، حسد، خشم، خودخواهی، افترا، غیبت، غرور و بی‌نظمی ببینم.“
(دوم قرنتیان ۱۲: ۲۰)

بیایید از این که در انتظار ناامید شدن باشیم، دست برداریم. چون آنچه را که اعلام و دعوت کنیم، اتفاق می‌افتد. بیشتر خواستن و منع تایید، تا وقتی که آن را به دست آوریم، ما را منزوی و عصبانی می‌کند، همانطور که انکار رویا ما را ناامید می‌کند. بیایید به دیگران آنطور باور داشته باشیم که انتظار داریم آنها به ما باور داشته باشند که بهترین ما در آینده تحقق می‌یابد. بیایید چنان باور داشته باشیم که خطاهای آنها فقط قدم‌هایی اشتباه هستند. در حالی که اشتباهات ما، حق تعیین مقصد برایمان ندارند.

رقابت ترس و محبت

می‌توانید به عیسا پاسخ دهید یا می‌توانید از گذشته خود پشیمان باشید. فقط شما این قدرت را دارید.

وقتی ما هنوز مکاشفه رحمت خداوند را دریافت نکرده‌ایم، رابطه‌مان را با دیگران بی‌رحمانه قطع می‌کنیم.

طریق ترس

ترس، پرهزینه است. در لحظه‌ای همه چیز را از شما می‌گیرد؛ قوت، رویاها، اموال، ایمان و امیدتان را به تاراج می‌برد. ترس می‌خواهد هر آنچه را که محبت، مفت به شما بخشیده، از شما بگیرد و آلوده سازد. ترس همیشه در دیدرس نیست؛ ولی حملاتش بی‌وقفه و زمان بندی‌اش بی‌نقص است.

ترس برای اوقات استراحت شما احترام قائل نیست، بلکه با منحرف ساختن رویاهایتان، به دنیای خواب شما نیز حمله می‌کند.

ترس نیرویی است در تضاد با قوّت و محبت روح‌القدس، و عقل سلیم. ترس می‌آید تا شما را فلج کند؛ همانطور که روح‌القدس می‌آید تا شما را برهاند.

ترس، تنها فرصت‌های بی‌شمار رشد را از شما نمی‌گیرد، بلکه می‌خواهد نگاهتان از آینده را بدزدد. محبت و ترس هر دو برای زندگی شما نقشه‌ای دارند؛ اولی نقشه‌ای نیکو؛ و دومی نقشه‌ای زیان‌آور!

طریق محبت

محبت بر خلاف ترس، بسیار بخشنده است. به دنبال ترمیم روابط، رویاها و امید شماست. همه ما به چنین محبتی دسترسی داریم؛ محبتی که خداوند وعده آن را به ما داده است. اما اگر تصور کنیم وعده‌های محبت تازه یافت شده، به پارچه قدیمی وجود ما می‌چسبند، در اشتباه هستیم. خداوند می‌خواهد آنچه را که تازه است، با آنچه که تازه شده است، در هم آمیزد.

“شراب نو را در مَشک‌های کهنه نمی‌ریزند، زیرا مَشک‌ها پاره می‌شوند و شراب می‌ریزد و مَشک‌ها از بین می‌روند. شراب نو را در مَشک‌های نو می‌ریزند تا هر دو محفوظ بماند.” (متا ۹: ۱۷)

چیزی تازه در شما وجود دارد که ترس می‌خواهد آن را به اسارت درآورد. اجازه ندهید. محبت بدون ترس، به لفافه ای جدید نیاز دارد. وقتی شراب نوی محبت را مزه کردید، همه چیز را متفاوت خواهید دید. چیزی را که قبلاً زحمت می‌دانستید، حالا به عنوان فرصتی برای خدمت می‌بینید. به جای اینکه زندگی با احتکار را در پیش بگیرید، به دنبال راه‌هایی هستید که بخشنده‌تر باشید. محبت به دنبال محو کردن ترس است.

زنی بی‌باک

سال‌ها پیش دوستی برایم کارت تبریک تولد فرستاد. آن را آنقدر دوست داشتم که به آینه چسباندم. روی کارت، دختری را در لباس چهل تکه نشان می‌داد و زیر آن نوشته شده بود: "لباس اهمیت ندارد، مهم نگرش است!" به عبارت دیگر، مهم نیست چه می‌پوشیم، مهم آن است که چطور آن را می‌پوشیم. جامه محبت، وقتی زیباترین به نظر می‌رسد که جسورانه آن را بر تن کرده باشیم. محبت، چیزی است که روی آن کار می‌کنید. باید حقیقتی قاطع را به شما بگویم: هیچ چیزی جذاب‌تر از زنی بی‌باک نیست.

نه زنی بی‌دقت، بلکه زنی بی‌باک! دختران بی‌باک خدا، وعده‌های او را با ایمان بر وجود خود حمل می‌کنند. این خصلت انسانی ماست که تنها به خود نگاه می‌کند، در حالی که ما مسئولیم تا خود را در نور کلام خداوند بسنجیم. اما وقتی به خود با دید حقارت می‌نگریم، هیچ لطفی به خود نکرده‌ایم. ترس، ما را با ناتوانی می‌سنجد؛ اما محبت - بدون ترس - ما را وارد جریان می‌کند که قوت خداوند در آن جاریست.

ترس دفع می‌کند، محبت جذب می‌کند.

جذاب بودن به چه معناست؟

باور کنید مساله ظاهر نیست. ماشینی کهنه توجه زیادی جلب می‌کند. بیایید برای به دست آوردن درکی بهتر، به ریشه کلمه جذب کردن که به معنای "باعث نزدیک شد یا پیوستن" است، دقت کنیم. همچنین به معنای "جذب یا کشیدن به سمت یکدیگر مثل آهنربا" است. همچنین به معنای "برانگیختن علاقه یا احساس" است.

رقابت ترس و محبت

زندگی چه برای لعنت یا برکت مثل آهنربا حرکت می‌کند. پس از خود
بپرسید:

از چه می‌ترسید؟

محبت شما را برای چه به چالش می‌کشد؟

از بخشش چه کسی خودداری می‌کنید، مگر آن که عوض شود؟

در چه قسمت‌هایی، محبت خود را با ترس تقسیم بندی کرده و اندازه‌گیری
نموده‌اید؟

آیا دور خود، رشته‌ای از اعلان‌های آغشته به ترس تنیده‌اید؟

وقت آن است که تغییری ایجاد کنید. شروع آن، به سادگی این است که
وعده‌های بی‌مانند آسمان را بر زندگیتان اعلام نمایید. بگذارید صدای آنها
در تمام زندگی‌تان پژواک یابد. پس برای اینکه این کار را شروع کنم، از
سخنان پولس به تیموتائوس دعایی برایتان طراحی نمودم:

"سلام بر دختر عزیزم، دعا می‌کنم فیض و رحمت و سلامتی از جانب
خدای پدر و خداوند ما مسیح عیسا در زندگی تو جاری شود. از این رو،
تو را یادآور می‌شوم که آن شعله‌های عطای خدا را که به واسطه دست
گذاشتن من، در تو جای گرفته، شعله‌ور سازی، زیرا روحی که خدا به
ما بخشیده، نه روح ترس، بلکه روح قوت و محبت و انضباط و سنجش
درست است!

پس، از شهادت بر خداوند ما عار نداشته باش. بلکه تو نیز با اتکا به
نیروی الهی در رنج کشیدن برای انجیل سهم باش و بر شریر غلبه
کن. خدا ما را نجات داده و به زندگی مقدس فراخوانده است. این نه به
سبب اعمال ما، بلکه به خاطر قصد و فیض خود اوست، فیضی که در
مسیح عیسا از ایام ازل به ما عطا شده بود." (دوم تیموتائوس ۱: ۲، ۶-۹
برداشت آزاد)

بگذارید این کلام در شما جای گیرد. این کلام را در زندگی خود بیان
کنید؛ همانطور که خداوند چنین اراده ای برای زندگی شما دارد. آیا با من هم
دعا و همراه می‌شوید؟

پدر آسمانی،

من آزادی را از طریق فیض و رحمت و سلامتی از جانب تو در زندگی خود دریافت می‌کنم. من آتش آن عطای روحانی را که به من داده شده، شعله ور می‌سازم. خداوندا، می‌دانم که به من روح ترس نداده‌ای، پس همنشینی با او را رد می‌کنم. پدر آسمانی، تو را شکر می‌کنم که آنچه را که این دزد از من به سرقت برد، تو به من بازگردانیدی.

تو به من روح‌القدس خود را بخشیدی و قوت، قدرت، محبت و وجود مرا با عقل سلیم که پر از سنجش‌های درست است، پرساختی. امروز عشق را برمی‌گزینم. من از انجیل تو عار ندارم، از ترس به خود نمی‌پیچم، بلکه بدون ترس محبت می‌کنم.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. چه راه‌هایی وجود دارند که می‌توانید بر اساس آنها بدون ترس محبت کنید؟
۲. آیا مشکلی در ازدواج شما وجود دارد که شما اسم آن را "مشکل همسر" به جای "مشکل ما" گذاشته‌اید؟
۳. آیا قسمت‌هایی از زندگی شما وجود دارد که محبت نکردن، به معنای عدم آسیب‌پذیری برایتان طلقی شده باشد؟ برای تغییر آنها چه گام‌هایی می‌توانید بردارید؟
۴. در چه نقاطی از زندگی، اشتباه کردن را با اشتباه بودن یکی دانسته‌اید؟
۵. آیا جایی هست که سقوط کرده‌اید و از دوباره برخاستن هراسانید؟ با دوست یا عزیزی در این مورد صادقانه صحبت کنید.
۶. به تفاوت‌های میان "زنی بی‌باک" و "زنی بی‌دقت" اشاره کنید.

فصل ۸

چاه‌های عمیق و چشمه‌های آرزو

“آزمایش‌ها و سختی‌ها به ما یاد می‌دهند چه هستیم؛ آنها خاک را حفاری می‌کنند و نشان می‌دهند واقعاً از چه ساخته شده‌ایم.”

چارلز اسپورجن

فرض می‌کنیم که قصد دارید دختر عمیق خداوند باشید. اگر در وجود خود ژرفا و عمقی را می‌طلبید، باید منتظر کندوکاو و حفاری اساسی هم باشید.

من با گفته چارلز اسپورجن موافقم: آزمایشات واقعاً مکاشفه هستند. حداقل، آزمایشاتی که من از سر گذرانده‌ام، اینطور بوده‌اند. قرار است آنها معلم ما باشند، اما نهایتاً، بستگی به ما دارد که انتخاب می‌کنیم چگونه دانش‌آموزی باشیم. خیلی وقت‌ها پیش می‌آمده که نمره بسیار ضعیفی گرفته‌ام، نمره ام پایین بوده، اما در امتحان قبول شده‌ام. وقتی اینطور می‌شود، معمولاً دوباره امتحان می‌دهم. واقعیت این است که اگرچه عملکرد من در زندگی بی‌نقص نیست، اما می‌خواهم راندمان خوبی داشته باشم. انتخاب با من است که امتحانات و آزمایشات به عنوان پیام‌آوران در زندگی‌ام عمل کنند یا فقط باعث به هم ریختگی‌ام شوند.

تقریباً کنترل بسیار کم یا بهتر بگوییم که هیچ کنترلی بر اتفاقاتی که برای

ما رخ می‌دهند، یا حرف‌هایی که درباره ما زده می‌شود نداریم، اما وقتی نوبت به اعمالمان می‌رسد، اثری از این ناتوانی در ما دیده نمی‌شود. قدرت انتخابی داریم که در ارتباط با جواب‌هایمان به ما قدرت کنترل می‌دهد. حالا که از اسپورجن نقل قولی آوردم، بیایید کمی بیشتر درباره آنچه او در مورد نحوه عکس‌العمل ما نسبت به آزمایش‌های زندگی می‌گوید، تعمق کنیم.

"آموخته‌ام موج‌هایی که مرا به صخره کوبیدند، ببوسم."

چنین عکس‌العمل و پاسخی در رو به رو شدن با لحظات غافلگیرکننده زندگی‌مان، غیرمعمول و دور از انتظار است. اخیراً به تماشای نوهام مشغول بودم که روی شن‌های ساحل در امواج دریا بازی می‌کرد. او از شگفتی برخوردار بود با سر و صورتش به وجد می‌آمد. مهم نبود چند بار موج او را زمین بزند و در آب غوطه‌ور کند ... برای او فقط یک بازی بود. با خنده، سر پا می‌ایستاد، چشمانش را پاک می‌کرد، از آب بیرون می‌آمد و آماده رویارویی با موج بعدی می‌شد.

مقصود اسپورجن از "صخره" ساحلی صخره‌ای نیست، بلکه به عیسایی که صخره حیات ماست، اشاره دارد. هر روز فرصتی است که معین کنیم چگونه در برابر امواج زندگی عکس‌العمل نشان دهیم. اگر تدافعی رفتار کنیم، پس هر مشکلی که پدید می‌آید، مشکل باقی می‌ماند. اما اگر خود را فروتن بسازیم، آنگاه آزمایشات اجازه می‌دهند تا روح‌القدس عمق وجود ما را بیشتر کند و بنابراین ظرفیت قدوسیت ما بالاتر می‌رود. چالش‌های زندگی، بدون تضعیف کسی که هستیم آشکار می‌کنند از چه ساخته شده‌ایم. هویت ما در عیسای مسیح بنیان نهاده شده است. بر حسب کرده او به ما نگاه می‌شود، نه بر اساس آنچه که ما انجام داده‌ایم. آزمایش‌ها، ما را در موقعیتی قرار می‌دهند تا بیشتر شبیه مسیح و راسخ‌تر شویم. عیسا تمثیلی از صخره‌ایست که از من والاتر است. او هسته مرکزی ماست، صخره‌ای که هر شب بر آن آرامی می‌یابیم و هر سحر بر آن قامت راست می‌کنیم. تنها عیسا پایدار و ابدی و مرکز هر چیزی است.

آماده کردن خاک

بیباید از دریا به سمت خشکی حرکت کنیم. من در کلورادو با چشم‌اندازهای گاهی سبز، خشک، یا بایر زندگی می‌کنم. پس وقتی به زندگی خود فکر می‌کنم، خاک یا زمین به راحتی به ذهنم خطور می‌کند. زمین کلورادو سخت است، چون در شرایط سخت قرار گرفته، ولی با این حال که زمین حیاط خانه من سخت است، می‌خواهم زمین قلب من نرم شود. وقتی تخلف یا تخطی‌ای کوچک یا بزرگ، بیش از حد پریشانم می‌سازد، نمی‌توانم از این امر چشم‌پوشی کنم که زمین وجود من نیز آشفته شده است. در میان قسمت‌های زیر و رو شده زمین وجودم، کرم‌هایی را می‌بینم که قصد دارند دوباره راه خود را به مخفیگاه باز کنند. روش کار آنها در زیر زمین را می‌بینم. متوجه می‌شوم وقتی که حواسم نبوده، آنها به ریشه ازدواج من نفوذ کرده و رشد شکوفه‌های دوستی مرا خشکانیده‌اند. وقتی چنین می‌شود (و بیشتر از آنچه مایلم چنین اتفاقی رخ می‌دهد)، گفتگوی من با پدر آسمانی تقریباً با چنین جملاتی آغاز می‌شود:

"نه! خیلی بد شد! چطور این اتفاق افتاد؟ پدر آسمانی، می‌بینی؟! شنیدی من چه گفتم یا حتی به چه فکر کردم؟ پدر جواب می‌دهد: "لیزا، برای تو این اتفاق مکاشفه بود، نه برای من. این کرم‌ها مدتی است که در زمین تو می‌خرزند. سوالی که به ذهن می‌رسد، این است که آیا می‌خواهی آنها را نگه داری و برداشت محصول آینده خود را به خطر بیاندازی؟!"

وقتی دقیق‌تر بررسی می‌کنم، به ناچار دانه‌های جوانه زده را نیز می‌بینم. دانه‌هایی که به زمان نیاز دارند. وعده‌های عمیق خداوند هستند که هنوز در زندگی من و خانواده‌ام تحقق نیافته‌اند. از خود می‌پرسم آیا هیچ وقت سر از خاک بیرون می‌آورند؟! پدر صبورانه توضیح می‌دهد:

"این آفتی که در خود می‌پرورانی، سریع تکثیر می‌شود. انتخاب با توست؛ می‌توانی بذر بهانه را بر روی آنها بپاشی و آنها را از فعالیت واداری. اما آنها ماندگارند. اگر می‌خواهی از این آفت‌ها خلاصی یابی، باید آنها را در کلام و عمل نفی کنی و اجازه دهی تا آنها را برچینیم!"

با دیدن چهره واقعی آنها، آفتِ پستِ حسادت، رشک و ترس را نفی و اعتراف می‌کنم.

پدر در پاسخ می‌گوید: "آفرین - حالا که صحبتش به میان آمد، آن علف‌های هرز را آنجا می‌بینی؟ بیا آنها را از خاک هم بیرون بکشیم. وقتی زمین تو نرم است، چنین کاری راحت‌تر خواهد بود - و بیا بذر کلام من را به جای آنها بکاریم."

صبر کنید ... حالا کشمکش‌های من رنگ و بویی واقعی پیدا می‌کنند. برداشتن کرم‌هایی که تا به حال ندیده بودم، یک چیز است، ولی از بین بردن هر اثر از سرسبزی - هرچند کوچک و ناچیز - در حالی که منتظر جوانه‌زدن وعده‌های خداوند هستم، چیز دیگری است. مکث می‌کنم تا در حماقت خود به ننگ داشتن تعدادی از علفهای هرز برای مدتی فکر کنم. تا وقتی که نوبت به رشدی جدید برسد چه؟ بدون آنها زمین وجود من خالی و خشک به نظر می‌رسد و می‌گویم:

"اما خداوندا، زمین من بایر و خشک به نظر می‌آید!"

"لیزا، آیا می‌خواهی پرثمر به نظر بررسی یا حقیقتاً پرثمر باشی؟"

و این سوال این نسل است. چطور مهم‌تر از آنچه که هستیم به نظر برسیم؟ راضی شدن به ظاهری ثمربخش داشتن ممکن است رشد در فصل‌های آینده را به خطر بیندازد. آنچه در خفا کاشته می‌شود، روزی علناً برملا می‌گردد. آهی می‌کشم و می‌گویم:

"خوب، آنها را بردار!"

و پدر می‌گوید: "حتماً!"

و من بر خاک برهنه وجودم ایستاده‌ام و با این حال خجل نیستم، چون می‌دانم وعده‌های او بی‌شک در عمق وجودم رشد خواهند کرد. آزمایشات و مشکلات، زمین وجود مرا هرس می‌کنند و آنچه را که مانع رشد در آینده می‌شود، برمی‌دارند. این تقابل، باعث پالایش و آمادگی ما برای به دست آوردن پتانسیل‌های جدید در آینده می‌شود. کلمات دیگری را می‌توانیم به جای آزمایش استفاده کنیم. در استفاده از کلماتی مثل تست‌زدن، زحمت‌کشیدن،

چاه‌های عمیق و چشمه‌های آرزو

امتحان شدن، رنج بردن، تجربه کردن، آزموده یا امتحان شدن، آزاد باشید. ضعف و قوت ما در حین تجربه این زحمات آشکار می‌شوند. این امتحانات سخت -چه جمعی و چه فردی- به منظور نرم کردن زمین خشک وجودمان است تا آن را برای کاشته شدن دانه‌ها و فصلی تازه آماده کنند. بدون زحمت مضاعف بر روی زمین وجودمان، آب حیات کلام خدا در زندگی ما جذب نمی‌شود. دل‌های ما مثل زمین خشکی هستند که نمی‌توانند آب را جذب کنند. اگر این زمین آماده نباشد، باران فقط روی زمین جاری می‌شود و علیرغم وفور نعمت با خشکسالی رو به رو می‌شویم. آزمایشات همچنین در تعلیمی که نشان می‌دهند "خداوند کیست"، به ما یاری می‌رسانند.

زمانی در مورد هدف آزمایشات، استدلالی متفاوت داشتم. آن زمان اگر با یکدیگر هم‌صحبت می‌شدیم، به شما می‌گفتم اگر طبق کلام خدا زندگی کنید، هیچ اتفاق بدی برایتان نخواهد افتاد. جوان و خام بودم و این ایده‌ها، به نحوی به من تحمیل شده بودند. چنین نظراتی در برابر آزمایش‌های زمان از خود مقاومتی نشان ندادند. فکر کردم که این تعلیمات عمیق هستند، در حالی که فقط مرا آماده زندگی بی‌عمق می‌کردند.

هر آنچه برای حیات و قدوسیت نیاز داریم، در کلام خدا یافت می‌شود، ولی در اصل، این آزمایشات در زندگی ما هستند که ما را به زانو درمی‌آورند تا حقیقت کلام خدا بتواند "در" زندگی ما و از "طریق" زندگی ما کار کند. در این حالت کلام خدا فقط به عنوان پیشنهادی برای عمل به زندگی بهتر نیست، بلکه هر کلمه آن خود حیات است.

حفاری زندگی‌ام

دوران کوتاه و گیج‌کننده‌ای در زندگی‌ام بود، اساساً به این خاطر که ترجیح می‌دادم تظاهر کنم و مسائل را بپوشانم. جوان بودم و تازه نجات را دریافت کرده بودم. اوایل ازدواجمان بود و زیر و رو شدن زمین وجودم هنوز شروع نشده بود. فقط چند شیار بر زمین وجودم افتاده بود. وقتی همه چیز تغییر کرد را درست به یاد دارم. در دعا و پرستشی عمیق بودم. خیلی ابلهانه تصور می‌کردم که چون در ردیف اول کلیسا نشسته‌ام و تازه عروس

شبان کلیسا هستم، فقط نکات کوچکی در زندگی‌ام دارای اشکال هستند. با اعتماد کامل، خداوند را دعوت کردم تا زندگی‌م را حفاری کند. بیست و چهار ساعت نگذشته بود که از تصمیم و دعوت‌م پشیمان شدم.

”پدر آسمانی عزیز، من گفتم: ”حفاری“؟ می‌شود حرف‌م را پس بگیرم؟ فقط احساساتی شدم و در انتخاب کلماتم اشتباه کردم؟ قصد داشتم بگویم منظره و کارایی زندگی‌م را تغییر بده.“

خداوند اجازه عقب‌نشینی نداد. حفاری کلمه‌ای بود که با هدایت روح‌القدس انتخاب کرده بودم. مثل خیلی از مسیحیان، با اشتیاقی عمیق و دعایی کم‌عمق زندگی‌م می‌کردم. پیش از این لحظه خطرناک در پرستش، وقتی دعا می‌کردم احساسی خالی‌تری به من دست می‌داد. کلماتی که زمزمه می‌کردم، در زندگی‌م نقش تسریع‌کننده‌ای نداشتند، چون از روی وظیفه دعا می‌کردم نه از روی تعلق خاطر. آنطور دعا می‌کردم که از دهان دیگران شنیده بودم. بله، به من گفته شده بود که دعا فقط صحبت با خداست، اما نمی‌توانستم از تصور بودن نزد تخت فیض و احاطه شدن با فرشتگانی که کلمات خُرد مرا مسخره می‌دانستند، دست بکشم.

به خاطر همین طرز فکر، نمی‌دانستم چطور کلماتی را شکل دهم که طوفان خروشان و خشن درماندگی درونم را رام کند و همین‌طور نمی‌دانستم با شوق درمانده درونم برای بیشتر خواستن چه کنم. از آن موقع فهمیده‌ام که خداوند از آزمایشات استفاده می‌کند تا دعای مرا عمق ببخشد. قبل از اینکه به خداوند در زندگی‌ام اجازه حفاری (فروریختن) دهم، نمی‌دانستم چطور بگذارم خداوند در زندگی‌م عمق‌هایی متفاوت ایجاد کند. هر مشکل یا آزمایش را فوراً مسدود می‌کردم! به جای هجوم بردن به دل آزمایشات، خود را محدود به عادات، اسارت‌ها و الگوهای قدیمی می‌کردم. اگر آزمایشات پافشاری می‌کردند، فراری می‌شدم. اگر فرار بی‌اثر بود، به امید دور شدن آنها مخفی می‌شدم.

سختی‌های زندگی‌م مرا ترسان و خشمگین کرد. در نتیجه به دیگران و بیش از آنها، به خودم سخت می‌گرفتم. دوست عزیزم، اگر تو هم چنین کاری می‌کنی، با دقت به من گوش بده، این زندگی خیلی سخت‌تر از آن است که خواهی به خود سخت‌گیری. در طول چند دهه فهمیده‌ام که اسپورجن

چاه‌های عمیق و چشمه‌های آرزو

درست می‌گفت. با دیدگاهی برتر که توسط زمان تعدیل شده، می‌توانم دریابم کلام خدا به ما می‌گوید متعلق به که هستیم و پاسخمان نسبت به آزمایشات زندگی، نشان می‌دهد از چه ساخته شده‌ایم. آزمایشات، قدرت تبدیل ما به آنکه مشتاق بودنش هستیم را دارند. اما در طول مسیر، دروغی را پذیرفته‌ایم که به ما می‌گوید بدون درگیری در میدان جنگ، می‌توانیم تبدیل به قهرمانان با مدال افتخار شویم.

چشمه‌های عمیق

خیلی دوست دارم وقتی با فردی جدید ملاقات می‌کنم او را به عنوان چشمه‌ای عمیق به من معرفی کنند. چشمه عمیق بودن، یعنی آنچه این فرد در باطن خود دارد، بسیار بیشتر از آن است که در ظاهر نشان می‌دهد. چشمه‌های عمیق اسرارآمیزند و داستان‌های زیادی برای گفتن دارند و من شیفته شنیدن داستان هستم. کسانی هستند که چیزهایی بر سرشان رفته که اگر برای دیگری رخ می‌داد، آب چشمه او را گل‌آلود یا آلوده می‌کرد، اما آب چشمه آنها پاک باقی مانده است. چشمه‌های عمیق، تبدیل به فواره‌های زیبا می‌شوند که باعث طروات زندگی دیگران است. چشمه عمیق به این معناست که آنها ظرفیت بازتاب بیشتری دارند. وقتی با چشمه‌ای عمیق صحبت می‌کنید، احتمالاً درباره خود بیشتر یاد می‌گیرید تا درباره او.

زنانی را می‌شناسم که چشمه‌هایی عمیق هستند. زنانی هستند که می‌خواهم بهتر بشناسم. وقتی با آنها هستم، بسیار شرمنده می‌شوم چون سوالات زیادی می‌پرسم. وقتی که در مجاورت چشمه‌ای عمیق نشسته‌ام، ترجیح می‌دهم بیشتر گوش دهم تا حرف بزنم. همیشه بیش از آنچه که گفته می‌شود، برای درک و شنیدن وجود دارد. می‌خواهم چشمه‌ای عمیق باشم، ولی با این حال زمان‌ها و قسمت‌هایی از زندگی وجود دارند که بیشتر به برکه شبیه‌اند.

بعضی اوقات شناختن چشمه‌ای عمیق، مستلزم کاری از روی دل از طرف من است. آنها زیاد به کتاب‌هایی که نوشته‌ام یا سخنرانی‌هایم در کنفرانس‌ها علاقه نشان نمی‌دهند. خیلی از آنها خود چنین کارهایی را انجام داده‌اند. آنها به دنبال چیزی بیشتر هستند. نمی‌خواهند بشنوند که چطور سرریز می‌شوم؛

می‌خواهند بدانند چطور پُر می‌شوم. درباره شوهر، فرزندان و وضعیت دلم می‌پرسند. آنها می‌دانند کجای زندگی‌ام باید دست بگذارند و آن را به آرامی لمس و با لطافت کاوش کنند. قبل از اینکه به خودم بیایم، تمام مرزهای امنیتی شخصی‌ام را زیر پا می‌گذارم و هر چه هست را به آنها می‌گویم (کاری که شوهرم دوست ندارد).

من به خاطر فشار درد، تمام آنچه درونم است را رو نمی‌کنم، بلکه با دیدن نشانی از مهربانی همه چیز را می‌گویم. وقتی با چنین چشمه‌های عمیقی ملاقات دارم، چند چیز را کشف می‌کنم. تبدیل شدن به چشمه‌ای عمیق نیاز به درگیری سالم با زندگی دارد. نمی‌توان عمق را خرید - باید آن را دنبال کرد. وقتی عمق ایجاد می‌شود که بتوانیم شجاعانه صادق باشیم. به همین خاطر، عمق مثل ماهیچه است که با تمرین و استفاده بیشتر رشد می‌کند.

چشمه‌های آرزو

اخیراً یک شرکت فیلم‌سازی با من و جان تماس گرفت. یک شرکت سرگرمی بزرگ در حین تهیه برنامه تلویزیونی‌ای بود که از نظر روحانی مسائل عمیق‌تری که جهان امروز با آنها روبه روست را بررسی می‌کرد. اولین باری نیست که برای چنین برنامه‌ای به ما پیشنهادی داده می‌شود. بعد از چند پیشنهاد از طرف شرکت‌های دیگر که دنبال ساخت برنامه‌ای واقعی از زندگی ما بودند، می‌دانستم نمی‌خواهم بخشی از این نمایش باشم. به پرسنل گفتم که واقعاً فکر نمی‌کنم چنین کاری مناسب باشد. اما این شرکت پرسنل را متقاعد کرد که این بار این برنامه متفاوت است. تهیه‌کنندگان، عاملی می‌خواستند که برای بینندگان یادآور روزهایی باشد که مردم برای به دست آوردن جواب سوالات خود به کلیسای محلی مراجعه می‌کردند. با اکران قبول کردیم که این ایده را بررسی کنیم.

من و جان در دو شهر متفاوت بودیم، ولی قبول کردیم که تماس کنفرانسی داشته باشیم. آنها سوالاتی پرسیدند که ما مستقیم و صادقانه جواب دادیم. من شخصاً انتظار تماس دیگری را نداشتم، اما با ما تماس گرفته شد. آنها گفتند که انرژی ما را دوست دارند و می‌خواهند روند مصاحبه را وارد

چاه‌های عمیق و چشمه‌های آرزو

مرحله‌ای تازه کنند. چنین کاری مستلزم یک ساعت تماس اسکایپی ضبط شده بود. لیستی از سوالات برای ما فرستادند که امیدوار بودند در طول مصاحبه بتوانیم به آنها اشاره کنیم. اولین سوال به این شکل بود:

دختر شانزده ساله من با دوست پسرش که بزرگتر و از نظر جنسی تجربه بیشتری از او دارد، وارد رابطه جنسی شده است. این پسر اولین شخصی است که دختر من با او چنین رابطه‌ای دارد. به عنوان یک مادر آیا باید از دخترم آزمایش بگیرم یا به سادگی از روش جلوگیری از بارداری استفاده کنم؟ باید چه کار کنم؟

پیش خود هیچ شکی نداشتم. این دختر زیر سن قانونی و در خانه والدین خود زندگی می‌کرد. به جواب خود اعتماد داشتم.

توضیح دادم که کتاب مقدس می‌گوید از بی‌عفتی گریزان باشید، و متذکر می‌شود که باید از تسهیل آن خودداری شود. پیشنهاد دادم که نشستی خانوادگی داشته باشند و توضیح دهند که چرا او و این پسر جوان دیگر نمی‌توانند با هم باشند.

قبل از اینکه بتوانم این موضوع را بازتر کنم، مسئول برنامه حرفم را قطع کرد. توضیح داد: ۱. آنها قصد دارند به رابطه جنسی خود ادامه دهند، و ۲. آنها نمی‌خواستند از کتاب مقدس نقل قول کنیم. آنها مشاور روحانی می‌خواستند. این خانم در ادامه توضیح داد که موسسه آنها این سوالات را طرح کرده، ولی این سوال از طرف خود او بوده و این دختر ۱۶ ساله، خواهر اوست و کسی که راهکار می‌خواسته، مادر او بوده است. در این موقعیت، متوجه شدیم دیگر نیازی به ادامه این مصاحبه نیست.

این موسسه می‌دانست که ما معلم کلام خدا هستیم، اما آنها نمی‌خواستند بگویم که کلام خدا در این مورد چه می‌گوید. می‌خواستند روحانی و عمیق صحبت کنیم، اما از کلام خدا حرفی نزنیم. آیا چنین چیزی وجود دارد؟ آیا خارج از کلام و مشورت با خداوند، حکمتی وجود دارد؟ این اتفاق باعث شد که با خودم فکر کنم اگر از معلم روحانی عصر جدید (Guru) نقل قول می‌کردم، احتمالاً قابل قبول واقع می‌شد. آنچه از ما می‌خواستند، جواب‌هایی بی‌عمق بود که عمیق به نظر برسد. آنها به دنبال چشمه آرزوها می‌گشتند. می‌خواستند از درگیری اجتناب کنند. نمی‌خواستند با گفتن اشتباه بودن

کاری، به کسی توهین نکنیم. می‌خواستند خطا را برکت دهند و به آنها بگویند که شرارت آنها نیکوست. طرز فکر آنها اینطور بود: "همین است که هست"، پس آنچه را بگو که مشکل را حل کند. به نحوی، سازش کردن بود، در حالی که به نظر به حقیقت نزدیکتر می‌رسد. همچنین نمی‌خواستند باورهای مسیحی آشکارا بیان شوند؛ ما را تشویق کردند که آنها را مخفی نگاه داریم. برای آنها به این معنی بود که خداوند عظیم است، اما بیایید عیسا و کلام خدا را وارد ماجرا نکنیم.

به عبارت دیگر، اگر چنین حرفی می‌زدم، مطمئنم که برای آنها خوشایندتر می‌بود: "بله، مادری مهربان باش و دخترت را برای بیماری‌های مقاربتی به آزمایشگاه ببر. ولی حالا که برای آزمایش به بیمارستان رفته‌ای، او را تحت روشی بلندمدت برای جلوگیری از بارداری قرار بده تا حامله نشود. و دفعه بعد که دوست پسرش آمد، تو و شوهرت می‌توانید به او بگویید چقدر برای دخترتان ارزش قائلید. به او بگویید که به این واقعیت که او بزرگتر و از نظر جنسی تجربه بیشتری دارد، احترام می‌گذارید. از او بپرسید که لطف کند و این بسته کاندوم را به عنوان هدیه از طرف خانواده قبول کند. بدین ترتیب، هر کاری را که می‌توانستید انجام داده‌اید تا مطمئن شوید او بیماری‌ای به دخترتان انتقال نمی‌دهد!"

می‌بینید این نصیحت چقدر مضحک است؟! اما می‌فهمم. این تهیه کنندگان نمی‌خواستند حقیقتی از کلام خدا را بشنوند؛ آنها چشمه آرزو می‌خواستند. به نحوی به من و جان می‌گفتند: "پولی به شما می‌دهیم و در عوض آرزوی مردم را برآورده کنید. گناهانشان را برکت دهید و اجازه دهید حس بهتری نسبت به خود داشته باشند!"

من از این نگرانم که بسیاری از مسیحیان به این رضایت داده‌اند که به جای شنیدن آنچه که چشمه‌های آنان را عمیق‌تر می‌کند، ترجیح می‌دهند چشمه آرزو باشند. زنان بسیاری با اشتیاقی عمیق، اما زندگی‌ای کم‌عمق وجود دارند. آنها می‌دانند آن نصیحت‌های دنیوی که دنبال می‌کنند، تنها پژواکی پوچ از صدای خودشان است، اما تصور می‌کنند همه چیز همین است ... پس اغلب به چشمه تهی آرزوها راضی می‌شوند. وقتی به زندگی‌های خود می‌اندیشند...

چاه‌های عمیق و چشمه‌های آرزو

- آرزو می‌کنند چنین نمی‌گفتند.
- آرزو می‌کنند آن کار را نمی‌کردند.
- آرزو می‌کنند با او ازدواج نمی‌کردند.
- آرزو می‌کنند با او ازدواج می‌کردند.
- آرزو می‌کنند به دانشگاه می‌رفتند.
- آرزو می‌کنند دوستان بیشتری داشتند.
- آرزو می‌کنند که شبیه او بودند.
- آرزو می‌کنند آن را نمی‌خریدند.
- آرزو می‌کنند بیشتر دعا می‌کردند.
- آرزو می‌کنند بیشتر کلام می‌خواندند.
- آرزو می‌کنند نظم بیشتری داشتند.
- آرزو می‌کنند صبورتر می‌بودند.

اگر فقط آرزوها ما را به چنین چیزهایی می‌رساند، پس همگی ما باید با استعداد، زیبا، قوی و شجاع بودیم. والت دیزنی به ما گفته: "رویا، آرزویی است که وقتی در خوابی عمیق هستید، تمام وجودتان آن را می‌پروراند." باور دارم که این حقیقت است، اما رویا و آرزو وقتی تبدیل به واقعیت می‌شوند که در بیداری در مورد آنها اقدامی انجام دهیم. آرزوها یا امیال ما، رویا را می‌پروراند و ما به رویا عمل می‌کنیم. کافی نیست که بگویید: کاش همه چیز خوب بود ... باید خوب عمل کنید. آن زمان است که عمیق‌تر می‌شویم.

خطر فریب

"خود را فریب مدهید. اگر کسی از شما خود را با معیارهای این عصر حکیم می‌پندارد، برای این که حکیم باشد، باید جاهل گردد. زیرا حکمت این دنیا در نظر خدا جهالت است. چنانکه نوشته شده: حکیمان را به ترفند خودشان گرفتار می‌سازد. و باز نوشته شده است: خداوند از

اندیشه‌ورزی‌های حکیمان آگاه است و می‌داند که آنها بطالت محض است." (اول قرن‌تینان ۳: ۱۸-۲۰)

می‌دانم در اول این آیات نوشته شده که خود را فریب مدهید، اما همه می‌دانیم زنان می‌توانند خود را به راحتی فریب دهند. اما چرا زنان یا مردان باید سر خود را زیر برف فرو کنند و خود را بر چنین باوری متقاعد سازند؟ جواب این است که هیچ کس نمی‌خواهد به عمد فریب بخورد. همانطور که همسر همیشه می‌گوید، مشکل فریب این است که فریبکار است.

فریب باعث می‌شود چیزها، افراد، شرایط و مشاوره‌ها متفاوت‌تر از آنچه که واقعاً هستند، به نظر برسند. فریب می‌تواند اطاعت از خدا را به شکل اسارت شریعت نشان دهد. فریب می‌تواند دشمن روح شما را به شکل دوستی درآورد. فریب تا آنجا ممکن است پیش رود که شر

را نیکویی و نیکویی را شر جلوه دهد. قدرت فریب به نحوی است که آن قدر آب را گل‌آلود می‌کند که دیگر نتوانید انعکاس باورهای خود را در آن ببینید. پس به سختی می‌توانید اطمینان حاصل کنید. خداوند می‌داندست که ممکن است در چنین موقعیتی قرار بگیریم، پس استانداردی در اختیارمان قرار داد که با گذشت زمان و تغییر فرهنگ‌ها و حساسیت‌های انسانی دگرگون نشود. استاندارد ما کلام خداست، و مقدسین کسانی هستند که می‌توانند الگو قرار بگیرند.

انتخاب با ماست؛ آیا حکمت این دوران را می‌خواهیم یا حکمتی که محدود به هیچ دوره و زمانی نیست؟ هر وقت مخلوقات، خود را باهوش‌تر از خالق فرض کردند، در منجلا ب فریب خود فرورفته‌اند. وقتی که شرایط، آب را گل‌آلود می‌کند، تنها کلام خداست که قدرت واضح ساختن دید ما را دارد. بدون مشاوره گرفتن از کلام، به اشتباه، حماقت را حکمت می‌دانیم.

وقتی چنین می‌شود، در معرض باورهای منحرف قرار می‌گیریم و تصور می‌کنیم مکر و حيله، همان صداقت و روشنی است. به یاد داشته باشید که حکمت مار یا شیطان، در لفافه‌ای از لطافت و حيله‌گری پیچیده شده است. مار با ظرافت، پیروان خود را با راهنمایی به آنچه که کاملاً نتیجه‌ای

آیا حکمت این دوران را
می‌خواهیم یا حکمتی که
محدود به هیچ دوره و
زمانی نیست؟

چاه‌های عمیق و چشمه‌های آرزو

متفاوت دارد، فریب می‌دهد. مار در برابر آدم و حوا کاملاً تغییر چهره داد. تظاهر کرد که دوستی راستین است که به سرنوشت آنها اهمیت می‌دهد. او در حرف‌های خود به این اشاره کرد که اگر فرق نیک و بد را بفهمند، بیشتر شبیه خداوند خواهند شد. او وعده داد که بدون تسلیم شدن در برابر حکمت الهی، می‌توانند به این مرحله ارتقا یابند. آدم و حوا نمی‌خواستند فریب بخورند؛ آنها آنچه را می‌خواستند که مار وعده داده بود. آنها به جای این که دروغی را که مار به آنها گفته بود، انکار کنند، تصمیم گرفتند باور کنند که خداوند دروغ گفته است. مار وعده داد که آنها بیشتر به خدا شبیه می‌شوند، در حالی که فقط بی‌خدا تر شدند. کلام به ما هشدار می‌دهد:

"به هیچ روی! حتی اگر همه انسان‌ها دروغگو باشند، خدا راستگو است."
(رومیان ۳: ۴)

راه‌رهایی از فریب، توبه است؛ وقتی حکمت خود را حماقت بدانیم و خود را در برابر خداوند که حکیم‌ترین است فروتن سازیم، از فریب‌رهایی می‌یابیم. توبه وقتی در وجود ما ظاهر می‌شود که از دروغ به حقیقت پناه می‌بریم. وعده‌های زیرکانه شیطان در جهان امروز ما طنین‌انداز می‌شود. در گذشته‌های دور، پیشنهاد مار مهربانانه‌تر، لطیف‌تر و فراگیرتر از فرامین خداوند به نظر می‌رسید. نهایتاً کدامیک بهتر به نظر می‌رسد: بخور و بمیر، یا بخور و حکیم شو؟ مار از غرور و حماقت انسانی ما، علیه خودمان استفاده می‌کند. چه کسی نمی‌خواهد باور کند که ما حکیم‌تر از آنچه هستیم که واقعاً هستیم؟ پس مار تملق‌گویی کرد. حقیقت این است که خارج از عیسا هیچ حکمت حقیقی‌ای وجود ندارد. تمامی آنچه که ما می‌توانیم از بینش محدود خود نتیجه‌گیری کنیم، نهایتاً موقتی و همراه با دیدی زمینی است.

"اما روح، آشکارا می‌گوید که در زمان‌های آخر، برخی از ایمان‌روگردان شده، از ارواح گمراه‌کننده و تعالیم دیوها پیروی خواهند کرد." (اول تیموتائوس ۴: ۱)

ارواح گمراه‌کننده همیشه در گوش شما زمزمه می‌کنند که ماورای کلام خدا، روشن‌بینی انتظار آمدنتان را می‌کشد. این ارواح، کلمات مار را منعکس می‌کنند: به خدا گوش نده؛ خدای خود باش. خیلی‌ها با این فکر که فریب،

محدود به جادوگری و پرستش شیطان می‌شود، از این مفاهیم غافلند. اگرچه خیلی وقت‌ها ارواح گمراه‌کننده و دیوها شما را به سمتی منحرف می‌سازند که کاملاً نتیجه‌ای دیگر به همراه دارد. اگر مسیحی هستید، نمی‌توانند روح شما را تصاحب کنند، پس کاری می‌کنند که قدرت خود را از دست بدهید و چشمه وجودتان را آلوده می‌سازند. بنابراین بیشتر چیزهایی که در این دنیا نامقدس هستند، امروزه در دوران ما معمول شده‌اند. در حالی که هشدار جدی به ما داده شده:

”تو را با افسانه‌های کفرآمیز و حکایت‌های پیرزنان کاری نباشد، بلکه خود را در دینداری تربیت کن. زیرا گرچه تربیت بدن را اندک فایده‌ای است، اما دینداری برای همه چیز فایده دارد، و هم زندگی حال را وعده می‌دهد، هم حیات آینده را.“ (اول تیموتائوس ۴: ۷-۸)

اشتباه تصور نکنید که چون این افسانه‌ها مسخره و احمقانه شده‌اند، پس بچگانه یا بی‌ضرر هستند. اصلاً اینطور نیست. اینها افسانه یا داستان‌هایی نیستند که در تخیلات بافته شده باشند تا حقیقتی را به ما یاد دهند؛ اینها تعالیم دیوها هستند که برای کشتن، دزدیدن و نابود کردن ما صادر شده‌اند. هیچ حکمتی خارج از قلمرو الهی وجود ندارد. عیسا هرگز به آنچه خواهان شنیدنش هستیم، بسنده نمی‌کند؛ او عمیق‌تر می‌شود و آنچه را که نیاز داریم، به ما می‌گوید.

آب کشیدن از چشمه وجودمان

در هریک از ما چشمه‌ای واقعی وجود دارد. روح ما آن چشمه است؛ جایی که قدرت ما از آن نشأت می‌گیرد. ارمیا اسم آن را آب انبار می‌گذارد:

”زیرا قوم من مرتکب دو گناه شده‌اند: مرا که چشمه آب حیاتم، ترک گفته‌اند و برای خویشتن آب‌انبارها کنده‌اند، آب‌انبارهای ترک‌خورده که آب را نگاه نتوانند داشت.“ (ارمیا ۲: ۱۳)

چشمه روح ما می‌تواند از کم‌عمق تا عمیق تغییر ژرفا دهد؛ سطح آب می‌تواند بر اساس ظرفیت‌های ما بالا و پایین رود. مهم نیست که چشمه چقدر عمیق است ... اگر آب انبار ترک خورده باشد، آبی در آن باقی نمی‌ماند. در

چاه‌های عمیق و چشمه‌های آرزو

طول زمان، چشمه می‌تواند عمیق شود، در حالی که قوت می‌یابد و مستحکم می‌شود. روح ما نیز مانند چشمه، نقش ظرف یا مخزن را دارد. در روح خود عمیق‌ترین اشتیاق‌ها، ترس‌ها و خواسته‌ها را محفوظ نگاه می‌داریم.

بعضی وقت‌ها آب چشمه روحم را کد به نظر می‌رسد. بعضی وقت‌ها می‌توانم جاری بودن آن را احساس کنم، اما این آب همیشه در آن چشمه هست؛ چه چشمه خالی باشد یا نیمه پر، یا سرریز از آب. در گذشته، دشمنان چشمه‌های آب را با خاک پر می‌کردند چون می‌دانستند که آب، مایهٔ حیات است. بخش‌های سخت زندگی هم چنین کاری با ما می‌کنند.

وقتی احساس می‌کنیم چشمه وجودمان پر شده است، می‌توانیم سرپوش آن را برداریم و اجازه دهیم غم یا اشتیاق روح ما صدای خود را پیدا کند. وقتی احساس تاریکی، گل آلودگی یا حتا بدخلقی می‌کنیم، همه نیاز ما در سرودی خلاصه می‌شود که چشمه وجودمان را پاک سازد و روحمان را طراوت بخشد. خندیدن و وقت گذراندن با دوستان مقدس، آب انبار را دوباره پر می‌کند. خواندن کلام، نوشتن دفترچه یادداشت، و دعا کردن مثل نوشیدن آب زیاد از فواره‌های سرد در روزی گرم است که مشکلات را حل می‌کند.

زنان با گذشته ای خاص

همه ما گذشته ای داریم. برخی سرگذشت‌ها، وقیحانه‌تر و انگشت‌نماتر است. بعضی از ما گذشته خوبی داریم و مابقی، گذشته ای وحشتناک. مسئله این نیست که گذشته با شما بی‌رحم بوده است یا مهربان؛ خطر جدی‌تر این است که سعی کنیم در آنچه که گذشته است، زندگی کنیم. ما خلق نشده‌ایم تا با تلاش در سایه جلال یا شرم گذشته زندگی کنیم. ما آفریده شده‌ایم تا در روشنایی زمان حال به زندگی خود ادامه دهیم؛ در همان حال که به آینده‌ای روشن‌تر چشم دوخته‌ایم. این طریق عادلان است!

من دریافته‌ام که ذات انسان، تمایل دارد به عقب برگردد و با گذشته ارتباط برقرار کند. در حالی که خداوند به جلو می‌نگرد و آینده ما را اعلام می‌کند. خوب است که داستان‌های دیگران را بشنویم، اما برای حرکت به جلو، مهم‌تر این است که رویاهای آنها را بشناسیم.

در حین سفرهای کاری و سخنرانی‌هایم، این امتیاز را داشته‌ام که پیغام

امید را بر هزاران زن اعلام کنم. کاش می‌توانستید چهره آنها را ببینید وقتی که جسورانه گفته‌ام:

"بیشترین هدف حملات در زندگی شما، به سوی آن کسی است که در آینده به آن تبدیل می‌شوید، نه به سمت آنکه در گذشته بوده‌اید!

آنان ناگهان با این گفته، متوجه می‌شوند که داستانشان به آخر نرسیده است. می‌فهمند در زندگی‌شان موضعی استراتژیک نهفته است که دشمن ماهرانه و عامدانه آن را مورد هدف قرار می‌دهد. در آن لحظه، آنان آنچه را که می‌خواهم شما اکنون متوجه آن باشید، دریافته‌اند؛ و این اصلاً ربطی به گذشته شما ندارد، بلکه همواره مربوط به آینده است. بله، انتخاب‌های ما توام با عواقب هستند. من این را دریافته‌ام. مهم نیست شما چه کار کرده‌اید، خداوند پیش از شما در جلوی قدم‌هایتان پیش رفته و در جایی که هیچ‌امیدی نیست، راهی مهیا نموده است.

شما به گذشته می‌نگرید و تصور می‌کنید اعمال‌تان تنها دری را که برایتان باقی مانده بود، به رویتان بسته است. شاید حدس می‌زنید می‌خواهم چه بگویم، بله، این دروغ است! شاید آن در بسته شده، ولی اگر به اطراف نگاه کنید، می‌بینید که دری دیگر و راهی دیگر در انتظار شماست. ممکن است متفاوت به نظر برسد، حتماً ممکن است سخت‌تر به نظر آید، اما اگر با خداوند همکاری کنید، همیشه جایی که نیاز است شما را راهنمایی می‌کند. همیشه ابزاری را که نیاز دارید، در اختیارتان قرار می‌دهد تا بتوانید چشمه‌ای عمیق و مستحکم بسازید و بتوانید از آن چشمه، آب برداشت کنید.

مشکل این است که خیلی از ما کنار چشمه آرزوی ترک خرده و کم‌عمقی نشستیم و گریه می‌کنیم و می‌گوییم: "کاش این کار را نمی‌کردم، همه چیز خراب شد!"

غیرممکن است! شما، دوست زیبایی من، آنقدر قدرتمند نیستید. زنی دارای گذشته خاص بودن، به این معنا نیست که نمی‌توانید آینده‌ای داشته باشید. زنی با گذشته خاص بودن، به دیگران حق و قدرت کنترل آینده شما را نمی‌دهد. خداوند آینده شما را در دست دارد. آگوستین قدیس در این‌باره که چطور چشمه‌های خود را ژرف‌تر کنیم، راهکار خوبی به ما ارائه می‌دهد:

چاه‌های عمیق و چشمه‌های آرزو

”آرزوی برخاستن داری؟ هر بالا رفتنی با فرودی همراه است. آیا برجی را در سر می‌پروانی که ابرها را می‌شکافد؟ پس بنیادی از فروتنی را بنا کن!“

عیسا مشتاق است تا ما را در سختی‌هایمان ملاقات کند؛ آنهم نه یک بار بلکه برای دفعات بسیار. اغلب نیاز ملاقات را در اولین لحظات نجات درک می‌کنیم و بعد فکر می‌کنیم او ما را تنها می‌گذارد تا روی پای خود بایستیم. این دروغ محض است. ما ابتدا او را به عنوان خداوند نجات ملاقات می‌کنیم، و بعد بارها و بارها در فروتنی با او به عنوان کسی که روح ما را احیا می‌کند و ترک‌های آب انبار قلب ما را مرمت می‌کند، ملاقات‌هایی داریم.

غرق شدن در آب کم‌عمق

وقتی آموزش می‌دیدم تا نجات غریق شوم، فهمیدم اکثر کسانی که در طول سال غرق می‌شوند، در محدوده امن ساحل هستند. سه گروهی که با خطر بالایی غرق شدن رو به رو هستند، شامل کودکان (پنج ساله و کمتر) جوانان بی‌دقت (مردان بین بیست تا بیست و پنج سال)، و سالخورده‌گان بالایی شصت سال‌اند. جالب این که نیمی از غرق شدگان در شش فوتی محدوده امن بودند. آنها هراسان می‌شدند و فراموش می‌کردند که چطور باید از محیط پیرامون خود استفاده کنند. این دلیلی است که درصد بالایی از قربانیان در آب با عمق سه فوت (تقریباً یک متر) یا کمتر غرق شده‌اند. اگر هوشیار عمل می‌کردند، می‌توانستند پای خود را زمین بزنند و بایستند تا اینکه کمک برسد، یا می‌توانستند با پا به زمین بزنند و خود را به جلو بکشند، یا می‌توانستند به سادگی راه بروند. همیشه عمق نیست که می‌کشد؛ از هراسان شدن در کم‌عمقی‌هاست که اتفاقات غیرمنتظره رخ می‌دهند. افراد بی‌پروا، به آب احترام نمی‌گذارند و تصور می‌کنند شکست‌ناپذیرند. پس بیاییم نسلی از زنان نباشیم که در کم‌عمقی‌ها غرق می‌شوند. بگذاریم روح‌القدس در ما ژرفاهای بیشتر ایجاد کند.

چشمه زنده

وقتی زندگی زمینی ما پایان می‌یابد، همه امیدواریم از خداوند واژه «آفرین» بشنویم. این واژه، بیانگر عملکرد ما نسبت به آن چیزی است که بدان خوانده شده‌ایم. چیزی به اسم عمل بی‌نقص و کامل در برنامه بشری یا محبت وجود ندارد. همین انسان‌های ناقص هستند که به خوبی کار خود را انجام می‌دهند. واژه «آفرین» هدیه‌ای به همه ماست. واژه‌ای که به معنای «سالم و صحیح» است. این واژه کسانی را توصیف می‌کند که شکست می‌خورند و سقوط می‌کنند، اما هر بار دوباره بلند می‌شوند. ما باید همواره یک بار بیشتر از تعداد دفعات سقوطمان برخیزیم.

این وضعیتی است که اگر می‌خواهیم عمیق‌تر شویم، باید آن را اتخاذ کنیم تا ما را حفظ کند. ببینید چطور ترجمه Passion امثال ۲۴: ۱۶ را به قلم می‌کشد:

"زیرا حتماً اگر محبوبگان خداوند [مرد پارسا] با مشقت روبه رو شوند و هفت بار نیز بیفتند، دوباره و دوباره برخوانند خاست." (امثال ۲۴: ۱۶)

آزمایشات و سختی‌ها، دانشگاه زندگی هستند. شهریه هر کلاس طبق تلاش شما برای بار دیگر برخاستن تعیین می‌شود. شاید برخاستن، نگاه کردن به چهره خود در آینه، و اعتراف به خرابکاریمان سخت باشد و برایمان گران تمام شود، اما برای شیرینان سقوطی مرگبار است.

اما شیرین،

تنها با یک مصیبت، سقوط می‌کند

و در سقوط خود خوابیده و دیگر هرگز برنخواهد خاست.

به یاد دارم زندگی دو رهبر درخشان و بااستعداد را که هر دو به شیوه‌ای مشابه لغزیدند و سقوط کردند را دنبال می‌کردم، ولی هر کدام پاسخی متفاوت به روند بازیابی خود نشان دادند.

یکی از شبانان، به برنامه‌ای که هیئت رهبری برای او طراحی کرد، پایبند شد. این برنامه زحمت زیادی برای شبان، همسرش و خانواده او داشت. آنها همه چیز را رها کردند و از شهری که دوستان زیادی در آن داشتند و مدت‌ها در آن ساکن بودند، نقل مکان کرده و کلیسایی که خود موسس آن بودند را رها نمودند. به کلیسای خانوادگی پیوستند که به آنها در پیدا کردن مسیر شفا کمک می‌کرد. با این باور که این بهترین روش برای همه آنها جهت

شفا یافتن است.

مطمئنم دفعاتی بوده که احساس کرده‌اند از آنها کار زیادی خواسته شده یا ناعادلانه با آنها برخورد شده است. می‌دانم کسانی که فکر می‌کردند با آنها دوست هستند، آنها را مسخره کرده و آنها در نتیجه این تمسخر زخمی شده‌اند. وقتی پای مردم وسط باشد، همیشه احتمال خطا وجود دارد. اما آنها دل خود را بی‌آلایش حفظ کردند و تصمیم گرفتند هر روز به جای نگاه کردن به عقب، به جلو چشم بدوزند.

وقتی این رهبر در دوران استراحت، خدمت و شفا یافتن بود، بعضی وقت‌ها با جان شام می‌خورد. زمان گذشت و آنها به زندگی خود ادامه دادند. این زوج سالم هستند، ازدواجی یکپارچه دارند و فرزندان‌شان شکوفا شده‌اند. با سازمانی که فعالیتش در راستای تاسیس کلیسا در آمریکاست، رابطه‌ای نزدیک دارند. این رابطه باعث می‌شود که راهی برای در میان گذاشتن داستان زندگی‌شان با دیگران در اختیار داشته باشند تا به دیگر رهبران جهت شفا یافتن کمک کنند و از لغزش‌ها جلوگیری نمایند؛ درست همان‌گونه که خود شفا یافتند و از آسیب‌های بیشتر جلوگیری کردند. قبلاً هم آنها را دوست داشتیم، ولی احترامی که برای آنها قائلم، صد چندان شده است. خیلی خوشحال و شاکرم که در سقوط خود باقی نماندند. آنها بارها و بارها برخاستند. هرچند سخت بود، اما در مسیر خود باقی ماندند.

رهبری دیگر و همسرش نگاهی کاملاً متفاوت به موضوع داشتند. به یاد دارم جان با این رهبر کلیسا گفتگویی اس.ام.اسی داشت. در این گفتگو، جان او را تشویق کرد که مهم نیست چه اتفاقی افتاده، او باید در مسیر خود باقی بماند. او موافقت کرد، اما وقتی با مشکلات روبه رو شدند، از مسیر خود منحرف گشتند و تصمیم گرفتند از این روند کناره‌گیری کنند. آنها احساس کردند آنچه هیئت رهبری از آنها خواسته، غیرمنطقی است و با آنها ناعادلانه رفتار شده که ممکن است تا حدی هم حق داشته باشند... فقط خدا می‌داند.

فاجعه اینجاست که گناه و تقصیرشان، دوباره آنها را به باتلاقی که تازه از آن بیرون آمده بودند، کشاند. هرچند آنها در ارتباط با آنچه از سر گذرانده بودند، دیگر متخصص شده بودند، اما متأسفانه نتوانستند از آنچه در طول سفر خود آموخته بودند، ما را نیز بهره‌مند کنند.

روش دومی که افتادن و سقوط، ما را به زمین می‌زند و همانجا نگه

می‌دارد، هنگامی است که ما به جای این که لغزش را درس زندگی خود بدانیم، آن را محکومیت فرض می‌کنیم. این واقعیت که شکست خورده‌ایم، ما را تبدیل به بازنده نمی‌کند. اگر زنده هستیم، قطعاً با شرایط نامطلوب روبه‌رو می‌شویم. فکر نکنید دیگران از این جدال معاف هستند. برخی تنها قادرند ردا و اشک‌های ناشی از سختی‌ها را زیباتر از دیگران با خود حمل کنند. آنقدر تجربه داریم که می‌دانم از سختی و مشقت در زندگی گریزی نیست. افراد به شما آسیب می‌زنند و ناامیدتان می‌کنند؛ برخی عمدتاً و برخی نادانسته. زندگی زخمی می‌کند یا در بهترین شرایط، باعث عدم آسایش شما می‌شود. به هر حال، مصیبت در زمان‌های متفاوت و در سطوح مختلف برای همه اتفاق می‌افتد. حقیقت زیبا اینجاست که اتفاقات زیادی بودند که فکر می‌کردم آنقدر دردناک‌اند که هرگز پایانی نخواهند داشت، ولی حالا بیشتر آنها را به سختی به یاد می‌آورم. چرا؟ چون بلند شدم و به حرکت ادامه دادم. همانطور که راه خود را ادامه دادم، با سختی‌های جدیدی که سر راهم قرار گرفتند، روبه‌رو شدم. خیلی اتفاقات در زندگیم افتاد و مصیبت‌هایی که فکر می‌کردم در سی سالگی توان بیرون آمدن از آنها را ندارم، ولی همگی باعث ارتقای سطح من در زندگی پنجاه سالگی‌ام شد.

هر لغزشی، فرصتی برای آموختن است. در هر لغزشی، موانع و خطرات را بازمی‌شناسیم. مطمئن می‌شویم که کمربندهایمان را محکم بسته‌ایم. کلام را آنطور می‌خوانیم که مسیر پیش روی ما را روشن سازد. هر بار که برمی‌خیزیم، ظرفیت‌های ما افزایش می‌یابند. چشمه ما عمیق‌تر می‌شود، و ظرفیت بیشتری برای آب حیات روح‌القدس در چشمه خود ایجاد می‌کنیم.

پایانی وفادارانه

اکنون بیابید معنای دوم کلمه "چشمه" بررسی کنیم. چشمه به منبع آبی‌مانند آبشار یا فواره اشاره دارد. وقتی حیات و قوت خود را از چشمه و منبع آب حیات دریافت می‌کنیم، منشایی طراوت بخش برای دیگران می‌شویم. چشمه‌های عمیق آب حیات می‌دانند که منابع آنها تمامی ندارد. پس وقتی مردم به ما نگاه می‌کنند، چند سکه مسی در آب حوضی کم‌عمق نمی‌بینند، بلکه عمق نادیدنی وفاداری خداوند را تماشا می‌کنند.

چاه‌های عمیق و چشمه‌های آرزو

کلمه Done به عنوان قسمت دوم واژه Well Done (آفرین)، به معنی تکمیل یا انجام دادن است. کلام خدا مملو از داستان‌ها و حکایت‌هایی با پایان خوشایند یا ناخوشایند است. نوح را داریم

که پروژه ساخت کشتی او سالها طول کشید. سامسونی که علیرغم اشتباه بزرگش، داستان زندگی‌اش با نمایش قوت الهی پایان می‌یابد. پطرسی که انکار مسیح، و پولسی که جفای او بر عیسا، راه را برای قوت یافتن در خدمتشان بازکرد. درمقابل، داستان مردی را می‌بینیم که خانه را بدون برآورد هزینه می‌سازد؛ کسی که خوب شروع می‌کند، ولی در ادامه مضحکه شد،

در نهایت آنچه مهم است، سرعت پیشروی نیست، بلکه شیوه تمام کردن مسابقه است

چون کار را تمام نمی‌کند (لوقا ۱۴: ۲۷-۲۹). بعد غلامی را می‌بینیم که یک قنطار به او سپرده شد و تصمیم گرفت آن را دفن کند تا اربابش از سفر بازگردد. سکه در خاک رشد نمی‌کند، پس وقتی دوباره زمین را کند که سکه را بیرون آورد، دست نخورده آنجا باقی مانده بود. در آخر لقب "شرور" به او داده شد و به جایی که دندان ساییدن و تاریکی است، انداخته شد. (متا ۲۵: ۱۴-۳۰)

تمام این داستان‌ها به ما می‌گویند که درنهایت آنچه مهم است، سرعت پیشروی نیست، بلکه شیوه تمام کردن مسابقه است. اطاعت مداوم، وفادارانه و استوار، همواره بر واکنش‌های ناگهانی، متناقض و برانگیخته شده با احساسات غلبه می‌کند. اگر در راه لغزیدیم و حتا سقوط کردیم، باید برخیزیم و در مسیر درست به حرکت ادامه دهیم. خداوند، ما را به سر منزل مقصود می‌رساند. سفر خوب در این زندگی، مستلزم حرکت در مسیر درست است. خداوند ما را به خانه می‌آورد.

برای آن که مسیر زندگی را به نیکویی طی کنیم، نیاز به حفر چشمه‌های عمیق و مستحکم داریم تا در تعهد و وفاداری آنچه را که شروع کرده‌ایم، به پایان برسانیم. همه می‌توانند چشمه آرزو بسازند، اما ما می‌خواهیم چشمه‌های عمیق حفر کنیم، آب انبارهای حیات که با کلام خداوند مستحکم

شده و با چشمهٔ جوشان روح، طراوت یافته‌اند. در این چشمه‌هاست که می‌توان پاداش عظیم خدا - حیات و وعده‌های بی‌مانند او را - دریافت نمود.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. در حال حاضر کدام بخش از زندگیتان توسط خداوند در حال حفاری است؟
۲. چگونه زنی را که چشمه‌ای عمیق است، توصیف می‌کنید؟
۳. آیا بدون کلام خدا، زندگی روحانی ممکن است؟
۴. چشمه روح شما از چه چیز پر می‌شود؟ با چه چیز خالی می‌گردد؟
۵. چطور می‌توانید بیشتر مراقبت چشمه وجودتان باشید؟

فصل ۹

دختری بی مانند

"ستمگر می‌میرد و حکومتش به پایان می‌رسد، ولی شهدا می‌میرند و حکومتشان آغاز می‌شود."

سورن کیرکگارد

زنی که می‌خواهم درباره آن با شما صحبت کنم، در مقابل قدرتمندترین و فاسدترین حاکمان جهان ایستادگی کرد. آنقدر جسورانه انجیل را بشارت داد که تاکنون قیاسی پیدا نکرده است.

به هر شکل قابل تصویری کتک خورد، وسوسه و شکنجه شد و با این حال نسبت به خداوندِ خود و دوستانش وفادار باقی ماند. زندانی شد، اما تاثیرش را نمی‌توانستند کنترل کنند. تک بود ولی تنها نبود.

بین رسولان مسیح شخصی نادر است و تاریخ‌نگاران کلیسای اولیه می‌گویند در قیاس با دیگران، خدمت او پر از نشانه و معجزات بوده است. شاید از خود بپرسید که چرا نمی‌شناسمش.

می‌فهمم. خودم هم اخیراً با او آشنا شدم. او یکی از چندین مادر کلیسا بوده که اسمهایشان در خاکستر زمان دفن شده است. در طول زندگی‌ام نکات جسته‌گریخته‌ای از کارهای شگفت‌انگیز او را شنیده‌ام. می‌خواستم با

او آشنا شوم. راضی نبودم که در حد یک شایعه باقی بماند، پس منابع تاریخ کلیسا را جستجو کردم تا اثری از او پیدا کنم. در تحقیقات خود با صاحب نظران کتاب مقدس تماس گرفتم، در اینترنت جستجو کرده و چند کتاب تهیه نمودم. وقتی اسمش را یافتم، توانستم تکه‌های پازل را کنار هم قرار دهم و با او آشنا شوم. وقتی او را بیشتر شناختم، فکر کردم درست این است که او را به شما معرفی کنم.

اسم او "فوتینا" یا در برخی منابع، "فوتینی" است. در اصل، نامی یونانی و به معنای "روشن‌بین" است. این اسمی بود که وی با ایمان آوردن به مسیح و تعمید یافتن برای خود انتخاب کرد. عیسا دنیای او را سرشار از مکاشفه نور کرد؛ همانطور که

همه چاه‌های زمینی،
نشانی از تشنگی سیری
ناپذیر انسان است

برای همه ما چنین کرده و چنین مقصودی نیز دارد. او به عنوان ایماندار وفادار به مسیح، در شمار کسانی بود که در بالاخانه جمع شدند. وقتی روح‌القدس بر آنها نازل شد، او هم آنجا بود؛ زبانه‌های آتش بر او فرود آمدند، و پر از روح‌القدس شد و به زبان‌های دیگر شروع به صحبت کرد. در پنتیکاست ماموریتی به فوتینا داده شد که تا دورترین نقاط کره زمین انجیل را بشارت دهد.

این خواهر شجاع ما تمام رفاه و محدودیت‌هایی که زندگی برای او قائل می‌شد، را کنار گذاشت و به سرزمین‌های دوردست آفریقای سفر کرد. او تنها نرفت - بلکه اکثر خانواده را با خود برد- ملاقات او با مسیح چنان تبدیلی در زندگی‌اش ایجاد کرد که هر دو پسر و پنج خواهرش به مسیح ایمان آوردند. فوتینا همراه پسرش یوسف و خواهرانش به دورترین نقاط جهان سفر کردند؛ درست همانطور که عیسا در اعمال ۱: ۸ دستور داده بود. در آفریقا با وفاداری زحمت کشیدند و انجیل عیسا مسیح را در شهر کارتاژ (واقع در تونس) بشارت دادند که ثمری شگفت به بار آورد. وقتی خبر به آنها رسید که پادشاه دیوانه، نرون، مسیحیان را جفا می‌رساند و دستگیر می‌کند، فوتینا حکمت خداوند را طلبید. عیسا در خواب بر او ظاهر شد و به او دستور داد تا به رُم برود و با نرون مقابله کند. پس به جای فرار از تیررس نرون، تصمیم گرفت وارد قلمرو او شود؛ درست جایی که بیشترین خطر

دختری بی‌مانند

او و خانواده‌اش را تهدید می‌کرد. پس فوتینا به همراه پسر و خواهرانش با کشتی به سمت رم حرکت کردند و گروهی از مسیحیان کارتاژی آنها را همراهی می‌کردند.

به آنها هشدار داده شده بود که در صورت داشتن زندگی آزادانه ایمانی یا هر نوع پرستشی، عواقبی هولناک گریبان‌گیر آنها خواهد شد. مکالمه‌ای بین پسر او، ویکتور، که افسر رمی بود و یکی از مقامات به نام سباستین به این شکل پیش رفت:

"ویکتور، می‌دانم تو، مادر و برادرت پیروان مسیح هستی. به عنوان دوستت پیشنهاد می‌کنم تسلیم اراده امپراتور شوی. اگر وجود مسیحیان دیگر را گزارش کنی، قول می‌دهم که اموال آنها را صاحب شوی. من به مادر و برادرت نامه‌ای می‌نویسم و از آنها می‌خواهم که در ملاءعام دربارهٔ مسیح موعظه نکنند. بگذار ایمانشان را در خفا برای خود داشته باشند."

ویکتور پاسخ داد: "من هم می‌خواهم مثل مادر و برادرم مبشر مسیحیت باشم!". سباستین گفت: "ویکتور! همه می‌دانیم چه مشقتی منتظر تو، برادر و مادرت است!".

چند نفر از ما اگر می‌دانستیم رنج و مشقت در انتظارمان است، ایمانمان را آشکارا اعلام می‌کردیم؟ پسر فوتینا -ویکتور- بعدها به مادر، برادر و خاله‌هایش پیوست. اینجا گزیده‌ای از همان اسناد تاریخی را داریم که دریچه‌ای از اولین رویارویی علنی فوتینا با نرون را به ما ارائه می‌دهد.

ورود فوتینی (فوتینا) به پایتخت و فعالیت‌های او، باعث ایجاد کنجکاوی شد. آنها می‌پرسیدند: "این زن کیست؟"، "او با جماعتی از پیروان مسیح آمده و دربارهٔ عیسا با جسارت موعظه می‌کند". به سربازان دستور داده شده بود که او را نزد امپراتور بیاورند. اما فوتینی همیشه یک قدم جلوتر بود. قبل از اینکه بتوانند او را دستگیر کنند، فوتینی به همراه پسرش یوسف و دوستان مسیحی‌اش نزد نرون رفتند. وقتی امپراتور آنها را دید، پرسید چرا آمده‌اند. فوتینی پاسخ داد: "آمده ایم تا تو را تعلیم دهیم که به عیسای مسیح ایمان آوری". امپراتور مجنون رومی او را نمی‌ترساند.

فوتینی می‌خواست نرون، مسیحی شود!

تعجب آور نیست که نرون حاضر به پذیرش نبود. او دستور داد آنانی که ادعا می‌کنند در دستان مسیح هستند، باید دستانشان با میله‌های فلزی کوبیده شود. نگهبانان فوتینا و همه کسانی را که همراه او بودند، به خاطر این گستاخی برای اجرای حکم بردند. برای سه ساعت دستان آنها با میله‌های فلزی کوبیده شد. اما مسیحیان هیچ دردی احساس نکردند و سرودها می‌خواندند، در حالی که شکنجه‌گران نفس زنان به کار خود ادامه می‌دادند. هیچ یک از پیروان مسیح خراشی بر دست نداشتند.

وقتی نرون دید که کتک زدن آنها فایده‌ای ندارد، آنها را زندانی کرد و نقشه‌ای کشید تا فوتینی و خواهرانش از ایمان خود رویگردان شوند. این بار می‌خواست آنها را با مهربانی رام خود کند. دستور داد شش تخت پادشاهی در سالن مراسم‌های بزرگ قرار دهند. قبل از انجام این کار، برنامه‌ریزی کرد که تمام شیوه‌های پذیرایی رومی برای خواهران انجام شود. از هیچ هزینه‌ای دریغ نشد تا مجموعه‌ای فراهم آورند که روح زنان را تحت تاثیر قرار داده و بلرزاند. علاوه بر طلا و نقره، جواهرات و لباس‌های گران‌بها در برابر هر زن قرار داده شد. این ثروت و آسایش از آن‌ان می‌بود، فقط اگر ایمان به مسیح را انکار می‌کردند و برای خدایان رومی قربانی می‌گذراندند. او برای متقاعد کردن آنها، به دختر خود دومینا دستور داد تا به عنوان مامور او عمل کند.

وقتی دومینا وارد اتاق شد، با فوتینا احوالپرسی گرمی کرد و در طول تعارفات خود از عیسا هم اسمی برد. فوتینا او را با ایمان‌داری که می‌شناخت، اشتباه گرفت و بعد از در آغوش گرفتن او از محبت تبدیل‌کننده عیسا و معجزاتش با او سخن گفت، با این خیال که او یکی از خواهران است. دومینا تسلیم شده بود. او به جای تکذیب حرفهای فوتینا، به مسیح ایمان آورد. اما او تنها نبود؛ نیمه‌هایش نیز وقتی که به موعظه جسورانه انجیل خواهران گوش دادند، ایمان آوردند. بعد فوتینا به دومینا و ندیمگان گفت تمام غنمیت‌ها را از اتاق بیرون ببرند و آزادانه میان فقرایی که در خیابان‌های رم هستند، تقسیم کنند. دومینا تعمیم گرفت و اسم جدیدی دریافت نمود.

نرون خشمگین بود. دستور داد فوتینا، خواهران و پسرانش سوزانده

دختری بی‌مانند

شوند. کوره ای عظیم برپا کرد، ولی وقتی آنها به درون کوره پرتاب شدند، آتش بر آنها تاثیری نداشت. بعد، نرون دستور داد که با خوراندن سم آنها را اعدام کنند. وقتی جلا داد آمد، فوتینا داوطلبانه خواست اولین نفر باشد. ولی سم بر او و هیچکدام از مسیحیان تاثیر نداشت. بعد جلا دادی که نرون برای مسموم کردن آنها فرستاده بود، به مسیح ایمان آورد. آنها به خاطر ایمانشان زندانی باقی ماندند و در سه سال بعدی کتک خورده و در معرض هر شکنجه بیمارگونه ای که امپراتور ابداع می‌کرد، قرار گرفتند.

اما هر چه نرون بیشتر جفا می‌رساند، آنها بیشتر شهرت می‌یافتند. کلام ایمان و قدرت آنها در سراسر پایتخت امپراتوری پیچید، و در طول حبس، زندان تبدیل به خانه پرستش شد. شهروندان رومی مرتب به سلول‌های آنها سر می‌زدند تا برای آنها دعا شود و از انجیل بشنوند. برای سه سال پیغام مسیح از دیوارهای بسته زندان، به قلب رم نفوذ کرد و بسیاری ایمان آوردند. نرون به دنبال یکی از مستخدمین خود فرستاد که قبلاً او را زندانی کرده بود و آن مرد هر چه بود را گزارش کرد. نرون دستور سر بردن همه مسیحیان زندانی را داد. تنها استثنا فوتینا بود که اعدام نشد. نرون امیدوار بود به وسیله غم و انزوا او را درهم بشکند. پس او را از زندان بیرون آورد و به چاهی عمیق، تاریک و خشک انداخت. برخی از گزارشات تاریخی می‌گویند که او قبل از آن به شدت شلاق خورد. برای هفته‌های متمادی در جایی که مثل قبری عمیق و رو باز بود، او را رها کردند. فوتینا شدیداً تنها بود. بی‌تردید آن روزها، لحظات تاریکی برای فوتینا بود. او می‌گریست؛ اما نه به خاطر از دست دادن عزیزانش، او می‌دانست که آنها از هر نوع اسارت زمینی آزاد و اکنون در آسمان به آغوش کشیده شده‌اند. او به این خاطر غمناک بود که امتیاز شهادت در کنار پسران و خواهران از او گرفته شده و تاج شهادت از او ربوده شده بود. طبق مطالعات من به نظر می‌رسد که او دوران بسیار سختی را پشت سر گذاشت.

تمامی گزارشات تاریخی از سپری شدن این دوره در چاه حکایت کرده‌اند. در یکی از گزارشات تاریخی، او در اعماق این چاه مُرد نه از روی غم و افسردگی، بلکه با انتخاب خود. مثل استفان منجی خود را در رویا دید و روح خود را به او تسلیم کرد. سوابق دیگر اینطور می‌گویند که او را بعد از مدتی طولانی از چاه بیرون آوردند و بعد از رویایی که عیسا بر او ظاهر شد، از

زندگی زمینی در زندان رهایی یافت. به هر حال زندگی این زن، چشمه‌ای عمیق از آب حیات است که جان‌های بی‌شماری را طراوت بخشید و تغذیه نمود.

شهیدان عصر امروز

فوتینا به دنبال طرفداران یا ستایشگران برای خود نبود؛ حاصل زندگی او شاهدان و شهدا بودند. این زن آنچه را داشت که من می‌خواستم. او آنچه را دارد که همه ما ممکن است در روزگار پیش رو به آن نیاز پیدا کنیم: عزمی راسخ! وقتی که دنیا به مسیحیان نگاهی مثبت دارد، اعضای کلیسا افزایش می‌یابند. اما شاگردان متعهد در دوران جفا پرورش می‌یابند. تاریخدان مشهور کاتولیک هنری داوسن توضیح می‌دهد:

کلیسا در سایه باتوم و سر نیزه جالادان رشد کرد، هر مسیحی در خطر مرگ و شکنجه فیزیکی بود. فکر شهادت، کل چشم‌انداز مسیحیت اولیه را رنگین ساخت. اما فقط ترس نبود، بلکه آرمان و امید را در خود نهفته داشت. چون شهدای کلیسا مسیحیان کامل فرض می‌شدند، شهید، مسیحی کامل و قهرمان جامعه جدید بود و تضاد آن با جامعه قدیمی و حتا مسیحیانی که در آزمایش افتادند و لغزیدند به چشم می‌آمد. جامعه به شهدا به عنوان ناجی و محافظ نگاه می‌کرد.

ما در دورانی زندگی می‌کنیم که سرشار از شرارت، فساد و خشونت است. هر بار که فکر می‌کنم از این بدتر نمی‌شود، خلاف آن ثابت می‌شود. امروزه نیز مسیحیان شهید می‌شوند و به جای برخورد خشمگینانه، دنیای ما با بی‌تفاوتی شانه بالا می‌اندازد و به راه خود ادامه می‌دهد. قلبم از این موضوع می‌شکند ولی تعجب نمی‌کنم. اخیراً در خاک آمریکا، دانش‌آموزان مسیحی به خاطر ایمانشان به شهادت رسیدند. مردی مسلح به شکلی برنامه‌ریزی شده، دانش‌آموزانی را که به مسیح بشارت می‌دادند، از ناحیه سر مورد هدف گلوله قرار داد و دیگران را از ناحیه پا. رسانه‌ها به جای اینکه آن را جرمی از روی تنفر بنامند، این خبر را تبدیل به مشکلی مربوط به کنترل اسلحه کردند.

دختری بی‌مانند

اگر کلام خدا به درستی تفسیر شود، دیگر به دنبال تسلی و رهایی از طرف رهبران دنیا نخواهیم بود. این به این معنا نیست که در برابر تاریکی سکوت کنیم. ما باید مکاشفه‌ای زنده از اول یوحنا ۴: ۴ باشیم:

"شما، ای فرزندان، از خدا هستید و بر آنها غلبه یافته‌اید، زیرا آن که در شماست بزرگتر است از آن که در دنیا است." (یوحنا ۴: ۴)

سر مسیحیان در کشورهای دیگر بریده می‌شود و ویدئوی آن به عنوان هشدار جهانی برای کسانی فرستاده می‌شود که جرات دارند خود را "صلیبیون" بخوانند. این تمایزی که این متجاوزان برای مسیحیان قائل شده‌اند، مرا مجبور می‌کند به یاد آورم که آنها می‌دانند ما که هستیم، در حالی که خود فراموش کرده‌ایم.

کمی پیش مسلمانان شورشی در کنیا به جماعت مسیحی کالج کنیا یورش بردند و تمامی کسانی را که برای دعای صبحگاهی جمع شده بودند، قتل عام کردند. بعد شورشیان با تهدید اسلحه دانشجویان را از خوابگاه بیرون آورده و از ایمانشان پرسیدند و باز آنانی که شجاعت اعتراف به مسیح را داشتند، کشتند. تقریباً صد و پنجاه نفر کشته و تعدادی بیشتر از آن مجروح شدند. سازمانی که این حمله را رهبری کرده بود، روزهای بعد در صفحات اجتماعی شروع به رجزخوانی می‌کند که این تنها شروعی بود و صلیبیون مطمئن باشند که اتفاقاتی دیگر انتظار آنها را می‌کشد.

وقت آن رسیده است که خود را آماده کنیم تا برای مسیح زجر بکشیم. بهتر است قلب خود را آماده کنیم و آماده جواب دادن باشیم تا اینکه غافلگیر شویم و او را انکار کنیم. ما نیز باید دیدی را که شاگردان مسیح در کتاب اعمال ۵: ۴۱-۴۲ از آن برخوردار بودند، داشته باشیم:

"رسولان شادی‌کنان از حضور اهل شورا بیرون رفتند، زیرا شایسته شمرده شده بودند که به خاطر آن نام اهانت ببینند. و هیچ روزی، چه در معبد و چه در خانه‌ها، از تعلیم و بشارت درباره‌ی اینکه عیسا همان مسیح است، دست نکشیدند." (اعمال ۵: ۴۱-۴۲)

آیا کسی را ملاقات کرده‌اید که به خاطر ایمانش به مسیح کتک خورده باشد؟ آیا کسی را دیده‌اید که به خاطر به خاطر نام عیسا اهانت دیده و

شادی کند؟ من چنین افرادی را دیده‌ام. این قدیسان، خلوصی درخشان - در بر زندگی خود- دارند، نه به این خاطر که کتک خورده بودند بلکه به این خاطر که عیسا را از طریق شراکت در رنج‌هایش ملاقات کرده‌اند. فیضی آنها را پوشانده بود که هنوز با آن غریبه بودم. کسانی را که من دیدم، در زمینه‌هایی کار می‌کنند که مسیحی بودن، زندگی‌شان را به خطر می‌اندازد. آنها تقریباً هر روز با خطر از بین رفتن زندگی می‌کردند. خیلی از آنها برادران و خواهران عزیز من هستند که کتاب‌های مرا ترجمه می‌کنند. حقیقت این است آنچه که من در امنیت و با خیال آسوده می‌نویسم، آنها تحت خطری جدی ترجمه می‌کنند. خیلی وقت‌ها حتا احساس شایستگی برای کار کردن با آنها را ندارم. زندگی آنها، من را به یاد گفته پولس در اول قرن‌تین می‌اندازد:

"و یا چرا ما هر ساعت جان خود را به خطر می‌اندازیم؟ به فخری که در خداوندان مسیح عیسا در مورد شما دارم قَسَم که من هر روز به کام مرگ می‌روم." (اول قرن‌تین ۱۵: ۳۰ - ۳۱)

ضعف غرب

آیا می‌توانم صادق باشم؟ من برای کلیسای غرب نگرانم. متأسفانه این روزها احتمال دیدن کسانی که نام او را بی‌ارزش کرده‌اند، بیشتر است. بعضی وقت‌ها بی‌تفاوتی و خودخواهی خودم حالم را به هم می‌زند. اخیراً من و جان با شبانانی شام می‌خوریم که آنها به اعضای خود در مورد بی‌عفتی جنسی هشدار داده بودند. اعضای که مسیح را به عنوان خداوند خود پذیرفته بودند، اما در پاسخ به این هشدارها، با بهانه‌های ضعیف و نگاهی بی‌تفاوت برخورد کرده بودند. مثلاً زوجی که خارج از رابطه زناشویی با هم زندگی می‌کردند، توضیح داده بودند: "ما برنامه داریم که با هم ازدواج کنیم، چرا نباید الان با هم زندگی کنیم و رابطه جنسی داشته باشیم؟!"

یکی دیگر از خادمین، مشکل خود را با ما در میان گذاشت که یکی از رهبران برجسته مسیحی می‌خواست از همسرش جدا شود، به دلایلی که به

دختری بی‌مانند

هیچ وجه اساس کتاب مقدسی نداشتند. آن رهبر توضیح داده بود که شاید طلاق او را از جمع‌های مختلف برای موعظه دور کند، اما بعد از یک سال دوباره به محیط سخنرانی وارد خواهد شد و دوباره در کنار دیگران قرار خواهد گرفت. متأسفانه ممکن است حرف او درست باشد. ترس از انسان، هیچ یک از ما را از گناه کردن برحذر نمی‌دارد. فقط ترس خداوند است که باعث رهایی ما از شرّ می‌شود.

بعد از یک لحظه خاص و تکان دهنده در یک جلسهٔ کلیسایی که روح‌القدس صدها زن را ملزم کرد که صلیب خود را بر دوش گرفته و به دنبال عیسا به راه افتند، رهبر جلسه بلند شد و به همه زنان گفت که نیازی نیست احساس فشار کنند، چون خداوند نیاز ندارد که آنها کاری انجام دهند؛ فقط می‌خواهد که آنها حضور داشته باشند. واقعاً؟

من خیلی خوشحالم که عیسا فقط به این که پسر خداست، بسنده نکرد و خود را از ذات و برتری الهی تهی ساخت تا وظیفه یک خادم را انجام دهد. من به کلیسا نگاه می‌کنم و می‌بینم که عمیقاً در دنیا فرو رفته و با آن آمیخته شده، و این مرا می‌ترساند.

آن زن با گذشته خاص

اما زندگی فوتینا به این شکل شروع نشد. زمانی بود که آنقدر در زندگی گناه‌آلود خود فرو رفته بود که او را فقط بیگانه‌ای بی شرم می‌دیدند. او زنی بود که در گذشته زیر یوغ شریعت زندگی می‌کرد؛ شریعتی که جایی برای امید به آینده در او باقی نمی‌گذاشت.

کلام خدا دریچه‌ای به زندگی این زن به ما ارائه می‌دهد. وقتی اولین بار با او آشنا می‌شویم، او بی‌نام، مطلقه و زنی آواره است. او با جوهی از زندگی درگیر بود که هیچ کس تصور نمی‌کرد روزی بتواند مسیح را بشارت دهد و یا او را خدمت کند. این را در نظر داشته باشید که نخست او انجیل را به عنوان سوال و پیشنهاد به دیگران بشارت می‌داد. شاید مثل دوستان، قضاوت دیگران آنچنان بر شما تاثیر گذاشته که جملات شما در حد یک اشاره و سوال باقی مانده است.

آنها را ببخشید.

کسانی که شما را با گذشته‌تان گره می‌زنند، هنوز مکاشفه خداوند و قدرت تولد تازه را تجربه نکرده‌اند.

شاید این شما باشید که از خودتان سوال می‌کنید. گذشته‌ام سوالات بسیاری برایم مطرح کرده. با این حال این تاریکترین و کثیف‌ترین نقاط زندگی‌ام بودند که بعدها نجات یافتند و تبدیل به عمیق‌ترین چشمه‌ها در وجودم شدند. در حالیکه درست است که تازه‌کارها نباید وارد مسائل مربوط به رهبری شوند، ولی هر مسیحی باید تشویق شود تا شاهد قدرت نجات‌بخش مسیح باشد. اما در عین حال فیض بی‌نظیر عیسای مسیح هرگز نباید به عنوان بهانه‌ای برای ارتکاب گناهان بیشتر باشد (رومان ۶: ۱-۲). در عوض، فیض او باید ما را برای داشتن یک زندگی تبدیل‌شده پیش براند؛ برای افزایش پارسایی و به دست آوردن نام‌های جدید!

پیش از آن که فوتینا نام "روشن‌بین" پیدا کند، بر اساس نژادش شناخته می‌شد. ما وقتی با او آشنا می‌شویم که با عیسا مکالمه‌ای دارد. او دوست ما، یا همان زن سامری است. چقدر فوق‌العاده! زنی که پنج شوهر داشته، روزی در کنار پنج خواهرش برای عیسا جفا می‌بیند! این اتفاق را دوست دارم؛ چون در کتاب مقدس عدد پنج نشانه‌ای از فیض است. و او فیض به عوض فیض را تجربه کرد!

همیشه شیفته این زن بوده‌ام. سال‌ها ظرفیتی عظیم در او می‌دیدم. او چشمه‌ای عمیق بود که زندگی کم‌عمقی را پیشه کرده بود. مشکلاتی که او تجربه نمود و واقعیت انتخاب‌هایش در او چاله‌ای خشک، تاریک و عمیق حفر کرد. دشمن روح او، قصد داشت همیشه این نقطه زندگی او از هم پاشیده باقی بماند و باعث انزوا و دفن شدن رویاهایش شود.

وقتی که در انجیل یوحنا باب ۴، ملاقات عیسا و این زن را می‌خوانم، همیشه خود را در آن صحنه تصور می‌کنم. تصور می‌کنم که شاگردان فکر کردند تنها رها کردن عیسای خسته کنار چاه آب بی‌خطر است. زمان آن نبود که چوپانان محلی گله‌ها را برای آب دادن به چاه بیاورند و زنان روستا زودتر جهت کشیدن آب از چاه برای استفاده در خانه آمده بودند. ترجمه Passion صحنه اول آشنایی آن دو را به این شکل توصیف می‌کند:

"چاه یعقوب در آنجا بود و عیسا خسته از سفر در کنار چاه نشست.

دختری بی‌مانند

حدود ساعت ششم از روز بود. در این هنگام، زنی از مردمان سامره برای آب کشیدن آمد. عیسا به او گفت: جرعه‌ای آب به من بده، زیرا شاگردانش برای تهیهٔ خوراک به شهر رفته بودند." (یوحنا ۴: ۶-۸)

عیسا از پیاده‌روی طولانی و رویارویی با فریسیان خسته بود. می‌توانم تصور کنم که کنار چاه قدیمی یعقوب نشسته است. خورشید تابان خاورمیانه‌ای، گرمای خود را به زمین می‌کوبید. عیسا می‌توانست وزشی خنک که از چاه برمی‌خاست را بر پوست خود احساس کند. او در حالی که وقایع روز را مرور می‌کرد، به اعماق چاه نگرست و به سرگذشت آن اندیشید. بشارت آنها در یهودیه ناگهان به پایان رسیده بود و آنها یک پیاده‌روی طولانی در بیابان داشتند. وقتی فهمید رهبران مذهبی این موضوع را به مسابقه‌ای بین پیروان او و پیروان یحیی‌ای تعمیددهنده تبدیل کرده‌اند، دیگر کسی را تعمید نداد. (یوحنا باب ۱).

چرا آنان نمی‌توانستند واقعیت را درک کنند؟ عیسا و یحیی به عنوان همکار با یکدیگر کار می‌کردند. بله، انبوهی از مردم می‌آمدند. گرسنگی آنها بعد از سالها خشکی، کشنده بود. حالا نبوت‌ها و وعده‌ها، مردم را آماده کرده بود. جان‌ها از طریق توبه و آب جاری تعمید، نجات می‌یافت.

این امر، آنقدر مقدس و امیدوارکننده بود که رهبران مذهبی تلاش می‌کردند آن را تا به حد یک سیرک تنزل دهند. به همین دلیل او آب‌های رود اردن را به سمت این دشت خشک ترک گفت.

او هر لحظه مجبور بود چشمان خود را در برابر خورشید تابان، و همچنین گرد و خاک ببندد. او در کنار این چاه قدیمی منتظر بازگشت شاگردان خود شد. آهی عمیق کشید. ناگهان انتظاری در دل او به جوش آمد و زمزمه روح‌القدس را شنید: "من در این زمین بایر سامره هدفی دارم!" عیسا یک کلمه می‌شنود: "محصول!"، چشمان خود را باز می‌کند و می‌بیند دختر تنهای سامری برای کشیدن آب از چاه، به سمت او می‌آید.

او ظرفی بزرگ همراه دارد. مشابه ظرفی که زنان صبح برای برداشتن آب با خود می‌آورند. ظرف و دل او هر دو خالی هستند. این دختر آنقدر تحقیر شده بود که از همراهی دیگر زنان نیز اجتناب می‌کرد. پژوهشگران کتاب مقدس باور دارند که او به این خاطر در اوج گرما برای برداشتن آب

می‌آمد چون آن ساعت از روز کمتر کسی در اطراف چاه بود. عیسا به او نگاه می‌کند. متوجه می‌شود که وقتی آن زن سامری او را می‌بیند، چشمان خود را از او برمی‌گرداند. زن، از طرز لباس پوشیدنش می‌فهمد که عیسا یهودی است. یهودیان با سامری‌ها همصحبت نمی‌شوند؛ یهودیان از سامری‌ها بیزار هستند. این زن قبلاً در دسر کشیده و حالا دیگر دنبال دسر نیست.

زن با آگاهی، از سمت دیگر به چاه نزدیک می‌شود. ظرفش را پایین می‌برد و آماده کشیدن آب از چاه می‌شود. عیسا او را صدا می‌زند. او ترسیده و سرش را تا نیمه بلند می‌کند. چیزی در زیر و بم صدای عیسا او را گرفتار کرده. آب خواستن عیسا بیشتر شبیه تقاضاست تا دعوت. نامطمئن پاسخ می‌دهد:

"چگونه تو که یهودی هستی، از من که زنی سامری‌ام آب می‌خواهی؟ زیرا یهودیان با سامریان مراوده نمی‌کنند." (یوحنا ۴: ۹)

تصور کنید تعصبی به این شدت که حتی در یک لیوان آب خوردن با آنها، نجس محسوب شوید. اما عیسا را از هم پیاله شدن با او هراسی نبود ... عیسا حاضر بود جام خشم خداوند را به خاطر او سرکشد. عیسا می‌خواست خود را به او بشناساند. شاید در پی یک مکالمه تسلی‌بخش بود. شاید از اشتباه معرفی شدن توسط رهبران مذهبی متکبر خسته شده بود. شاید مثل خیلی از ما درد دل با غریبه‌ای را مایه تسلی می‌دانست.

"عیسا در پاسخ گفت: اگر موهبت خدا را درمی‌یافتی و می‌دانستی کیست که از تو آب می‌خواهد، تو خود از او می‌خواستی، و به تو آبی زنده عطا می‌کرد." (یوحنا ۴: ۱۰)

زن سامری متحیر شده است. از خود می‌پرسد این مرد کیست که از خدای بخشنده سخن می‌گوید؟ او دور چاه قدم می‌زند و به طرف عیسا می‌رود تا ببیند چه چیز در اختیار دارد که به او قدرت چنین ادعایی را می‌دهد. آیا ممکن است ظرف او پایین پایش باشد؟ ولی درمی‌یابد که او چیزی در دست ندارد که دال بر چنین ادعایی باشد. آیا کلام این مرد مثل کلام همه مردانی که او می‌شناخت، پوچ و بی‌معنا بود؟ از روی کنجکاوی

دختری بی‌مانند

درباره ظرفیت بخشیدن آب زنده از او می‌پرسد.

"زن به او گفت: سرورم، سطل نداری و چاه عمیق است، پس آب زنده از کجا می‌آوری؟" (یوحنا ۴: ۱۱)

استدلال او بر این بود که آبی چنین حیات‌بخش می‌بایست از نقطه‌ای عمیق از چاه بیرون بیاید. آیا ممکن بود که این یهودی به چاه یعقوب توهین کند؟ این چاه، میراثی غنی و از چاه‌های دیگر عمیق‌تر است. پس کمی پیش‌تر می‌رود.

"آیا تو از پدر ما یعقوب بزرگتری که این چاه را به ما داد، و خود و پسران و گله‌هایش از آن می‌آشامیدند؟" (یوحنا ۴: ۱۲)

جالب است که نقطه مجادله در اینجا چاه یعقوب است. اسم یعقوب به معنای "کسی که چیزی را جابه‌جا می‌کند، فریب می‌دهد، و یا پاشنه‌گیر" است. وقتی خداوند، دشمنی میان نسل زن و نسل مار را نبوت کرد، گفت که مار به پاشنه پای او می‌کوبد. بعداً خداوند اسم یعقوب را به اسرائیل تغییر داد که به معنای "شاهزاده خداوند" است. چقدر تأمل‌برانگیز است، این زن بارها فریب خورده بود که مردان می‌توانند تشنگی او را برطرف کنند، و حالا با شاهزاده صلح اسرائیل کنار چاه یعقوب به صحبت نشسته بود. اگرچه او اشتباه کرده بود، اما عیسا دقیقاً می‌دانست چه چیزی در حال رخ دادن است. این مکالمه نهایتاً در مورد تشنگی سیری‌ناپذیر اوست، نه شرایط چاه. عیسا کاری را انجام می‌دهد که بهترین است ... سوال او را نادیده می‌گیرد و مستقیماً به عمیق‌ترین اشتیاق او اشاره می‌کند.

"عیسا گفت: هر که از این آب می‌نوشد، باز تشنه می‌شود. اما هر که از آن آب که من به او دهم بنوشد، هرگز تشنه نخواهد شد، بلکه آبی که من می‌دهم در او چشمه‌ای می‌شود که تا به حیات جاویدان جوشان است." (یوحنا ۴: ۱۳-۱۴)

عیسا با گفتن کلمه "هر آنکه"، تمام مردم جهان را زیر چتر خود می‌آورد. مردمی که آب فراهم آمده توسط این دنیا توان رفع تشنگی آنها را ندارد. او یهود و سامری و هر آنکه در گذشته و حال از کنار این چاه رد شده را با

هم پیوند می‌دهد. همه چاه‌های زمینی، نشانی از تشنگی سیری ناپذیر انسان دارند. ترجمه Passion از یوحنا ۴: ۱۳ می‌گوید:

"عیسا گفت: هر که از این آب می‌نوشد، باز تشنه و تشنه تر می‌شود."
(یوحنا ۴: ۱۳)

چاه‌های قدیمی‌شما را تشنه و تشنه‌تر می‌کند. نهایتاً فقط خداوند است که می‌تواند تشنگی ما را سیراب کند. این چاه‌های باستانی محکوم به شکست بودند، چون منشا آنها با شرایط زمینی گره خورده است. هر لحظه ممکن است دشمنی بیاید آب چاه را مسموم کند یا با خاک آن را پر کند یا حتا خشکسالی طولانی می‌تواند آن را بخشکاند.

شریعت هم درست مثل چاه، می‌تواند با قوانین انسانی مسموم شود یا در زمین ساخته شده از آیین‌ها و قوانین انسانی دفن شود. سامری‌ها فقط از پنج کتاب تورات پیروی می‌کردند و در کوه مشغول پرستش بودند. آنها در سایه‌ای از شریعت زندگی می‌کردند و با این حال خود یهودیان تایید کردند که حتا شریعت در کامل‌ترین حالت، قدرت بخشیدن آنچه انسان به دنبال آن است را ندارد. این چاه‌های قدیمی شریعت و قوانین پاتریارخ‌ها به منظور تاکید بر رفع نیازهای ناامیدانه ما به واسطه آب حیات روح‌القدس به ما داده شده‌اند. شریعت، نیاز به مکان و محلی برای پرستش دارد. شریعت، خداوند را خارج از دسترس ما قرار می‌دهد. پرستش خدا تنها به شکل مناسب خشک درمی‌آید، در صورتی که باید منشا حیات باشد. تحت شریعت، ما فقط دید و بازدید موسمی روح‌القدس را داریم، در صورتی که روح‌القدس باید در درون ما منزل بیابد. شریعت می‌گوید فقط خداوند را از دور می‌توانید ببینید، اما حق لمس کردن او را ندارید. شریعت، شرایطی مثل کوه سینا به وجود می‌آورد که می‌توانیم خدا را ببینیم، اما نمی‌توانیم در آغوش او آرامی بیابیم. وقتی معبد ما به جای درونمان، در اطراف ماست، خطر بیگانه بودن برای ما همچنان باقی است. ملاقات عیسا و زن سامری، پارامترهای شریعت را زیر پا گذاشت. این زن، شریعت را زیر پا گذاشته بود و با مردی که شوهر او نبود زندگی می‌کرد. حتا در کلیساهای آزاد عصر ما نیز، او به عنوان کسی شناخته می‌شد که "در گناه" زندگی می‌کند. با این حال، عیسا او را فراسوی ظاهر شرم‌آورش دید و مستقیم با قلب او سخن گفت.

دختری بی‌مانند

شریعت همواره بیش از آنچه که می‌تواند ببخشد، می‌طلبد. آب حیات نمی‌تواند در ظرف ریخته شود یا وزن شود، چون مانند نور جاریست. برخلاف آن آب مرده است. اگر بیش از یک جرعه آب از چاه یعقوب می‌خواهید، نیاز به ظرفی بزرگتر دارید. آنچه می‌توانید به خانه ببرید، به گنجایش ظرفی که حمل می‌کنید محدود می‌شود. آب مرده سبک نیست، بلکه سنگین است. اگر آب مورد مصرف شما یک کیلو و هشتصد گرم باشد، برابر می‌شود با چهار کیلو اضافه وزن به ازای هر نفر. اگر آب برای غذا پختن، تمیز کردن، حمام و مصرف خانواده چهار نفری از چاه برمی‌دارید، مطمئناً وزن ظرف شما از بیست کیلو بیشتر می‌شود. این اندازه‌گیری شامل وزن ظرف شما و مسافتی که باید بروید نیست.

شما می‌بایست این فاصله را هر روز پشت سر هم طی کنید. عیسا از یک تشنگی و سیری‌ناپذیر سخن می‌گفت. به عنوان دختری که در خاورمیانه بزرگ شده، تمام زندگی این زن با تشنگی همراه بود. چاهی وجود نداشت که به اندازه کافی عمیق باشد یا آبی که به اندازه کافی خنک باشد، تا نیاز او را برای عشق، تایید و همراهی سیراب سازد. روح او کاملاً خشک شده بود. او بارها و بارها با آنچه که انتظار داشت تا عطش او را فرونشاند و روحش را طراوت بخشد، فریب خورده بود. اگرچه اشتیاق او درست بود، اما او نیز مانند بسیاری از ما، در جای اشتباهی به دنبال حقیقت می‌گشت.

اشتباه نیست که بخواهید دوست داشته شوید.

اشتباه نیست که بخواهید زندگیتان را با فردی که با او از هر نظر نزدیک هستید، بسازید.

اشتباه نیست که خواهان یک زندگی بلندمرتبه هستید.

اشتباه نیست که زندگی هدفمندی می‌خواهید.

اشتباه نیست که دوستانی بخواهید.

اشتباه نیست که زندگی قابل ستایشی بخواهید.

عیسا خواسته های آن زن را نادیده یا به سخره نمی‌گیرد. وقتی او وعده می‌دهد که تشنگی او را سیراب می‌سازد، درواقع تشنگی او را تأیید می‌کند. او حیاتی بی‌پایان به او پیشنهاد می‌دهد؛ حیاتی که مرگ بر آن استیلا

نمی‌یابد. او عمیق‌تر و فراتر از درماندگی روح خود می‌رود و می‌گوید:

”سرورم، از این آب به من بده، تا دیگر تشنه نشوم و برای آب کشیدن به اینجا نیایم.“ (یوحنا ۴: ۱۵)

من در لحن دردناک او، صدایی از امید را می‌شنوم. اشتیاق او را مانند اشتیاق خود می‌دانم. عیسا، لطفاً نگذار به اینجا بازگردم، چون هر بار با آمدنم شکست‌هایم یک به یک از جلوی چشمانم می‌گذرند. مثل او، من هم در جوانی از ننگ داشتن شریعت غافل ماندم. آن زن می‌دانست که قادر به کسب آن نیست، لایق آن هم نیست؛ بلکه فقط می‌توانست به عنوان هدیه ای به او بخشیده شود. مثل یک معتاد، او دیگر چیزی برای از دست دادن نداشت. تشنگی او را به بردگی خود گرفته بود.

پیش از آنکه عیسا بتواند به او از این آب حیات بدهد، باید می‌دید که آیا او حاضر به خالی کردن ظرف خود هست. آیا حاضر است واقعاً همه را رها کند؟ عیسا چاه را کد و معیوبی که برای مدتها او از آن آب گرفته بود را مورد خطاب قرار داد؛ چاهی به نام مردان!

”عیسا گفت: برو، شوهرت را بخوان و بازگرد.“ (یوحنا ۴: ۱۶)

تصور نکنید که عیسا با چنین دستوری به دنبال ایجاد رابطه رئیس و مرئوسی بود تا بتواند با او صحبت کند، عیسا حتا به گناهان او اشاره نمی‌کرد. بلکه بیشتر به این خاطر شوهرش را خواست تا به درد او اشاره کند. خواهر شجاع ما حقیقت را گفت، اگرچه به خوبی می‌دانست حقیقت باعث سلب صلاحیت او از دریافت آب حیات می‌شود.

”زن پاسخ داد: شوهر ندارم.“ (یوحنا ۴: ۱۷)

این پذیرش احتمالاً بر او سنگینی کرده بود. او پنج ازدواج ناموفق داشت. در پذیرش این حقیقت، هیچ ردّ پایی از سرزنش، یا عذر و بهانه ای برای زن وجود ندارد؛ بلکه تنها حقیقتی زشت و دردناک است: شوهر ندارم ...

”زن پاسخ داد: شوهر ندارم. عیسا گفت: راست می‌گویی که شوهر نداری، زیرا پنج شوهر داشته‌ای و آن که هم‌اکنون داری، شوهرت نیست. آنچه گفتمی راست است!“ (یوحنا ۴: ۱۷-۱۸)

دختری بی‌مانند

عیسا قادر است برای کسانی که حقیقت را بازگو کرده و شجاعانه اعتراف می‌کنند، کار کند. او واقعیت زمان حال خود را به عیسا گفت، و عیسا جزئیات گذشته را برای تکمیل صورت مسئله برای او توضیح داد. پنج مرد، تنها به این خاطر او را به عنوان همسر اختیار کرده بودند تا او را کنار بگذارند. بعضی وقت‌ها از خودم می‌پرسم چرا تا این حد به عنوان زنی گناهکار بر او تمرکز شده است. من نوه زنی هستم که چهار بار با سه شوهر ازدواج کرده است. او قربانی نبود؛ بلکه انتخاب و گناه خودش بود. اما درباره این زن به این شکل نبود. دقیقاً نمی‌دانیم چه کسی خطاکار بوده است. او تحت شریعتی زندگی می‌کرد که در آن جامعه، اگر مردی به سادگی به این نتیجه می‌رسید که ازدواجش با زنی اشتباه بوده، می‌توانست خیلی راحت با دادن نوشته‌ای به آن زن ناامیدی خود را ابراز کند و او را کنار بگذارد. تحت شریعت غیرممکن بود که او بتواند از روی میل خود، شوهر عوض کند. ازدواج دوباره، به سند طلاق که ذکر کردم نیاز داشت. می‌توانید تصور کنید ... پنج ازدواج و پنج شکست؟ حالا این زن، درهم شکسته است، حاضر به همبستر شدن با مردیست که نام و نشانی از او بر خود ندارد. زندگی او را میلی بلعیده بود که از سیر شدن ممانعت می‌کرد. روح او درهم شکسته، اما با این حال هنوز امیدوار است.

"زن گفت: سرورم، می‌بینم که نبی هستی." (یوحنا ۴: ۱۹)

تا همین اواخر سنگینی چنین پذیرش و اعترافی را درک نمی‌کردم. او هر آنچه را پذیرفته بود، زیر پا گذاشت، چون سامری‌ها باور داشتند که فقط موسای نبی است. بر اساس متا ۱۰: ۱، این پذیرش او را در موقعیتی قرار داد تا پاداش پیامبر را دریافت کند: "هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت." (متا ۱۰: ۴۱)

"پاداش پیامبر" که از آن نام برده شده چیست؟ باور دارم این هدیه می‌تواند به عناوین مختلف نمود پیدا کند، اما هیچ کدام برابر با ارزش مکاشفه و درک حقیقت حیات نیستند. همچنین به پیامبران به عنوان پیشگویان نیز اشاره شده است. هر جا که عیسا قدم گذاشت، چشم درک مردم را گشود. وقتی زن سامری با انتخاب خود عیسا را به عنوان نبی پذیرفت، به آینده

خود نگاه کرد و از عیسا پرسید کجا باید پرستش کنم. فقط می‌توانم اینطور تصور کنم که او از زندگی کهنه و طریق‌های گذشته‌اش خسته بود. این فکر حتا به ذهنش خطور نمی‌کرد که اکنون زمانی جدید برای او فرارسیده که می‌تواند تعریفی تازه از پرستش داشته باشد؛ پرستشی که نه مبتنی بر یک مکان بلکه پرستش خدای حقیقی است که به دنبال پرستندگان راستین است.

”عیسا گفت: ای زن [عزیزم]، باور کن، زمانی فراخواهد

رسید که پدر را نه در این کوه پرستش خواهید کرد، نه

در اورشلیم.“ (یوحنا ۴: ۲۱)

شما برای مقایسه خلق نشده‌اید ... بلکه برای پسر خداوند آفریده شده‌اید.

او عیسا را به عنوان نبی - آنچه که او حقیقتاً هست - ارج می‌نهد و عیسا نیز در جوابش، خود واقعی او را خطاب قرار می‌دهد، زن عزیز. واژهٔ عزیز به معنی «محبوب، گرامی، باارزش،

گرانبها و چیزی که نمی‌توان بر آن قیمتی گذاشت» است. آخرین باری که کسی او را با واژه‌ای پرمحبت صدا کرد، کی بوده است؟ عیسا قلب شکسته و روح زخمی این زن را با کلمات سرنوشت ساز از نو می‌سازد.

اکنون می‌شنوم که عیسا هر کدام از دختران خود را دعوت می‌کند و می‌گوید: «باور کن دختر گرانبها، ارزشمند و عزیز من، زمان تو فراخواهد رسید ...» اکنون زمان آن است که باور داشته باشید. لحظه‌ای مکث کنید. دریابید که او در روح شما چه زمزمه‌ای می‌کند؟

خداوند ما در کوه، شهر یا حتا کلیسا نزدیکترین حالت را به شما ندارد. هیچ فردی نمی‌تواند شما را از حضور او محروم کند. خوشبختانه، هیچ اشتباهی نمی‌تواند شما را از آنکه درونتان ساکن است جدا سازد. عیسا منتظر پرستش‌های شما در چشمه قلب شماست. کلام خدا به ما یادآوری می‌کند که خداوند نزدیکتر از نفس ماست:

”این کلام، نزدیک تو، در دهان تو، و در دل توست.“ (رومیان ۱۰: ۸)

عیسا این مفاهیم انقلابی را با زنی که در پست ترین نقطه زندگی خود بود، در میان گذاشت. چه کسی از خدایی بدون محدودیت مکانی شنیده بود؟ خدایی که مشتاق ملاقات با او در هر مکان و زمان است؟ تصور کنید این

دختری بی‌مانند

خبر چقدر برای این زن مسرت‌بخش بوده است. او طردشده از قوم خود و در میان یهویان بیگانه به شمار می‌آمد، ولی خداوند در معبد مقدس قلب این زن، برای خود جایی فراهم کرد. همانطور که او در مورد هویت خود صادق و شفاف بود، پسر خداوند هم با او به همان شفافیت و بازی صحبت کرد. انتخاب‌های این زن، او را به حواشی زندگی کشانده بود، اما عیسا او را به داخل دعوت کرد. عیسا در ادامه توضیح می‌دهد:

"شما آنچه را نمی‌شناسید می‌پرستید، اما ما آنچه را می‌شناسیم می‌پرستیم، زیرا نجات به واسطه قوم یهود فراهم می‌آید. اما زمانی می‌رسد، و هم‌اکنون فرا رسیده است، که پرستندگان راستین، پدر را در روح و راستی پرستش خواهند کرد، زیرا پدر جوئی چنین پرستندگانی است. خدا روح است و پرستندگانش باید او را در روح و راستی بپرستند."
(یوحنا ۴: ۲۲-۲۴)

عیسا با بیان حقیقت، تمام عقاید مرسوم او را فرو می‌ریزد. اگر آنچه این استاد می‌گوید درست باشد، پس او [زن] پرستنده‌ای است که خداوند به دنبال اوست: پرستندگانی که در روح و راستی مشتاق پرستش هستند. ما ایهام نهفته در این قسمت از آیات را نادیده می‌گیریم. شاید امروز برای ما پذیرش هر آنچه عیسا به عنوان حقیقت می‌گوید، آسان‌تر باشد. اما آن زمان چنین حقایقی، انقلابی و بنیادین بودند. به احتمال زیاد، آن زن از "خدای پدر" هم چیزی نشنیده بود. ترجمه Passion آیات ۴: ۲۲-۲۳ یوحنا را به این شکل بیان می‌کند:

"از این زمان به بعد پرستش پدر مربوط به مکان نمی‌شود، بلکه قلب حقیقی می‌طلبد. چون خداوند روح است، و مشتاق داشتن پرستندگان واقعی است که به او عشق می‌ورزند و در قلمرو روح و در حقیقت او را می‌پرستند."

او می‌توانست با خدایی ارتباط برقرار کند که مشتاق است. اینجا دیگر مطمئنم که او میان امید پر جلال که عیسا آن را ارائه داده بود و مذهبی ستمگر که خودش می‌شناخت، در چالش و تضاد بود. دیگر مطمئن نبود که باید به کدام یک باور داشته باشد؛ قلب او با امید، سردرگمی و شگفتی در

نوسان بود. اما او آنچه را که می‌داند، بیان می‌کند:

"زن گفت: می‌دانم که مسیح (که معنی آن مسح شده است) خواهد آمد؛ چون او آید، همه چیز را برای ما بیان خواهد کرد." (یوحنا ۴: ۲۵)

با خود می‌گویم احتمالاً عیسا نمی‌توانست در مقابل ایمان کودکان او استقامت کند. او نمی‌توانست اخبار خوش حقیقت را از او محروم کند. عیسا را تصور می‌کنم که آن زن به او خیره شده و عیسا زمزمه کنان می‌گوید:

"من که با تو سخن می‌گویم، همانم." (یوحنا ۴: ۲۶)

عیسا همان کاری را کرد که زن از او به عنوان "ماشیح" انتظار داشت... عیسا همه چیز را به او گفت. بعضی وقت‌ها خدای ما حتا بدون آن که همه چیز را بگوید، نشانی همه چیز را به ما می‌دهد.

آرام باش قلب من! مسیح ما، آن مسح‌شده، اغلب به اکثر سوالاتمان درباره پرستش، با گفتن حقیقت درباره خودمان پاسخ می‌دهد. او همه سنت‌های احمقانه را افشا می‌کند و استدلال انسانی را با شمشیر حقیقت خود قطع می‌کند. چه کسی می‌تواند هر آنچه را در دست دارد، زمین نگذارد و برای شنیدن این پیغام به سوی او ندود؟! این عیسای ماست. او شرمندگان را دوباره شرمگین نمی‌سازد. او آنها را با اعتماد در آغوش می‌گیرد و مفاهیمی را برای آنان بیان می‌کند که فریسیان (وحتا بعضی وقت‌ها شاگردان) از شنیدن آنها سر باز می‌زدند.

آن لحظه به پایان می‌رسد. شاگردان باز می‌گردند و از دیدن گفتگوی عیسا با زنی که فقط لایق نفرین بود، برافروخته می‌شوند. وقتی خداوند شما را پذیرفت، دیگر طرد شدن توسط انسان‌ها برای شما چه معنایی دارد؟! جالب است که دقت کنیم هیچکدام از شاگردان، سامری‌ها را برای دیدن عیسا به بیرون از شهر دعوت نکردند. مشکلی نبود، چون عیسا قبل از آن، قاصد خود را فرستاد. آن زن کسی بود که عیسا برای مدت‌ها در نظر داشت.

"آنگاه زن، کوزه خویش بر جای گذاشت و به شهر رفت و به مردم گفت: بیایید مردی را ببینید که هر آنچه تا کنون کرده بودم، به من بازگفت. آیا ممکن نیست او مسیح باشد؟ پس آنها از شهر بیرون آمده، نزد عیسا روان شدند." (یوحنا ۴: ۲۸ - ۳۰)

دختری بی‌مانند

وقتی دقیق بررسی می‌کنیم می‌بینیم که این زن کلمات را با دقت و هدف انتخاب می‌کند. او را نبی نمی‌خواند یا نمی‌گوید او یک معلم یهودیست، می‌دانست هر کدام از این القاب باعث می‌شود مردم او را رد کنند. او از شهادت خود استفاده می‌کند تا راه را بر آنها هموار سازد. مجذوب این قسمت هستیم که دوست عزیز ما مردم را دعوت می‌کند تا بیایند و ببینند نه اینکه بیایند و بشنوند. دیدن می‌تواند به معنای ایمان باشد و وقتی چشمان ما گشوده می‌شود، دلمان می‌خواهد همین اتفاق برای دیگران هم بیفتد.

این که عیسا زنی را برای آشکار کردن حقایقی خاص، ارزشمند و مقدس برگزید، واقعیت است. زنی که دیگران او را نجس، معمولی و مایه ننگ می‌دانستند. با گفتن اسرار خداوند به کسی که دیگران او را پست‌ترین می‌دانستند، راه برای همه ما باز شد. به همین دلیل من بارها به داستان زندگی او اشاره می‌کنم و فقط محدود به یکی از کتاب‌هایم نیست. هر بار این گفتگو را از زاویه‌ای متفاوت بررسی می‌کنم و هیچ وقت هم تکراری و عادی نمی‌شود. سال‌ها این گفتگوی صمیمی را با زنی که مایه شرم بود و بیگانه، دوست داشتم. گفتگویی که او را تبدیل به محرم اسرار کرد. زمانی بود که حتی شیفته بی‌نامی این زن بودم؛ به این طریق می‌توانستم اسم خود را به جای اسم او بگذارم، پیش از آنکه او را به اسم فوتینا - یا روشن‌بین - بشناسم. او همان روز بشارت را در سامره آغاز کرد. اما همان‌طور که می‌دانید، تاثیر او و رای مرزهای آن سرزمین پیش رفت.

داستان او باید باعث تشویق همه ما باشد که چشمه‌های عمیقی هستیم اما زندگی‌های کم‌عمق و کم‌آبی داریم. چه چیزی می‌تواند مکالمه زنی خیره‌سر را با یک نبی درباره پرستش توضیح دهد؟ چشمه او نه تنها عمیق نبود، بلکه خشک و بی‌آب هم بود.

او پنج شوهر و دو پسر داشت اما هنوز تشنه بود. این زن با ظرفیتی فوق‌العاده، آنقدر خود را تهی کرد تا درد به استخوانش رسید. ناگهان همه چیز متفاوت شد. او عطیه را می‌شناخت. عیسا او را دعوت کرد، و او با جسارت آب حیات را طلبید. این مسیح پر جلال او را کاملاً می‌شناخت و به شکلی بی‌مانند او را دوست داشت. پس این دختر بی‌نظیر، با دعوت عیسا از چشمه حیات آنقدر نوشید که تبدیل به فوتینای مبشر، و رسول مسیح شد؛ کسی که بی‌هیچ ترسی به دل خطر قدم گذاشت.

شما که زنی با گذشته‌ای متفاوت هستید، آیا او را دنبال خواهید کرد؟

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. آیا مشتاق قدرت بیشتر خداوند در زندگیتان هستید؟
۲. داستان فوتینا بر شما چطور تاثیر گذاشت؟
۳. آیا برایتان جالب نبود که فوتینا، همان زن سامری کنار چاه یعقوب بود؟ چه وعده‌ای در آن برای شما نهفته است؟
۴. آیا نقاطی در زندگی شما وجود دارد که چشمه‌ای عمیق با زندگی کم‌عمق هستید؟

فصل ۱۰

زندگی بی رقیب

هرگز آنقدر پیر نشده‌اید که هدف و رویایی جدید داشته باشید.

سی. اس. لوئیس

می‌خواهم داستان کهن دیگر و سرگذشتی مملو از دلیری و سرسپردگی را با شما در میان بگذارم. روزی روزگاری باکره‌ای جوان به نام تکلا زندگی می‌کرد. او بر حسب اتفاق، هنگامی که پولس در خانه همسایه موعظه می‌کرد، بشارت انجیل را از او شنید. مشتاقانه کنار پنجره اتاق نشست و از شنیدن دعوت پولس از زنان و مردان جوان برای پرستش مسیح در عفت و پرهیزگاری در جای خود میخکوب شده بود. تکلا نامزد داشت، ولی وقتی کلام را از پولس شنید، تصمیم گرفت ازدواج برنامه‌ریزی شده را به هم بزند و مابقی عمرش را برای جلال خداوند زندگی کند. پولس از تاثیر خود بر تکلا بی‌اطلاع بود، ولی تصمیم تکلا مورد پسند مادر و نامزدش واقع نشد. آن دو از نفوذ خود استفاده کردند و جماعتی خشمگین را علیه پولس شوراندند. ناآرامی مردم باعث دستگیر شدن پولس شد و او را نزد فرماندار قونیه آوردند و فرماندار او را فوراً زندانی کرد.

تکلا با بار غمی سنگین، با تکه جواهری که داشت، به زندانبان رشوه داد تا او را برای ملاقات پولس و شنیدن پیام انجیل مستقیماً از خود او به

داخل زندان راه دهد. وقتی خانواده از غیاب دختر خود مطلع شدند و او را در سلول پولس یافتند، هر دوی آنها را نزد فرماندار آوردند. پولس شلاق خورد و بعد او را از شهر بیرون کردند. مادر تکلا او را دیگر به عنوان فرزند نپذیرفت و نفرین کرد، و این زن جوان محکوم به مرگ شد.

او را به ستونی چوببسته و سوزانند تا درس عبرتی برای دیگر دختران باشد که دیگر چنین گستاخی و شورش را در سر نپروانند.

وقتی تکلا به سوی مرگ خویش قدم برمی‌داشت، پولس و دیگر ایمانداران در خارج از شهر در دخمه‌ای جمع شدند و با خلوص دل دعا کردند. تکلا را بسته بودند ولی وقتی آتش زبانه گرفت، او آسیبی ندید. بعد طوفانی خروشان به راه افتاد و آتش را زیر پای او خاموش کرد و تکلا از مرگ رهایی یافت. مقامات می‌ترسیدند که این نشانی از خدایان یونانی باشد، پس او را آزاد کردند و از شهر بیرون راندند. تکلا جوان، طرد شده از جامعه، با دیگر مسیحیان رانده شده ملاقات کرد. کسانی که قصد داشتند همراه پولس به انطاکیه بروند.

چیزی از ورود آنها به شهر نمی‌گذشت که مردی بانفوذ و قدرتمند به نام اسکندر، شیفته زیبایی تکلا شد و سعی کرد او را از پولس بخرد. وقتی پولس پیشنهاد او را نپذیرفت، اسکندر به زور متوسل شد. تکلا در برابر خشونت او مقاومت کرد و در این کشمکش، تاج برگ زیتون را از سر او برداشت و آن را جلوی جماعت لگد کرد، چون به او فرمان داده بود که به (کنیز) خداوند دست درازی نکند.

اسکندر خشمگین شد و او را نزد فرماندار انطاکیه آورد. در حین مشاجره، تکلا اعتراف کرد که برای فرار از دست اسکندر، لباس او را پاره کرده است و بار دیگر او را محکوم به مرگ کردند. اعدام او برای روزهای آتی برنامه‌ریزی شد، و این بار قرار بود خوراک حیوانات درنده شود.

زن انطاکیه خشمگین بودند. احساس می‌کردند قضاوتی که بر او شده ناعادلانه است. یک زن رومی سرشناس، پیش‌قدم شده و تقاضا کرد به جای زندان، تکلا در خانه او بماند تا بتواند بکارت خود را حفظ کند. در آن بعدازظهر، این دو زن که اختلاف سنی زیادی هم داشتند، با هم دوستی نزدیکی پیدا کردند.

صبح بعد وقتی که تکلا جلوی ماده شیری خشمگین به زنجیر کشیده شده بود و به میدان برده می‌شد، به شدت گریست. وقتی لباس بر تن تکلا پاره‌پاره شد و وقتی او را به استادیوم پر از شیران و خرسان گرسنه

زندگی بی‌رقیب

کشاندند، مردم شادی‌کنان فریاد می‌کشیدند. اولین حیوانی که به سمت او آمد، ماده شیری بود. ماده شیر به سمت او دوید، ولی به جای حمله چرخید و حالت دفاعی به خود گرفت و کنار پای تکلا نشست.

سپس خرسی به تکلا حمله کرد، ولی قبل از این که بتواند به او برسد، شیر او را کشت. بعد شیر نر حمله‌ور شد و باز شیر ماده برای محافظت از تکلا با آن شیر نر جنگید. مبارزه، با مرگ هر دو شیر به پایان رسید. جسد‌های آن دو شیر روی هم و کنار پای تکلا افتادند. صاحبان آن بازی، حیوانات باقی مانده را شلاق زدند و آنها را جهت حمله به طعمه تحریک کردند. کل استادیوم ساکت شده بود، چون ترس خداوند دهان همه را بسته بود. تکلا صدای خود را بلند کرد و جسورانه شروع به دعا نمود.

فرماندار سر پا ایستاد و بازی را متوقف کرد. خواست بداند این زن کیست و منشا قدرت او چیست. تکلا جواب داد: "من کنیز خداوندم ... من به پسری ایمان دارم که خداوند از او به کمال خشنود است. چراکه فقط او راه نجات و مایه حیات جاودان است... هر که به او ایمان نیاورد، زنده نخواهد ماند."

فرماندار دستور داد تا برای او لباس بیاورند و فوراً آزادش کنند. آن روز، دست کم صدها نفر - اگر نگوئیم هزاران نفر - به مسیح ایمان آوردند. تاریخچه کلیسای نخستین می‌گوید زنان انطاکیه یک صدا خداوند را پرستش می‌کردند؛ آنگونه که شهر از صدای آنها به لرزه درمی‌آمد.

تکلا سالیان سال زندگی کرد و انجیل را تا پایان عمرش بشارت داد و موعظه نمود تا وقتی که در نود سالگی فوت کرد.

زندگی با جسارتی بی‌پروا

چه چیزی باعث قوت یافتن تکلا شد؟ او برهنه، اما عاری از شرم بود، چون در مکاشفه عیسا خود را کشف کرد. اگرچه نوایمان، اما سفیری لایق برای عیسا بود. وقتی صدای خود را برای دعا بلند کرد، در رویارویی با مرگ، شجاعتی بی‌مانند از خود نشان داد. دختر شجاع خداوند که حتماً ممکن است با لباس کامل از موعظه کردن منع شود، در حالی که برهنه بود، با موعظه‌ای، هزاران جان را به سوی مسیح هدایت کرد؛ آنهم هنگامی که حیوانات وحشی او را احاطه کرده بودند. وقتی چنین داستان‌هایی را می‌خوانم، احساس می‌کنم حوا لبخندی می‌زند (مطمئنم سارا هم همینطور)، چون مبارزه‌ای را که حوا در امنیت باغ و حین پرورش یافتن توسط خود

خداوند در آن بازنده شد، دختران تازه تولد یافته خداوند، در میدان‌های جنگ تحت یورش ستیزه‌گران، هزاران بار به پیروزی انجامیده است.

آن جماعت جمع شده بودند تا اعدای را ببینند، ولی در عوض برخاستن دختر خداوند را نظاره‌گر بودند. امیدوارم زندگی همه ما ادامه‌دهنده چنین میراثی باشد؛ همانطور که روزانه اعلام می‌کنیم نجات و مایه حیات ما فقط در عیسای مسیح نهفته است، ظرفیت خود را با او افزایش می‌دهیم و بازگشت او را تسریع می‌کنیم.

امروز ما درباره کلام خدا بیش از هر زمان دیگری آگاهی و اطلاعات داریم. ولی با این حال، این دانش ما را به کجا رسانده است؟ ما با کثرت اطلاعات و کمبود تبدیل روبه رو هستیم. متأسفانه از خیلی جهات هوش و استعداد، جایگزین کلام خدا و رهنمود روح‌القدس شده است.

من بیشتر می‌خواهم. آنچه که در روح احساس می‌کنم، چیزی است که به بیرون سر ریز می‌شود و حاصلی بی‌رقیب است.

این جهان درهم شکسته نیاز دارد با خداوند ملاقات کند. شاید وقت آن رسیده است که دعای کلیسای نخستین را در همه جا به انعکاس درآوریم.

"اکنون، ای خداوند، به تهدیدهای ایشان نظر کن و خادمان خود را عنایت فرما تا کلامت را با شهادت کامل بیان کنند، و نیز دست خود را به شفا دراز کن و به نام خادم مقدّست عیسا، آیات و معجزات به ظهور آور!" (اعمال ۴: ۲۹-۳۰)

این دعا باعث ایجاد چه حرکتی شد؟

"پس از دعای ایشان، مکانی که در آن جمع بودند، به لرزه درآمد و همه از روح‌القدس پر شده، کلام خدا را با شهادت بیان می‌کردند." (اعمال ۴: ۳۱)

وقت آن رسیده است که کلام خدا، بی‌تردید و با جسارتی بی‌پروا اعلام شود. چالش‌هایی که تکلا با آن رو به رو بود، از بسیاری جهات متفاوت‌تر از چالش‌های ما نیست. وقتی او تصمیم گرفت راهی دور از انتظار را پیش گیرد و زندگی خود را وقف کند، با خشم دیگران روبه رو شد. خانواده سعی کردند جلوی او را بگیرند، دولت سعی کرد ایمان او را محکوم کند، مردان سعی کردند به زور او را تصاحب نمایند و آنچه را که آنها طغیان می‌پنداشتند، به زنجیر بکشند. با این حال، در تمام این مدت در واقع او آزاد

زندگی بی‌رقیب

بود. چه زنده می‌ماند یا می‌مرد، تاثیری بر شناختی که از خود یافته بود، نداشت ... او کنیز آن قادر متعال بود.

زندگی بی‌رقیب

در دورانی زندگی می‌کنیم که هر چه ما را احاطه کرده، طوفانی خروشان است. اگر می‌دانید که هستید و به که تعلق دارید ... ایستادگی خواهید کرد. ما زندگی بی‌رقیب را انتخاب کرده‌ایم ... زندگی‌ای که فقط روح‌القدس می‌تواند آن را رهبری کند.

"اگر به روح زیست می‌کنیم، به روح نیز رفتار کنیم. خودپسند نباشیم و از به خشم آوردن یکدیگر و حسادت نسبت به هم دست برداریم."
(غلاطیان ۵: ۲۵-۲۶)

پس ما از آنجایی که شروع کردیم، به پایان می‌رسانیم. نتیجه چنین بیانی منحصر به فرد از خود اصلی شما، به زندگی تنگاتنگ با روح‌القدس ختم می‌شود. شما برای مقایسه خلق نشده‌اید... شما برای پسر خداوند آفریده شده‌اید. پدر آسمانی جزئیات زندگی شما را در کتاب خود پیش از اولین دم شما نوشته بود. او زندگی شما را با کلمه حیات نوشته است. هیچکس قادر به زندگی کردن زندگی شما نیست. وقت آن رسیده است که صفحات زندگی شما زنده شوند. زندگی کردن در صفحات داستان دیگران، موجب می‌شود اراده روح‌القدس برای زندگیتان، تحقق نیافته باقی بماند. هر یک از ما مسیر و سرنوشتی خاص داریم. اگر به دنبال زندگی بی‌رقیب هستید، طریق‌های روح‌القدس بسیار مهم خواهند بود. زندگی‌ای که توسط روح خدا رهبری می‌شود، فقط یک مفهوم یا امیدی رمانتیک نیست - بلکه بیانی از یک انضباط روحانی و پرستشی شخصی است. یک زندگی وقف‌شده بی هیچ انحرافی است. با هر اطاعتی که در زندگی خصوصی و اجتماعی خود انجام می‌دهید، خداوند جزئیات هدف خود را برای زندگی شما روشن‌تر می‌سازد و صدای او هر بار واضح‌تر به گوش می‌رسد. زندگی و تمام توانایی‌های بالقوه‌تان، امانتی خدادادی است. پس ناگوار خواهد بود اگر تمام استعدادها و ارزش‌های شما زیر بار انتظارات بیگانگان دفن شود. شما بر این زمین نیستید تا بیننده باشید، بلکه قادرید کارهای بسیار بهتری در زندگی خود انجام دهید. وقت آن رسیده است که این را بدانید.

آینده شما، حال است.

ما این لحظه را در زمان داریم. به هیچکدام از ما وعده دیدن فردا داده نشده، اما می‌دانید که این لحظه متعلق به شماست و قدرت انتخاب می‌تواند لحظات شما را نجات دهد.

بذر داستانی شگفت‌انگیز، در وجود شما کاشته شده است. کتاب زندگی شما می‌تواند بسته باقی ماند یا می‌توانید به ورق زدن ادامه دهید. به پیغام پولس به غلاطیان گوش دهید:

"هر کس باید اعمال خود را بیازماید. در آن صورت فخر او به خودش خواهد بود، بی‌آنکه خود را با دیگران مقایسه کند. زیرا هر کس بار خود را خواهد بُرد." (غلاطیان ۶: ۴-۵)

اگر نگاه شما به آن که نیستید یا آن که دیگران هستند دوخته شده است، بسیار سخت خواهد بود که بدانید خودتان که هستید. اگر می‌خواهید به راه رفتن ادامه دهید و در این سفر که اسم آن زندگی است از پا نیفتید، باید بدانید چه کسی هستید.

"پس، بسیار مراقب باشید که چگونه رفتار می‌کنید، رفتاری نه چون نادانان بلکه چون دانایان. فرصت‌ها را غنیمت شمارید، زیرا روزهای بدی است." (افسسیان ۵: ۱۵-۱۶)

اگر هدفی برای زمان‌های خود ندارید، روزهای شما از کنار شما رد می‌شوند و فقط ردی از آنها باقی می‌ماند. در حالی که خواسته‌ها و انحرافات، شما را هل می‌دهند و می‌کشند. وقتی این کتاب را کنار گذاشتید، قلم و کاغذ بردارید. راه‌های حکیمانه و غیرحکیمانه استفاده از وقتتان را فهرست کنید. می‌خواهم رویا دیدن را به اوقات بیداری خود دعوت کنید.

با دقت اهداف خود را به رویاها گره بزنید! پس حال، دختران بی‌رقیب خداوند، چه رویایی می‌بینید؟ ممکن است در جواب مخالف بگویید: زندگی خسته کننده یا بیهوده است. من از شما حالتان را نپرسیدم. اشتیاق شما به چیست؟ اگر آن را گم کرده‌اید، به حضور خداوند بروید تا آن را بازیابید. قلب و ذهن خود را بگشایید. برای قدم زدن بیرون بروید، به موسیقی پرستشی گوش دهید، و با چشمه روح خود ارتباطی مجدد برقرار نمایید.

برای داشتن هدف و رویایی جدید، شما هرگز خیلی پیر، خیلی فقیر، خیلی

زندگی بی‌رقیب

ثروتمند، خیلی تحصیل‌کرده یا خیلی بی‌سواد نیستید. همچنین باید بدانید که هیچوقت خیلی هم جوان نیستید.

زمان‌هایی پیش می‌آید که به منظره‌ای از زنان مسیحی امروز می‌نگرم و از کثرت کسانی که این رقص از زندگی و خدمت را اجرا می‌کنند، شگفت‌زده می‌شوم. زنان جوان بسیار زیبا، شجاع، و مقدسی هستند که در خط مقدم مبارزه ایستاده‌اند و این قلبم را سرشار از امید می‌کند. با دیدن آنها از خود می‌پرسم: شاید وقت آن رسیده که من از پیشروی دست بکشم و کمی عقب بنشینم. اخیراً وقتی به این موضوع فکر می‌کردم، روح‌القدس من را تصحیح کرد: "بالا آمدن آنها به این معنا نیست که تو مجبور به عقب‌نشینی هستی. باید به پیشروی ادامه دهی. هرگز نخواستم تو را کنار بزندی؛ بگذار تو را بالا ببرد!" مسیر رو به "بالا"ی من با گذشته متفاوت است، اما هرگز نشنیده‌ام که خداوند بگوید به پایین نگاه کنم یا سر به پایین بیاندازم، بلکه می‌گوید سر بلند کنم. وقتی دختران در اتحاد گرد هم می‌آیند، من جلال خداوند را می‌بینم. پس عزیزم، من اشتیاق خود را با تو در میان گذاشتم. دعا می‌کنم همواره تلاش کنم تا عیسای مسیح در تو شکل بگیرد. مشتاقم تو را مجهز ببینم و در موقعیتی قرار بگیری تا آنچه را بیابی که به تو سپرده شده است. مشتاق هستم تا به تو در ارزشمندترین تلاشت، یعنی شناخت خداوند، کمک کنم. وقتی این کتاب را می‌نوشتم، متوجه شدم موضوعی بسیار جدی را بررسی کرده‌ام، چون در دورانی زندگی می‌کنیم که پر از رقاباتی است که در تلاش برای جلب توجه ما هستند. پولس در دورانی متفاوت زندگی می‌کرد، با این حال کلیسا با چالش‌هایی مشابه رو به رو بود.

"من غیرتی خدایی نسبت به شما دارم، زیرا شما را به یک شوهر، یعنی مسیح، نامزد ساختم، تا همچون باکره‌ای پاکدامن به او تقدیمتان کنم. اما بیم دارم همان‌گونه که حوا فریب حیلۀ مار را خورد، فکر شما نیز از سرسپردگی صادقانه و خالصی که به مسیح دارید، منحرف شود. زیرا اگر کسی نزدتان بیاید و شما را به عیسای دیگری جز آن که ما به شما موعظه کردیم، موعظه کند، یا اگر روحی متفاوت با آن روح که دریافت کردید یا انجیلی غیر از آن انجیل که شنیدید به شما عرضه کند، به آسانی تحملش می‌کنید." (دوم قرن‌تیاں ۱۱: ۲-۴)

یا در ترجمه Massage می‌گوید:

"آنچه مرا در مورد شما بسیار آزرده می‌کند - غیرت و اشتیاق الهی است که در من می‌جوشد! من قول ازدواج شما را به مسیح داده‌ام، شما را مانند پاکترین باکره‌ها به او تقدیم کردم. و حالا هراسانم که مانند حوایی که فریب لطافت و نقش و نگار مار را خورد، شما نیز از پاکی محبت خود نسبت به مسیح دور شده باشید. درست مثل آن است که کسی عیسایی دیگر را به شما موعظه کرده - روح و پیغامی متفاوت در شما جا گرفته باشد - و شما آن را به آسانی تحمل کنید."

به عنوان یک مادر - شاید هم مادر بزرگ - به حرفم گوش دهید: شما برای سازش در برابر قیاس خلق نشده‌اید. خالق، اصالت خود را در دی.ان.ای شما تنیده است. شما تنها می‌توانید محبت و جلال منحصر به فرد او را ارائه دهید. و این در حال است که ثمر و پاداش نحوه انجام آن، تا به ابد با شما خواهد بود.

تاج‌های ابدی

من کتاب را با هویت خودمان و هویت خداوند شروع کردم و قصد دارم آن را با آنچه که به ما بخشیده شده تمام کنم. علاوه بر وعده‌های فوق‌العاده عالی و ارزشمندی که ما را در طبیعت الهی خداوند شریک می‌سازد، ما زینتِ اقتدار خداوند نیز هستیم.

من جواهرات را دوست دارم، اما نه هر جواهری را. جواهراتی را دوست دارم که داستان و سابقه‌ای به همراه خود دارند. حلقه ازدواج من داستان ازدواج ما را بازگو می‌کند. حلقه‌هایی دارم که در تولد هر پسر من به من داده شده‌اند. گردنبندی دارم که به شکل شمشیر و دستبندی که به شکل کمان است و جواهراتی دیگر که نشان دهنده آن هستند که جنگیدن به مثابه دختر خداوند، به چه معناست. جواهراتی دارم که هدیه از دوستانم هستند یا به دوره‌ای خاص از زندگی من گره خورده‌اند. معنا و زمان پشت هر هدیه تعیین می‌کند که آن جواهر زینتی است یا فقط یک شیء است.

داستان "پاهای هیند بر بلندی‌ها" نوشته "هانا هورنارد" را دوست دارم. این داستان را وقتی اواسط بیست سالگی‌ام بود، خواندم و از آن

برای بردن این تاج نیاز
به عمق داریم.

زندگی بی‌رقیب

موقع تا به حال همیشه با من است. این داستان را برای پسرانم وقتی کوچک بودند، می‌خواندم، و هر بار لازم باشد، آن را برای خود تکرار می‌کنم. در این داستان تمثیلی، زنی جوان و ترسان از خانه خود به مکان‌های مرتفع مسافرت می‌کند؛ جایی که محبت کامل، ترس را بیرون می‌راند. در طول مسیر، با پستی بلندی‌ها و آزمایشات بسیاری روبه‌رو می‌شود. در چنین موقعیت‌هایی، قهرمان هراسان داستان، قربانگاهی می‌سازد و سنگی یادگاری را از آنجا برمی‌دارد و آن را در کیسه‌ای که با خود دارد، حمل می‌کند. در نقطه‌ای از داستان، آنقدر ناامید است و وعده‌ها آنقدر دور به نظر می‌رسند که وسوسه می‌شود سنگ‌های بی‌ارزش را دور بیاندازد؛ سنگ‌هایی که فقط یادآور ناامیدی او بودند. اما نظرش عوض می‌شود و خوشبختانه سنگ‌ها را نگه می‌دارد، چون بعداً سنگ‌ها تبدیل به تکه جواهراتی می‌شوند که تاج او از آنها ساخته شده است.

پژوهشگران کتاب مقدس باور دارند پنج نوع تاج در کلام خدا ذکر شده است؛ تاج پارسایی، که خداوند وقتی گناهان و شرم را با پارسایی عیسای مسیح معاوضه می‌کنیم، آن را بر سر ما می‌گذارد. تاج شادی و افتخار، این برای کسانی است که خداوند را بدون توجه به شرایط می‌پرستند و جلال می‌دهند. تاج دیگر، تاج جلال است برای آنانی که مشتاق ظهور پرجلال مجدد او هستند. در چند صفحه باقی مانده، می‌خواهم دو تاج دیگر را بررسی نمایم.

تاج غیرفانی

تاج غیرفانی، تاجی است که در اول قرن‌تین ۹: ۲۴-۲۷ از آن نام برده شده است:

"آیا نمی‌دانید که در میدان مسابقه، همه می‌دوند، اما تنها یکی جایزه را می‌برد؟ پس شما چنان بدوید که ببزید. هر که در مسابقات شرکت می‌جوید، در هر چیز، تن به انضباطی سخت می‌دهد. آنان چنین می‌کنند تا تاجی فانی به دست آورند؛ ولی ما چنین می‌کنیم تا تاجی غیرفانی به دست آوریم. پس من این‌گونه می‌دوم، نه چون کسی که بی‌هدف است؛ و مشت می‌زنم، نه چون کسی که هوا را بزند؛ بلکه تن خود را سختی می‌دهم و در بندگیِ خویش نگاهش می‌دارم، مبادا پس از موعظه به

دیگران، خودِ مردود گردم". (اول قرن‌تینان ۹: ۲۴-۲۷)

این تاج با شرکت در مسابقه به دست می‌آید، و طرز تمرین کردن ما، نحوه دوییدن در مسابقه را مشخص می‌سازد. تمرین کردن خوشایند هیچکس نیست، اما هیچکدام مردود نمی‌شوند یا در مسابقه بازنده نمی‌شوند. روح‌القدس، به طُرق مختلف مربی ماست.

"روح قدّوس خدا را که بدان برای روز رهایی مُهر شده‌اید، غمگین مسازید."
(افسسیان ۴: ۳۰)

همه چیز مجاز است اما همه چیز مقدس نیست و ختم به مسابقه‌ای خوب نمی‌شود. خداوند می‌داند برای عملکردی خوب چه چیزهایی نیاز است. او می‌داند چه وقت باید سرعت گرفت یا چه وقت نیاز است آهسته برویم. می‌داند با چه کسی باید تمرین کنیم و لازم است از چه کسی برحذر باشیم. ما کسانی هستیم که از پیروی دستورات او سود می‌بریم. ما برای آنچه فانی است نمی‌دویم، بلکه به دنبال پاداش ابدی هستیم.

"بر زمین گنج میندوزید، جایی که بید و زنگ، زیان می‌رساند و دزدان نَقَب می‌زنند و سرقت می‌کنند. بلکه گنج خود را در آسمان بیندوزید، آنجا که بید و زنگ زیان نمی‌رساند و دزدان نَقَب نمی‌زنند و سرقت نمی‌کنند. زیرا هر جا گنج توست، دل تو نیز آنجا خواهد بود." (متا ۶: ۱۹-۲۱)

وقتی قلب شما در آسمان باشد، راه خود را به آنجا پیدا می‌کنید. همانطور که دریافته‌ایم، این گنج در دل شما حمل می‌شود و نَگهبان آن محبت است. ما در دنیایی آغشته به کلمات، نظرات، کتاب‌ها، افکار، ارتباطات اجتماعی، زیبایی، خلاقیت و حکمت زندگی می‌کنیم. خیلی از اینها شگفت‌انگیز هستند. اما جاذبه‌ای خطرناک در این دنیا وجود دارد که سعی بر پایین کشیدن شما دارد تا نتوانید در مسابقه خود بدوید. به ما هشدار داده شده:

"دنیا و آنچه را در آن است، دوست مدارید. اگر کسی دنیا را دوست بدارد، محبتِ پدر در او نیست. زیرا هر چه در دنیا است، یعنی هوای نَفَس، هوس‌های چشم و غرورِ مال و مقام، نه از پدر بلکه از دنیا است. دنیا و هوس‌های آن گذراست، اما آن که ارادهٔ خدا را به جا می‌آورد، تا ابد باقی می‌ماند." (یوحنا ۲: ۱۵-۱۷)

اینها عواملی هستند که باعث محدودیت و اسارت ما به وابستگی‌های دنیوی‌اند.

میل به دنیا به سه گروه تقسیم شده:

۱. خواهش جسم یا به راه‌های خود رفتن
۲. خواهش چشم یا خواستن هر آنچه که می‌بینید.
۳. غرور زندگانی یا مهم به نظر رسیدن.

هر کدام از ما اگر نگوئیم با هر سه این موارد، حداقل با یکی از این رقبا در دوران مختلف زندگی دست و پنجه نرم می‌کنیم. راه‌های بی‌شماری وجود دارد که هر کدام از این عوامل می‌توانند در زندگی ما نقشی بازی کنند و هر کدام از این امیال محرک می‌توانند در زمان مختلف چهره‌ای متفاوت به خود بگیرند. وقتی تازه ازدواج کرده بودیم و فرزندی نداشتیم، خیلی خودخواه بودم. فکر می‌کنم عادلانه باشد که بگویم می‌خواستم راه‌های خودم را در پیش بگیرم و هر آنچه را که می‌دیدم، می‌خواستم به دست آورم. خوشبختانه پول کافی نداشتیم تا بتوانیم رفتارهای بد مرا حمایت کنیم، اما این بدان معنا نبود که من دست از آنها بشویم و در پی‌شان نباشم. بعد در طول پنج سال سه پسر به دنیا آوردم و تنها چیزی که می‌خواستم، خوابی کوتاه بود! اکنون با بالا رفتن سنّام، میل مهم به نظر رسیدن در من تبدیل شده است به اهمیتی که برای خانواده، دوستان و چند دختری که در مسیر زندگیم قرار گرفته‌اند، پیدا کرده‌ام و این مرا خشنود می‌کند.

سرنوشت امیال دنیوی آنطور رقم زده شده که زیر بار ابدیت خرد شوند. همه چیز از جمله موسیقی و رسانه‌های اجتماعی و تبلیغات و هر گونه سرگرمی دیگر، این امیال را تغذیه می‌کنند. ما در هیچ جای تاریخ انسانی، چنین دسترسی نزدیکی به کسانی که آنها را نمی‌شناسیم، نداشته‌ایم. وقتی مردم برای ارتباط با کسانی که آنها را می‌بینند (مثل دوستان و خانواده) مشکل دارند، تعجب‌آور نیست که ارتباط با خدایی نادیدنی چالش‌برانگیز باشد.

"اما آن که اراده خدا را به جا می‌آورد، تا ابد باقی می‌ماند." (اول)

یوحنا ۲: ۱)

ما برای جدا شدن از این دنیا، اراده خود را تسلیم کرده و اراده خداوند را می‌پذیریم. ما تنها در خداوند است که درمان این ارتباطات خطرناک را می‌یابیم.

"خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی قوت و با تمامی فکر خود محبت نما؛ و همسایه‌ات را همچون خویشتن محبت کن." (لوقا ۱۰: ۲۷)

وقتی محبت خداوند در زندگی ما فزونی می‌یابد، جذابیت این دنیا کمتر می‌شود. همانطور که بر خداوند تمرکز می‌کنم و اجازه می‌دهم او مرا محبت کند، درمی‌یابم که بر خود آسان‌تر می‌گیرم. وقتی بر خود آسان‌تر می‌گیرم، نسبت به دیگران محبت بیشتری دارم. وقتی تمرکز بر خداست و محبت می‌کنم، پس احتمال دنبال کردن چیزهای تهی در من کمتر می‌شود، چون روابط من، شکاف‌ها را پُر می‌کند.

"ای زناکاران، آیا نمی‌دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر که در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا می‌سازد." (یعقوب ۴: ۴)

بعضی وقت‌ها از خودم می‌پرسم که آیا این آیه را جدی می‌گیریم یا تصور می‌کنیم به این خاطر که فیض به ما رایگان بخشیده شده، دیگر اثری بر ما ندارد. سخت است تصور کنیم کسی دانسته و آگاهانه، خود را در مقابل خالقش قرار می‌دهد. پولس با زناکارانی روبه‌رو بود که می‌خواستند هم تحت شریعت و هم تحت فیض زندگی کنند و یعقوب به کسانی اشاره می‌کند که عهدی ابدی دارند، ولی مثل زن لوط با امیال دنیوی در کشمکش هستند.

دقت کنید که این سردرگمی فقط با آرزو یا میل دوستی با دنیا به وجود می‌آید. یعقوب دقیقاً اینجا به چه چیز اشاره دارد؟ داشتنِ دوستانی در دنیا یا حتا دوستانی که دنیوی و مادی هستند، مشابه دوست شدن با دنیا نیست. لازم است که دوستانی از دنیا داشته باشیم، ولی نباید با دنیا دوست شویم. داشتنِ دوستانی از دنیا نشان می‌دهد که چگونه با ساکنین دنیا ارتباط برقرار می‌کنیم؛ اما دوست شدن با دنیا، دوستی با سیستم دنیوی است. شما بر آنچه که تحت کنترل آن هستید، هرگز اقتداری ندارید. ما خوانده نشده‌ایم تا نسبت به این دنیا همذات‌پنداری کنیم، بلکه هدف ما شفقت و دلسوزی برای این دنیاست. به این معنا که:

ما برهنگان جهان را لباس می‌پوشانیم، به جای این که با آنها برهنه شویم.

ما به گرسنگان جهان غذا می‌دهیم، به جای این که برای چیزهای دنیوی

گرسنه باشیم.

ما ماموران شفا هستیم که خوانده شده‌ایم کنار بستر جهانی که دردمند است بنشینیم، نه این که با آن همبستر شویم.

حتما ما با دیگر افراد، به عنوان سفیران ملکوت ارتباط برقرار می‌کنیم؛ جایی که دستورات شاه ما اجرا می‌شود. به این معنا که روزی فرامی‌رسد که این روابط تغییر می‌کند.

برای بردن این تاج، باید رقابت با ترس را کنار بگذاریم و خواندگی خداوند را که محبت به او، دیگران و خودمان است، پذیرا شویم.

تاج حیات

و بعد نوبت به تاج آخر می‌رسد؛ تاج حیات!

از هر جهت که به این تاج نگاه کنید، به آن می‌توان تاج شهدا نیز گفت. خیلی از قهرمانان که در کتاب عبرت‌انان از آنها نامبرده شده، مانند استیفان، پطرس و پیروان دیگر مسیح در "تالار ایمان" این تاج را به دست خواهند آورد و کسانی که در این سوی ابدیت، ما هرگز نام آنان را نخواهیم دانست؛ افرادی که هر چه داشتند را بخشیدند. این تاج با قیمتی بی‌رقیب خریداری شده است.

"از رنجی که خواهی کشید، مترس. باخبر باش که ابلیس برخی از شما را به زندان خواهد افکند تا آزموده شوید و ده روز آزار خواهید دید. لیکن تا به مرگ وفادار بمان که من تاج حیات را به تو خواهم بخشید. آن که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید. هر که غالب آید، از مرگ دوم گزند نخواهد دید." (مکاشفه ۲: ۱۰ - ۱۱)

من ترجمه Massage از آیه ۱۰ را دوست دارم؛ "من تاجی به اندازه تمام دنیا دارم، که منتظر آمدن توست!"

ما در دورانی زندگی می‌کنیم که هر روز قلب‌های بیشتری از ترس به خود می‌لرزند و شکست می‌خورند. خشونت، بیماری، قحطی و جنگ، ترس از مرگ را می‌پروراند. تهمت، افترا و جفا ترس را در انسان می‌پروراند. واضح است که شیطان می‌خواهد ما را در سکون فرو برد یا ما را مجبور کند تا عکس‌العمل نشان دهیم. مثل نرون، شیطان می‌خواهد با بی‌رحمی و ترس

از یک سو و با اغوا توسط ثروت و شهوت از سوی دیگر، ما را زمین بزند. دشمن، بیش از هر چیز می‌خواهد که کنار چشمه آرزوها با سکه‌هایی که در دست داریم، بمانیم. برای بردن تاج نیاز به عمق داریم.

اخیرا به سه داستان وحشتناک در طول یک روز برخوردم. دو داستان را از طریق لینکی که دختر روحانی‌ام برایم فرستاده بود، خواندم. او و خانواده‌اش با سازمانی در اسرائیل همکاری می‌کردند که با قاچاق جنسی مبارزه می‌کرد. در لینک اول داستان صد و پنجاه زن و دختر جوان را خواندم که خودکشی کرده بودند. این زنان و دختران توسط داعش ISIS اسیر شده و به عنوان برده جنسی از آنها سوءاستفاده می‌شد. برای بیشتر کردن عمق فاجعه و نمک به زخم همه پاشیدن، اجساد این دختران توسط سربازان داعش که آن‌ها را اسیر کرده بودند، به سگ‌ها خورانده شد. با ناباوری چند بار این داستان را خواندم. آیا شریر به این وضوح می‌تواند عمل کند؟ حتی اکنون که این کلمات را می‌نویسم، می‌توانم سگ‌ها را ببینم که بدن این دختران را تکه‌تکه می‌کنند. از تصویری که در ذهن متصور شده‌ام، به خود می‌پیچیم و در همین حین مکاشفه ۱۲: ۱۷ را به خاطر می‌آورم:

"آنگاه اژدها به زن خشم برد و عزم آن کرد تا با دیگر فرزندان او بجنگد؛ یعنی با آنان که احکام خدا را اطاعت می‌کنند و شهادت عیسا را نگاه می‌دارند." (مکاشفه ۱۲: ۱۷)

چنین رویارویی برای انسان‌ها بیش از حد بیرحمانه است ... این، خشم اژدهاست.

این خشم به سوی "زن" و "فرزندان او که فرامین خداوند را اطاعت کرده و شهادت بر عیسا را نگاه داشته‌اند" است. در طول دهه گذشته، تصاویر تاریکی را دیده‌ام که در شرارت فزونی یافته و در ابعادی دور از تصور گسترش یافته‌اند.

لینک بعدی ای که باز کردم، مربوط به بردگان جنسی‌ای بود که به مردان در ازای حفظ قرآن پاداش داده می‌شدند. همچنین اشاره‌ای به تجاوز به کافرین، به عنوان نوعی از پرستش در آن داستان ذکر شده بود. متأسفانه می‌دانم که وقتی این کتاب چاپ شود، موجی از قساوت‌ها این داستان‌ها را در خود دفن می‌کنند.

لینک سوم از طریق ایمیل یکی از پرسنل به دستم رسید. همکاری داریم

زندگی بی‌رقیب

که توزیع منابع مسیحی را در کشورهای بی‌فقر، امکان و اجازه دسترسی به منابع مسیحی را ندارند، مدیریت می‌کند. یکی از دوستان شجاع ما در خاورمیانه در موشک‌بارانی که مسیحیان را در سوریه هدف قرار داده بود کشته شد. همکار ما در طول توضیحات شرایط مرگ این مرد، نوشت: "بعضی خوانده شده‌اند بهای زیادی بدهند و دیگران خوانده شده‌اند هر آنچه داشته‌اند را بدهند!"

شگفت‌زده شده بودم. وقتی داشتم برای شرکت در جلسه به سمت دفتر رانندگی می‌کردم، سعی کردم در ذهن نامه‌ای برای همسر او بنویسم. حس کردم هر چیزی که بگویم، توهین به زندگی و شرایط اوست. "متاسفم"، واژهٔ بیهوده‌ای به نظر می‌رسید، تشکر کردن اشتباه بود. من از خانه ای امن برای او می‌نوشتم که هرگز مرگ شهیدی را به چشم ندیده بود. با اشاره‌ای موسیقی پرستش در اختیارم است و آنقدر کتاب و انجیل دارم که نمی‌توانم همه را بخوانم. یخچال پر از غذاست، کمد پر از لباس و امشب وقتی با نوه‌هایم وقت می‌گذرانم، آنها می‌خندند و از وجود چنین دردی در زندگی خواهر و برادرانمان بی‌اطلاع هستند.

خجالت می‌کشیدم. ناگهان احساس کردم زندگی من مجزا از همه و پوسته‌ای خالی است، هرچه را که می‌شناختم به شکنندگی حباب‌هایی بود که نوه‌هایم با آنها بازی می‌کردند. می‌خواستم به کسی زنگ بزنم. زنی که بزرگتر و حکیم‌تر باشد ... کسی که می‌توانست درک کند که درون من در چه وضعیتی است؛ اگرچه نمی‌توانست به طوفان سوالات درونم پاسخ دهد. چراهای زیادی در وجودم سرگردان بودند. چرا من آنقدر داشتم، ولی زنانی دیگر آن سوی آنها آنقدر درهم شکسته‌اند که مجبور به گرفتن جان خود هستند؟ عدالت کجاست؟ می‌خواستم تناقض دردی را که حس می‌کردم پردازش کنم. بعد متوجه شدم که مقایسه می‌کنم. حق داشتم چنین تضادی را حس کنم ولی مقایسه بی‌فایده بود. جوابی نمی‌یافتم. مار فقط تبدیل به اژدها شده بود. تحت تاثیر اژدها، مرد و زن بلاهای وحشتناکی سر یکدیگر می‌آوردند. متوجه بودم که حق انتخاب دارم. می‌توانستم به پرسیدن سوالات، خشمگینانه ادامه دهم یا می‌توانستم اجازه دهم علامت سوال‌های زندگی‌ام تبدیل به علامت تعجب شوند. اشک‌هایم را پاک کردم و تصمیم گرفتم زندگی آنها نقطه عطفی در زندگی‌ام شود.

چنین داستان‌هایی از جفا، جدید نیستند - در هر دوره چنین داستان‌هایی داریم. در پنجاه و پنج سالگی باید آنقدر بالغ شده باشم که با سوالاتی که

نمی‌توانم پاسخی به آنها بدهم، درگیر نشوم. سوالاتی که این سوی ابدیت برای آنها جوابی نمی‌یابم. سن به تنهایی نمی‌تواند از بی‌معنایی، معنا بسازد. در مسیر پرسرعتی هستیم و اتفاقات روزانه باعث می‌شود ابدیت بیش از آنچه که هست، جذاب شود که خود مزید بر علت است تا وقتی که می‌توانیم زحمت بیشتر بکشیم. فقط در ابدیت داستان‌ها منطقی به نظر می‌رسند، ولی اینجا و حالا می‌توانیم دعا کنیم و بدانیم صدای ما شنیده شده است؛ وقتی که دل‌های ما آزاد از مقایسه، حسادت و رقابت است.

"زیرا یک بدن هست و یک روح، چنان که فرا خوانده شده‌اید به یک امید دعوت خویش؛ یک خداوند، یک ایمان، یک تعמיד؛ و یک خدا و پدر همه که فوق همه، از طریق همه، و در همه است. اما به هر یک از ما به فراخور اندازهٔ بخشش مسیح، فیض بخشیده شده است." (افسیان ۴: ۷-۶)

زندگی کنید

به فراوانی به ما بخشیده شده است. دیدِ منحصر به فرد ما هدیه است. آنچه تجربه می‌کنیم و می‌بینیم، هدیه است. ما حق انتخاب داریم. می‌توانیم اجازه دهیم ما را غارت کند و هیچ کاری نکنیم، می‌توانیم مانند یک عرف به آن نگاه کنیم و اجازه دهیم ما را تحت فشار قرار دهد، یا می‌توانیم با شگفتی‌های دائمی زندگی کنیم و به قوت لحظه لحظهٔ زندگی خود فکر کرده و به جلو پیش برانیم. من در طول دهه گذشته، از "ماده شیرها" و "دختران شمشیر به دست و صلیب بر دوش"^۲ نوشته‌ام. زنانی که همچون دختران خداوند می‌جنگند و بر آنچه آنها را به گریستن وامی‌دارد، برای تقویت روحشان بوسه می‌زنند. و حالا به این امید می‌نویسم که تمام آنچه درون شماست، تحقق یابد. چراکه شما عزیزانم:

به زندگی بی‌رقیب خوانده شده‌اید.

پدری بی‌رقیب شما را دوست دارد.
در زمانی بی‌رقیب زنده هستید.
از قومی بی‌رقیب خوانده شده‌اید.

^۲ نام کتاب‌هایی که نویسنده به رشته تحریر درآورده است.

خدایی بی رقیب را خدمت می‌کنید.
با قربانی بی رقیب خریداری شده‌اید.
اسمی بی رقیب به شما سپرده شده است.
روحی بی رقیب شما را قوت بخشیده.
به شعر و زبانی بی رقیب تبدیل شده‌اید.
عضوی از بدنی بی رقیب هستید.
با سلاحی بی رقیب تجهیز شده‌اید.
در جنگی بی رقیب درگیر شده‌اید.
به دعایی بی رقیب دعوت شده‌اید.

رو به روی شما فرصت‌هایی بی رقیب قرار گرفته، چون
در موقعیتی قرار گرفته‌ایم که محصولی بی رقیب داشته باشیم و
سرنوشت ما برای ابدیتی بی رقیب رقم خورده است!
بیایید زندگی‌ای را در پیش بگیریم که در زیبایی، قدرت، و پارسایی،
بی رقیب و بی‌همتاست و بدان دست یابیم... بعضی‌ها بسیار بها داده‌اند و
دیگران، هر آنچه را که داشته‌اند.
در حضور خداوند، تابناک از امید، وفادار در خدمت و بامحبت در هر
آنچه انجام می‌دهید بایستید. دوست و خواهر من! سرنوشتی بی رقیب در
انتظار توست. با شجاعتی زاده شده از محبت و جسارت پیش روید و
بی‌درنگ آن را زندگی نمایید.

سوالات مباحثه‌ای

۱. داستان تکلا چگونه با قلب شما صحبت کرد؟
۲. تفاوت بین داشتن رابطه‌ی دوستانه با دنیا و دوست بودن با دنیا را شرح دهید.
۳. در چه نقاطی از زندگیتان نیاز دارید که علامت‌گذاریتان تغییر کند (برای مثال علامت سوال به علامت تعجب تبدیل شود).
۴. گام بعدی‌ای که به سوی زندگی بی رقیب برمی‌دارید، چیست؟

لیزا بیور، سخنران معروف بین المللی و نویسنده کتاب‌های پرفروش، و یکی از مجریان برنامه تلویزیونی "مسنجر" می‌باشد که در بیش از دویست کشور دنیا پخش می‌شود. او نویسنده کتاب‌هایی چون: برخاستن ماده شیر، دختران شمشیر به دست، و مبارزه به سبک زنانه است. لیزا یکی از مهمانان همیشگی برنامه Life Today است و به عنوان سخنران در کنفرانس‌هایی چون "زنان ایمان"، کنفرانس‌های جویس مایر و کلیسای هیل‌سانگ شرکت داشته است. او و همسرش -جان- چهار فرزند پسر دارند و در ایالت کلرادو زندگی می‌کنند.

جهت شناخت بیشتر به LisaBevere.com مراجعه نمایید.

دختران شمشیر به دست

چگونه صلیب خود را مانند یک قهرمان حمل کنیم



اگر قرار است زنان زمانی مسلح شوند، آن زمان اکنون است. در این دوران، زنان هدف تبعیض، قاچاق جنسی، سوءاستفاده و حتا کشتار جنسیتی هستند. لیزا بیور شرح می دهد که این حملات، معطوف به آن چه زنان در گذشته بوده اند نمی شود، بلکه متوجه آینده آنان است. در کتاب "دختران شمشیر به دست" لیزا بیور تعلیم می دهد دشمن چگونه به دنبال خلع سلاح کردن زنان به هر شیوه ای است. زمان آن است که زنان تبدیل به قهرمانانی شوند که خدا آفریده است تا دلیر، مراقب، بخشنده و حکیم باشند.

منابع دیگری از جان و لیزا بیور را می توانید به صورت رایگان در سایت زیر دنبال کنید:

[www. CloudLibrary.org](http://www.CloudLibrary.org)

برای مشاهده و دانلود سایر منابع به زبان های مختلف،

می توانید به سایت های زیر مراجعه نمایید: Yuku.com و Youtube.com

«کتاب بی رقیب، نسبت به جنگی دائمی که در برابر هویت ما در مسیح
جریان دارد، نظر و موضعی منحصر به فرد اتخاذ می کند.»
— جوئیس مایر
معلم کلام و نویسنده ای سرشناس

دلیلی وجود دارد که ما دیگران را رقیب خود می دانیم و خودمان را محدود به مقایسه و رقابت می کنیم. دشمنی در کمین است که در وقت مناسب به ذهن، اراده و عواطف ما هجوم می آورد، به این امید که ما، به خود یا دیگران حمله ور شویم. این چرخه ای است که ما را از داشتن رابطه ای صمیمانه محروم ساخته و باعث سردرگمی در درک هویت خود، و محدود شدن هدفمان می گردد.

در کتاب بی رقیب، نویسنده پرفروش - لیزا بیور شرح می دهد که چگونه مکاشفه ای از محبت خداوند می تواند این محدودیت ها را در هم بشکند. در این کتاب یاد خواهیم گرفت که چطور از رقیب دانستن دیگران دست برداشته و رابطه ای عمیق با خالق که مشتاقش هستیم، ایجاد نماییم؛ رابطه ای که با خود، وعده هویت حقیقی و صمیمیت را به همراه دارد. لیزا با شوخ طبعی همیشگی اش و با اشتیاق فراوان، با استفاده از تعالیم کتاب مقدسی که سرشار از روشنگری های نبوتی در ارتباط با عصر ماست، شما را به چالش می کشد تا:

- به حس رقابت درونتان، تلنگری زده و بهترین های درونتان را بر شما آشکار سازد.
- از شرکت در مکالمه ای اجتناب کنید که نیازی است بخشی از آن باشید.
- به استدلال هایی که مدعی هستند زنان ناشایست، زودباور و ساده لوح هستند، پاسخ دهید.
- به رقابت جنسی پایان داده و با مردان در زندگیتان همکاری کنید.

زمان آن فرارسیده تا بر خیزید و زندگی بی رقیب را پیشه کنید.

زبان آتشین، گویا و صریح لیزا، حقایق کتاب مقدسی شگرفی را با کاربردهای عملی پیوند می دهد. کتاب های دیگر او که شامل مبارزه به سبک زنانه، برخاستن ماده شیر، و دختران شمشیر به دست می باشد، در دسترس میلیون ها نفر در سراسر دنیا قرار دارد. لیزا و همسرش -جان- نویسندگان کتاب های پرفروش و بنیان گذاران موسسه بین المللی «مسنجر» می باشند.

برای تعالیم بیشتر، به سایت زیر مراجعه نمایید:

CloudLibrary.org



جهت آگاهی بیشتر این تصویر را اسکن کنید.

این کتاب هدیه ای است رایگان از طرف نویسنده، و قابل فروش نمی باشد.



MESSENGER
INTERNATIONAL
MessengerInternational.org